۲

ب زلال
سه عین حجرانمها
ن اخبار متواتره
ن ساختن
برات
رگان و ارض
ت و اشرف
نوال سعادت
یوه و در هنگام نزول
ب ایشان و در راحتی
باب بی وفایی
ب سیر و اخبار
علم نداشته باشد
ب بحار الانوار
ب جلاء القلوب
ل عوام راچیدین

فهرست

کتابخ ... س

اسم کتاب جلاء العیون / فارسی

مصنف
مؤلف ملا محمد باقر مجلسی

خطی نستعلیق ۱۷ سطری
چاپی

سال چاپ یا تحریر ۱۲۴۷ - ق عدد اوراق ۳۶۲

جزء کتاب اخبار شماره

شماره عمومی ۱۱۶۴۸ شماره قبض

واقف خانم پروین اشتری تاریخ وقف دی ۵۴

طول ۳۳ عرض ۲۱

۱۳۲۴

بسم الله الرحمن الرحیم

ستایش بی‌مثل و انباز سزاوار خداوندیست که تذکر مصایب و استماع نوایب برادران مسالک
قرب و وصال و جان‌فشانان معارک اطاعت و امتثال خود را موجب جلاء عیون
ارباب ایمان و یقین گردانیده و غبار فتنه اشرار را در نظر بادیه‌پیمایان مراحل معرفت و اعتبار
از کحل الجواهر الابصار و آبروی عزت و اعتبار و افتخار بدرجات بی‌شمار برترشانید و صلوات و تحیات بسیار
بر سید انبیا و نخبه اصفیا خلاصه ارباب محنت و بلاء نقاوه اصحاب مصیبت و ابتلاء فرمانفرمای
عوالم غیب و شهود و صدرنشین محفل قرب رحیم ودود و شفیع درماندگان روز جزا و ذخیره بی‌
دستان عالم بقا محمد مصطفی و بر آل بی‌مثالش که بصیقل محبت و ولای خود آئینه سینه‌های مؤمنان را
از زنگ شکوک و شبهات جلا داده و قابل انعکاس گلرخان انجمن جنت عقیدت ساخته‌اند و در بوستان
شجاعت گلهای رنگارنگ شهادت ببار آورده مشام جان محبان را بشمیم شفاعت نواخته‌اند صلوات

الله علیه

الله علیه و علیهم ابد الآبدین و لعنة الله علی اعدائهم و قاتلیهم الی یوم الدین اما بعد تشنه‌لب زلال
فیوض ربانی و آرزومند ادراک سعادت جاودانی محمد باقر بن محمد تقی عفی الله عن جرائمهما
بر الواح ضمایر اخوان ایمانی و خلان روحانی تصویر و تقریر می‌نماید که چون بمقتضای اخبار متواتره
و آثار متظافره تذکر و تذکیر و گریستن و گریان گردانیدن و محزون شدن و محزون ساختن
در بلایا و محن اهل بیت رسالت که از صفتهای جمیع مقربان درگاه احدیت عظیم‌ترین
و شرکای این مصایب از ملائک مقربان و انبیای مرسلان و شایستگان بندگان و ارض
و سماء و مرغان هوا و ماهیان دریا و وحشیان صحرا از همه مصیبتها تر است اعظم طاعات و اشرف
قربات است و سبب نیل سعادات و رفع درجات می‌گردد و اطلاع بر احوال سعادت
مآل پیشوایان دین و مقربان رب العالمین موجب قوت ایمان و یقین می‌شود و در هنگام نزول
حوادث دوران و حدوث نوایب زمان در ازالهٔ آلام و مصایب ایشان در راضی
شدن بمقتضای ربانی و دفع وساوس شیطانی تأثیر عظیم دارد و آنچه درین باب بعربی و فارسی
در سلک تألیف در آورده‌اند بعضی ناقص و ناتمام است و بعضی را از کتب سیر و اخبار
مخالفان اخذ نموده‌اند و اعتماد را نمی‌شاید و بسا باشد که جمعی مایه وافری از علم نداشته باشند
ضرر عظیم نماید موجب خلل در عقاید ایمان ایشان گردد و این شکسته در کتاب بحار الانوار
آنچه متعلق باحوال شریفهٔ ایشانست در چندین مجلد استقصا کرده‌ام و در کتاب حیات القلوب
نیز اکثر آنها بر وجه اختصار مذکور شده است و چون از کتاب اول عوام را چندین

انتهای نیت و تحصیل کتاب و علم بر اکثر مردم متعسر است لهذا این قلیل البضاعت را با اختلال
احوال و وفور اشتغال و هجوم هموم الام و طریان عوارض و اسقام بخاطر فاتر رسید که کتاب
و چیزی در این باب بلغت فارسی تالیف نماید که مقصود بر ذکر ولادت و شهادت حضرت
سید المرسلین و ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین بوده باشد و بر وجهی نوشته شود
که همه خلق را از آن بهره بوده باشد و بر ترجمه الفاظ روایات معتبره اقتصار نموده مقید بحسن
عبارات و تنوع استعارات نگردد و از غیر احادیث معتبره که از کتب افاضل محدثان
امامیه رضوان الله علیهم اخذ نموده چیزی نقل نماید تا مومنان در خواندن و شنیدن آن بثواب
احیای احادیث ائمه دین علیهم السلام که از اشرف طاعات و ارفع سعادات است
فایز گردند و محزون گردیدن و گریستن بر مصائب جلیل برگزیدگان رب العالمین بدرجات
مقربین برسند و بهره از مثوبات جزیله ایشان باین غریق بحر سیئات در حال حیات
و بعد از وفات عاید گردد و چون اشک ریختن در مصائب مقتدایان موجب جلای
دیدهای ظاهر و باطن مومنین میگردد بجلاء العیون مسمی گردانید و بر مقدمه و چهارده
باب بعدد معصومان رب الارباب مرتب ساخت و علی الله توکلت فی جمیع الامور
و هو حسبی و نعم الوکیل اما مقدمه پس در بیان ثواب گریستن بر مصائب حضرت رسالت
و ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین و محزون شدن برای ایشان است ابن بابویه
و دیگران بسندهای موثق و معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده اند که

که هرکه بیاد آورد مصیبت ما را و بگرید برای آنچه مرتکب شده اند از ما با ما باشد در درجه ما در روز
قیامت و کسی که دیگران بیاد آورند مصیبت ما را پس بگرید و بگریاند گریان نگردد دیده او در روزی
که دیدهها گریان باشد و کسی که بنشیند در مجلسی که احیای امر ما نمایند و احوال ما و احادیث ما را
بیان کنند نمیرد دل او در روزی که دلها از ترس و بیم مرده باشد و با علی بن ابراهیم بسند حسن
از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که هرکه مهموم و مغموم باشد برای ستمی
که بر ما رفته است هر نفسی که کشد ثواب تسبیح در نامه عملش نوشته شود و غم او برای ما عبادت باشد
و سر ما را پنهان داشتن از دشمنان ما ثواب جهاد فی سبیل الله دارد پس حضرت صادق
فرمود که باید این حدیث با آب طلا نوشته شود و ایضا شیخ طوسی بسند معتبر از آنحضرت روایت
کرده است که هرکه از دیده او یکقطره اشک بیرون آید برای خونی که از ما ریخته شده است
یا حقی که از ما کم کرده اند یا عرضی که از ما یا یکی از شیعیان ما ضایع کرده اند حق تعالی او را در بهشت
ابد الآباد جا دهد و متنعم گرداند و ایضا شیخ مفید و شیخ طوسی روایت کرده اند از احمد بن یحیی از
مخول بن ابراهیم از ربیع بن منذر از پدرش که گفت از حضرت امام حسین علیه السلام شنیدم
فرمود که هر بنده که از دیده های او یکقطره آب بیرون آید در مصیبت ما اهل بیت حق تعالی او را
در بهشت خلد جا دهد پس احمد بن یحیی گفت که در شبی حضرت امام حسین علیه السلام را در خواب
دیدم و بخدمت آنحضرت عرض کردم که مخول بن ابراهیم حدیثی روایتی از شما بمن نقل کرد آیا فرموده اید
حضرت فرمود که بلی گفتم پس سند میانه من و شما افتاد و حدیث را خود از شما شنیدم و علی بن
ابراهیم و ابن بابویه و ابن قولویه و سید بن طاوس رحمه الله علیه بسندهای معتبر از حضرت امام

زین العابدین علیه السلام روایت کرده اند که هر مؤمنی که از دیده او برای قتل حسین بن
علی قطره آبی بیرون آید که بر روی او جاری شود حق تعالی در بهشت برای او غرفه‌های کرامت
مهیا گرداند و هر مؤمنی که آبی از دیده او بیرون آید و بر گونه او جاری گردد برای آزاری که از دشمنان
ما بما رسیده است در دنیا حق تعالی در بهشت مکانی نیکی برای او مهیا گرداند و هر مؤمنی که باو
رسد آزاری بسبب ولایت و محبت ما و شدت و حرقت آن مصیبت آب دیده بر روی
آن روان شود حق تعالی آزار روی او بگرداند و بهر آزاری را و ایمن گرداند او را در روز قیامت
از غضب خود و از آتش جهنم و حمیری در کتاب قرب الاسناد بسند صحیح روایت کرده است
که از حضرت صادق علیه السلام از فضیل بن یسار پرسید که آیا شما شیعیان در مجالس با یکدیگر
می‌نشینید و حدیث ما را ذکر میکنید گفت بلی فدای تو شوم حضرت فرمود که آن مجلس را دوست
میدارم زنده گردانید امر ما را ای فضیل امر ما را او رحمت کند کسی را که احادیث ما را ذکر کند و امر ما
و دین ما را زنده بدارد ای فضیل هر که ما را یاد کند یا ما را نزد او یاد کنند و از دیده او بال پر
مگسی آب بیرون آید خدا گناهان او را بیامرزد اگرچه مانند کف دریا باشد و ابن قولویه
و برقی نیز این حدیث را بسند معتبر های بسیار از آنحضرت روایت کرده اند و ایضا بسند معتبر از
آنحضرت روایت کرده است که هر که ما نزد او مذکور شویم و از دیدهای او آب جاری شود حق
تعالی روی او را بر آتش جهنم حرام گرداند و ابن بابویه بسند حسن از حضرت امام رضا ع روایت
کرده است که آنحضرت بریان بن شبیب را گفت که اگر خواهی که در درجات عالیه بهشت
با ما باشی پس برای اندوه ما اندوهناک شو و برای شادی ما شاد شو و بر تو باد بولایت و

ومحبت

ومحبت ما اگر مردی سنگی را دوست دارد حق تعالی در روز قیامت او را با آن سنگ
محشور میگرداند و ایضا بسندهای معتبر روایت کرده است که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود
که حق تعالی مطلع شد بر زمین و ما را از جمیع خلایق اختیار کرد و از برای ما شیعه چند اختیار کرد
که یاری می‌کنند ما را و شاد میشوند برای شادی ما و اندوهناک میشوند برای اندوه ما و مالها
و جانهای خود را برای ما صرف میکنند ایشان از ما اند و بازگشت ایشان بسوی ما و سید بن
طاوس روایت کرده است که ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین فرمودند که هر که در مصیبت
ما بگرید و صد کس را بگریاند بهشت از برای او است و هر که بگریاند پنجاه کس را بهشت از برای او است
و هر که بگریاند سی کس را بهشت از برای او است و هر که بگرید و بگریاند ده کس را بهشت از برای
او است و هر که خود را بگریه بدارد بهشت برای او است **باب اول** در بیان ولادت و وفات
اشرف کائنات و مخدوم اهل سموات و شافع روز عرصات ابوالقاسم محمد مصطفی علیه
و علی آله اشرف الصلوة و بعضی از احوال کریمه و مناقب شریفه و اسم و کنیت و لقب آنحضرت است
و مشتمل است بر شش فصل **فصل اول** در بیان نسب شریف و اسم و کنیت و لقب آنحضرت مشهور در نسب
آنحضرت اینست محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف بن قصی بن کلاب بن
مرة بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن النضر بن کنانة بن خزیمة بن مدرکة بن الیاس بن مضر بن
نزار بن معد بن عدنان بن اد بن ادد بن الیسع بن الهمیسع بن سلامان بن النبت بن حمل بن
قیدار بن اسمعیل بن ابراهیم الخلیل علیه السلام بن تارخ بن ناحور بن شروغ بن ارغو بن فالغ بن
عابر بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح بن ملک بن متوشلخ بن اخنوخ بن الیارد بن مهلائیل بن

قینان بن انوش بن شیث بن آدم علیه السلام و بروایت ام سلمه عدنان بن اد بن زید بن ثری
بن اعراق الثری پس ام سلمه گفت که زید همیسع است و ثری نبت است و اعراق الثری اسمعیل است
و بروایت ابن بابویه عدنان بن ادین اد بن زید بن یقدد بن یقدم بن الهمیسع بن نبت بن قیدار
بن اسمعیل و بروایت ابن عباس عدنان بن ضاوع بن الهمیسع بن نبت بن قیدار بن اسمعیل بن ابراهیم
بن تارخ بن شروع بن ارغو بن ارفخشد بن متوشلخ بن سام بن نوح بن الملک بن اخنوخ بن
مهلائیل بن زیاد زور وایی مارد و بروایی ایارد بن قینان ادد بن انوش بن شیث بن ادم
علیه السلام و در نسب آنحضرت اقوال دیگر هست که در کتاب حیات القلوب ذکر کرده ایم
و اشهر آنست که اسم عبد المطلب شیبة الحمد بود و اسم هاشم عمرو و اسم عبد مناف مغیره و اسم قصی زید
و او را مجمّع نیز می گفتند و اسم قریش نضر بود و هر یک بسببی از اسباب باین اسامی مسمّی گردیدند
و گویند که ارغو اسم هود علیه السلام بود و بعضی گویند که عابر اسم آنحضرت بود و اخنوخ ادریس
علیه السلام بود و مادر آنحضرت آمنه دختر وهب پسر عبد مناف پسر زهره پسر کلاب بود و ابن بابویه
بسند معتبر از جابر انصاری روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که من
شبیه ترین مردم بودم بحضرت آدم و حضرت ابراهیم شبیه ترین مردم بود بمن در خلقت و خلق
حقتعالی مرا از بالای عرش عظمت و جلال خود ده نام نامیده و صفت مرا بیان کرده و بزبان
هر پیغمبری بشارت مرا بقوم ایشان داده است و در تورات و انجیل نام مرا بسیار یاد کرده است
و کلام خود را تعلیم من نموده و مرا بآسمان بالا برده و نام مرا از نام بزرگوار خود اشتقاق نموده یک نام او محمود است
و مرا محمد نام کرده و مرا در بهترین قرنها و در میان نیکوترین امتها ظاهر گردانیده و در تورات مرا احید

نامیده اند

نامیده زیرا که بتوحید و یگانه پرستی خدا جسدهای امت مرا بر آتش جهنم حرام گردانیده است و در انجیل مرا احمد
نامیده زیرا که من محمودم در آسمان و امت من حمد کننده گانند و در زبور مرا ماحی نامیده زیرا که بسبب من
از زمین محو مینماید عبادت بتهارا و در قرآن محمد نامیده زیرا که در قیامت همه امتها مرا ستایش
خواهند کرد بسبب آنکه بغیر از من در قیامت کسی شفاعت نخواهند کرد مگر باذن من و مرا در قیامت
حاشر خواهند نامید زیرا که زمان امت من بحشر متصل است و مرا موقف نامیده زیرا که من
مردم را نزد خدا بحساب باز میدارم و مرا عاقب نامیده زیرا من عقب پیغمبران آمده ام
و بعد از من پیغمبری نیست و منم رسول رحمت و رسول توبه و رسول ملاحم یعنی جنگها و منم مقفی که از
قفای انبیا مبعوث شده ام و منم قیّم یعنی جامع کمالات و منّت گذاشت بر من پروردگار من و گفت
ای محمد من هر پیغمبری را بزبان امت فرستادم و بر اهل یک زبان فرستادم و ترا بر هر سرخ و سیاهی مبعوث
گردانیدم و ترا یاری دادم بترسی که از تو در دل دشمنان تو افکندم و هیچ پیغمبر دیگر را چنین یاری ندادم
غنیمت کافران را بر تو حلال گردانیدم و برای احدی پیش از تو حلال نکرده بودم بلکه میبایست غنیمتها
که از کافران بگیرند بسوزانند و عطا کردم بتو و امت تو گنجی از گنجهای عرش خود را که آن سوره فاتحة الکتاب
و آیات سوره بقره است و برای تو و امت تو جمیع زمین را محل سجده و نماز گردانیدم بر خلاف
امتهای گذشته که میبایست نماز را در معبدهای خود بکنند و خاک زمین را برای تو پاک کننده
گردانیدم و الله اکبر را بتو و امت تو دادم و یاد ترا بیاد مقرون کردم که هرگاه امت تو مرا بوحدانیت
یاد کنند ترا به پیغمبری یاد کنند پس طوبی برای تو باد ای محمد و برای امت تو و در حدیث
معتبر دیگر روایت کرده است که گروهی از یهود بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمدند

او است آنحضرت اولی بود بنسبت بامت خود از جانهای ایشان و همچنین امیر المؤمنین
بعد از آن حضرت اولی بود بامت از جانهای ایشان و در حدیث موثق دیگر روایت
کرده است از امام محمد باقر علیه السلام که حضرت پیغمبر صلی الله و آله را ده نام بود پنج
نام در قرآن هست و پنج نام در قرآن نیست اما آنها که در قرآنست محمد و احمد و عبد الله
و یاسین و نون و اما آنها که در قرآن نیست فاتح و خاتم و کافی و مقفی و حاشر و علی بن
ابراهیم روایت کرده است که حق تعالی آنحضرت را مزمل نامیده است زیرا که وقتی
که وحی بر آنحضرت نازل شد خود را بجامه پیچیده بود و خطاب مدثر باعتبار رجعت آنحضرت
است پیش از قیامت یعنی ای کسی که خود را بکفن پیچیده زنده شو و برخیز و بار دیگر مردم را از عذاب
خود بترسان و در روایت معتبره بسیار وارد شده است که حضرت رسول صلی الله علیه
و آله فرمود که حق تعالی من و امیر المؤمنین را از یک نور خلق کرد و از برای ما دو نام از نامهای
خود اشتقاق کرد پس خداوند صاحب عرش محمود است و من محمدم و حق تعالی علی اعلا است
و امیر المؤمنین علی و صفار بسندهای صحیح از امام محمد باقر ع روایت کرده است که نام حضرت
رسول صلی الله علیه و آله در صحف ابراهیم ماحی است و در تورات حاد و در انجیل احمد و
در قرآن محمد است پس پرسیدند که تاویل ماحی چیست فرمود که یعنی محو کننده بتها و قمارها
و صورتها و هر معبود باطلی و اما حاد یعنی دشمنی کننده با هر که دشمن خدا و دین خدا باشد
خواه خویش و خواه بیگانه اما احمد برای او گفته شد که حق تعالی ثنای نیکو گفته است برای او بسبب
آنچه پسندیده است از افعال شایسته او و تاویل محمد آنست که خدا و فرشتگان و جمیع پیغمبران

و سؤال کردند که بچه سبب ترا محمد و احمد و ابو القاسم و بشیر و نذیر و داعی نامیده اند فرمود که مرا
محمد نامیدند زیرا که ستایش کرده شده ام در زمین و احمد نامیدند برای آنکه مرا
ستایش میکنند در آسمان ابو القاسم نامیدند برای آنکه حق تعالی در قیامت بهشت و جهنم را
بسبب من قسمت مینماید پس هر که کافر شده است بمن ایمان نیاورده است از گذشتگان
و آیندگان بجهنم میفرستد و هر که ایمان آورد بمن و اقرار نماید به پیغمبری من او را داخل بهشت میگرداند
و مرا داعی خوانده است برای آنکه من دعوت میکنم بدین پروردگار خود و نذیر خوانده است
برای آنکه میترسانم باتش هر که نافرمانی من کند و بشیر نامیده است برای آنکه بشارت میدهم
مطیعان خود را به بهشت و در حدیث موثق روایت کرده است که حسن بن فضال از حضرت
امام رضا علیه السلام پرسید که بچه سبب حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله را ابو القاسم کنیت
کرده اند فرمود که فرزند او قاسم نام داشت حسن گفت که عرض کردم که آیا مرا قابل زیاده
از این میدانی فرمود که بلی مگر نمیدانی که علی قسمت کننده بهشت و دوزخ است و باین سبب
حق تعالی او را ابو القاسم کنیت داده است گفتم پدر بودن ایشان چه معنی دارد فرمود که یعنی
شفقت حضرت رسول صلی الله علیه و آله نسبت بجمیع امت خود مانند شفقت پدران است
بر فرزندان و علی بهترین امت آنحضرت است و همچنین شفقت علی بعد از آنحضرت برای امت
مانند شفقت آنحضرت بود زیرا که او وصی و جانشین و امام و پیشوای امت بود و بعد از آن
حضرت پس به این سبب فرمود که من و علی هر دو پدر این امتیم و حضرت رسول صلی الله علیه و آله
روزی بر منبر برآمد و فرمود که هر که قرضی و عیالی بگذارد و دارائی داشته باشد مال او از وارث

ادا

و رسولان و همه امتهای ایشان ستایش میکویند او را و در و مهر شده را و نامش بر عرش
نوشته است محمد رسول الله و صفار روایت کرده است بسند معتبر از حضرت صادق که
حضرت رسول صلی الله علیه و اله را ده نام هست در قرآن محمد و احمد و عبد الله و طه و یاسین و نون
و مزمل و مدثر و رسول و ذکر چنانچه فرموده است وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ وَمُبَشِّرًا بِرَسُولٍ
يَأْتِي مِنْ بَعْدِي اسْمُهُ أَحْمَدُ وَلَمَّا قَامَ عَبْدُ اللَّهِ كَادُوا يَكُونُونَ عَلَيْهِ لِبَدًا و
طه مَا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْقَىٰ و يس وَالْقُرْآنِ و ن وَالْقَلَمِ
وَمَا يَسْطُرُونَ و يَا أَيُّهَا الْمُزَّمِّلُ و يَا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ و إِنَّا إِلَيْكُمْ ذِكْرًا
رَسُولًا پس حضرت صادق علیه السلام فرمود که ذکر از نامهای آنحضرت است و مائیم اهل ذکر که حق تعالی
در قرآن امر کرده است که هرچه ندانید از اهل ذکر سؤال کنید و بعضی از علما از قرآن مجید چهار
صد نام برای آنحضرت بیرون آورده‌اند و مشهور است که نام آنحضرت در تورات مود مود است و در
انجیل طاب طاب و در زبور فارقلیط و بعضی گفته‌اند در انجیل فارقلیط است و اما اسما و القاب که اکثر علما از قرآن
استخراج کرده‌اند بغیر آنچه سابقا مذکور شد اینهاست شاهد و شهید و مبشر و بشیر و نذیر و داعی و سراج
و منیر و رحمة للعالمین و رسول الله و خاتم النبیین و نبی و امی و نور و نعمت و رؤف و رحیم و منذر و مذکر
و شمس و نجم و حم و سماء و تین **فصل دویم** در بیان ابتداء نور شریف آنحضرت بسند معتبر از ابوذر رضی الله عنه
منقولست که حضرت رسول صلی الله علیه و اله فرمود که من و علی بن ابی طالب از یک نور آفریده شدیم
تسبیح خدا میکفتیم در جانب راست عرش پیش از آنکه خدا آدم را بیافریند بدو هزار سال پس چون خدا آدم را
آفرید آن نور را در پشت او جا داد و چون در بهشت ساکن شد ما در پشت او بودیم و چون نوح در کشتی

سوار شد ما در پشت او بودیم و چون ابراهیم را بآتش انداختند ما در پشت او بودیم و
پیوسته حق تعالی ما را از اصلاب پاکیزه منتقل می‌کردانید در رحمهای پاک و مطهر تا رسیدیم
بسوی عبد المطلب پس آن نور را بدو نیم کرد و مرا در صلب عبد الله گذاشت و علی را در صلب ابو
طالب گذاشت و بمن پیغمبری و برکت داد و بعلی فصاحت و شجاعت داد و از برای ما دو نام
از نامهای مقدس خود اشتقاق نمود پس خداوند بزرگوار اعلی است و برادرم علی است پس مرا
برای رسالت و پیغمبری مقرر نمود و علی را برای فصاحت و امامت و حکم بحق در میان مردم و بسند
معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که محمد و علی علیهم السلام دو نور بودند نزد خداوند
عالمیان دو هزار سال پیش از آنکه خلق نماید خلایق را پس چون ملائکه آن دو نور را دیدند یکی را
اصل یافتند و از آن شعاعی لامع گردیده بود که فرع آن نور بود گفتند خداوندا این چه نور است
حق تعالی وحی نمود بسوی ایشان که این نوریست از نورهای من که اصلش پیغمبریست و فرعش
امامت است اما پیغمبری پس از محمد است بنده و رسول من و اما امامت پس از علی است حجت
و خلیفه من و اگر ایشان نمی‌بودند هیچیک از خلق را نمی‌آفریدم و در حدیث دیگر از آنحضرت منقولست
که حق تعالی خطاب نمود بحضرت رسول صلی الله علیه و آله که ای محمد بدرستی که خلق کردم ترا و
علی را نوری یعنی روحی بی بدن پیش از آنکه خلق کنم آسمانها و زمین و عرش و دریا را پس
پیوسته تهلیل و تمجید میگفتید مرا و یکتائی و عظمت یاد میکردید پس هر دو روح شما را جمع کردم
و یکی گردانیدم پس آن روح مرا بپاکی و بزرگواری و یگانگی یاد میکرد پس آن روح را بدو نیم
کردم و هر قسمتی را دو قسمت کردم پس محمد و علی و حسن و حسین صلوات الله علیهم هر یک شدند

پس خلق کرد حقتعالی فاطمه را از نور شهار وحی بی بدن پس آن نور در ما اهل بیت ساری
و جاری شد و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد تقی علیه السلام منقولست که پیوسته
حقتعالی منفرد بود در یگانگی خود و بغیر او احدی نبود پس خلق کرد محمد و علی و فاطمه را و بعد
از آن هزار دهر روزگار جمیع چیزها را آفرید پس ایشان را گواه گرفت بر آفریدن آنها
و اطاعت ایشان را بر سایر مخلوقات واجب گردانید و امور خلق را بایشان گذاشت
و ایشان هیچ کار نخواهند و اراده نمینمایند مگر بمشیت الهی و در حدیث دیگر از حضرت امام حسن
علیه السلام منقولست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که در بهشت فردوس چشمه ایست
از شهد و شکر شیرین تر و از مسکه نرمتر و از برف خنک تر و از مشک خوشبوتر و در آن چشمه طینتی هست
که خدا ما و شیعیان ما را از آن طینت آفریده است پس هر که از آن طینت نیست از شیعه
ما نیست و در حدیث دیگر فرمود که شنیدم از جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله که فرمود که من
آفریده شده ام از نور خدا و اهل بیت من آفریده شدند از نور من و محبان اهل بیت
من آفریده شدند از نور ایشان و سایر مردم در آتش جهنم اند بسند معتبر از ابو سعید خدری منقولست
که شخصی از حضرت رسول صلی الله علیه و آله سؤال نمود از تفسیر قول حقتعالی که با شیطان خطاب
نمود در هنگامی که ابا نمود از سجده حضرت آدم علیه السلام أَسْتَكْبَرْتَ أَمْ كُنْتَ مِنَ
الْعَالِينَ که ترجمه اش اینست که آیا تکبر نمودی یا بودی از بلند مرتبگان پرسید که کیستند آن بلند
مرتبها که مرتبه ایشان از ملائکه بلندتر است پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که من و علی
و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم در سراپرده عرش بودیم و تسبیح الهی میکردیم پیش از آنکه

حق تعالی

حقتعالی آدم را خلق نماید بدو هزار سال پس چون خدا آدم را خلق کرد و امر کرد ملائکه را که سجود
کنند بر آدم و امر نکرد ما را بسجود پس همه ملائکه سجده کرده اند مگر ابلیس که او ابا نمود از سجود پس خدا او را خطاب
نمود از سجود یا بودی از آنها که بلندترند از آن که آدم را سجده کنند یعنی آن پنج بزرگوار که نام نامی
ایشان در سراپرده عرش نوشته شده است و در حدیث دیگر از امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما
السلام منقولست که حقتعالی خلق کرد محمد را از طینتی که آن گوهری بود در زیر عرش و از زیادتی
آن طینت امیر المؤمنین علیه السلام را خلق کرد و از زیادتی طینت امیر المؤمنین ما اهل بیت را خلق کرد
و از زیادتی طینت ما دلهای شیعیان ما را خلق کرد پس دلهای ایشان باین سبب مایل و مشتاق
است بسوی ما و دلهای ما مهربان است نسبت بایشان مانند مهربانی پدر نسبت بفرزند و ما بهتریم از
او و از همه کس بسند معتبر از حضرت امام زین العابدین علیه السلام منقول است که حقتعالی محمد و علی و یازده امام
از ذریت ایشان را از نور عظمت خود آفرید پس ایشان در پرتو نور خدا او را تسبیح و تقدیس میگفتند و عبادت او
میکردند پیش از آنکه احدی را از خلق بیافرینند و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست
که حقتعالی چهارده نور آفرید پیش از آنکه سایر خلق را بیافرینند بچهارده هزار سال پس آنها
ارواح ما بودند گفتند یابن رسول الله کیستند آن چهارده نفر فرمود که محمد و علی و حسن و حسین و نه
امام از فرزندان حسین که آخر ایشان قایم است که غایب خواهد شد و بعد از غایب شدن طولانی
ظاهر خواهد شد و دجال را خواهد کشت و زمین را از هر جور و ستم پاک خواهد کرد و بسند معتبر از حضرت
صادق علیه السلام منقولست که از حضرت رسول صلی الله علیه و آله پرسیدند که بچه سبب سبقت گرفتی بر سایر
پیغمبران و افضل شدی و حال آنکه بعد از همه مبعوث گردیدی فرمود که من اول کسی بودم که اقرار کردم

پروردگار من و اول کسی که جواب گفت درفتی که حقتعالی میثاق پیغمبران گرفت و گواه گرفت
ایشانرا برخود که گفت الست بربکم و همه گفتند بلی پس من اول پیغمبری بودم که بلی گفتم پس
سبقت گرفتم برایشان در اقرار کردن بخدا و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام
منقولست که چون حق سبحانه و تعالی ارواح را آفرید پس گرد ایشانرا نزد خود پس با ایشان خطاب
نمود که کیست پروردگار شما پس اول کسی که سخن گفت رسول خدا و علی علیه السلام و امامان
و فرزندان ایشان بودند گفتند توئی پروردگار ما پس علم و دین خود را بایشان بار کرد
پس بملائکه گفت که ایشان حاملان دین من و علم منند در خلق من و علوم مرا از ایشان باید پرسید پس فرزندان
ادم خطاب نمود که اقرار نمائید از برای خدا به پروردگاری و از برای اینگروه بفرمانبرداری و
محبت پس گفتند ای پروردگار ما پس اقرار کردیم و حقتعالی بملائکه فرمود که گواه باشید ملائکه گفتند
گواه شدیم که نگویند فردا ما ازین غافل بودیم پس حضرت صادق علیه السلام گفت که و الله
ولایت ما را بر پیغمبران تاکید کردند در میثاق روز الست و شیخ ابو الحسن در کتاب انوار
در تاریخ ولادت سید ابرار تالیف نموده است روایت کرده است بسند خود از
عبد الله عباس و جمعی از صحابه که چون حقتعالی خواست که محمد صلی الله علیه و آله را خلق نماید
بملائکه گفت که میخواهم خلقی بیافرینم و او را بشرافت و فضیلت دهم بر جمیع خلایق او را بهتر
پیشینیان و پسینیان و شفیع روز جزا گردانم اگر نه او نبود بهشت و دوزخ را نمی آفریدم ای ملائکه بشناسید
منزلت او را و او را گرامی دارید پس برای کرامت من او را اعظم شمارید برای
عظمت من پس ملائکه گفتند ای الله ما و سید ما بنده کار از آقای خود اعتراض نشاید شنیدیم

واطاعت

واطاعت کردیم پس امر کرد حق تعالی جبرئیل را و حاملان عرش را تربت نورانی آنحضرت
از موضع مقدس او بر داشته پس هر روز او را در نهری از نهرهای بهشت فردوس و عرض میکرد
بر ملائکه نور و ضیای آنرا مشاهده مینمودند استقبال می کردند آنرا به تحیت و سلام و تعظیم و اکرام
و بهر صفی از صفوف ملائکه که آنرا میگردانیدند ملائکه اعتراف بفضل او میکردند و می گفتند اگر ما را
رخصت دهی که او را سجده کنیم هر آینه سجده خواهیم کرد و از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روایت
کرده است که حقتعالی بود و هیچ خلقی با او نبود پس اول چیزی که خلق کرد نور حبیب خود محمد صلی الله علیه و آله
بود و او را آفرید پیش از آنکه رب و عرش و کرسی و آسمانها و زمین و لوح و قلم و بهشت و دوزخ و ملائکه
و آدم و حوا را بیافریند بچهار صد و بیست و چهار هزار سال پس چون نور پیغمبر ما محمد صلی الله علیه و آله را خلق
کرد هزار سال نزد پروردگار خود ایستاد و او را بپاکی یاد می کرد و حمد و ثنا میگفت و حق تعالی نظر رحمت
بسوی او داشت و میفرمود توئی مراد و مقصود من از خلق عالم و توئی برگزیده من از خلق من بعزت و جلال
خود سوگند یاد می کنم که اگر تو نبودی افلاک را نمی آفریدم هر که ترا دوست دارد من او را دوست میدارم
و هر که ترا دشمن دارد من او را دشمن می دارم پس نور آنحضرت درخشان شد و شعاع او بلند شد پس
حقتعالی از آن نور دوازده حجاب آفرید حجاب قدرت و حجاب عظمت و حجاب عزت
و حجاب هیبت و حجاب جبروت و حجاب رحمت و حجاب نبوت و حجاب کبریا و حجاب منزلت
و حجاب رفعت و حجاب سعادت و حجاب شفاعت پس حقتعالی امر نمود نور محمد را که داخل شود در حجاب
قدرت پس داخل شد و دوازده هزار سال این تسبیح می گفت سبحان العلی الاعلی و در حجاب عظمت
یازده هزار سال می گفت سبحان عالم السر و اخفی و در حجاب عزت ده هزار سال می گفت سبحان

حجاب

الملک المنان و در حجاب هیبت نه هزار سال می گفت سبحان من هو غنی لا یفتقر
و هشت هزار سال در جبروت می گفت سبحان الکریم الاکرم و هفت هزار سال در حجاب
رحمت می گفت سبحان رب العرش العظیم و شش هزار سال در حجاب نبوت می گفت
سبحان ربک رب العزة عما یصفون و در حجاب کرامت پنج هزار سال می گفت سبحان العظیم الا
عظم و در حجاب منزلت چهار هزار سال می گفت سبحان ذی الملک والملکوت و در حجاب
رفعت سه هزار سال می گفت سبحان مزیل الاشیاء ولا یزول و در حجاب سعادت دو هزار سال
می گفت سبحان الله وبحمده سبحان الله العظیم و در حجاب شفاعت هزار سال می گفت
سبحان العلیم الکریم پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که پس حق تعالی
از نور پاک محمدی بیست دریا از نور آفرید و در هر دریا علمی چند بود که بغیر از خدا کسی نمیداند اشیاء را
فرمود نور آنحضرت را که فرو رو در دریای عزت و در دریای صبر و در دریای خشوع و در
دریای تواضع و دریای رضا و دریای وفا و دریای حلم و دریای پرهیزکاری و دریای
خشیت و دریای انابت و دریای عمل و دریای مزید و دریای هدایت و دریای صیانت
و دریای حیا تا آنکه در جمیع این بیست دریا غوطه خورد پس چون در آخر دریا بیرون آمد حق تعالی
وحی نمود بسوی او که ای حبیب من و ای بهترین پیغمبران من و ای اول آفریدهای من و ای آخر
رسولان من توئی شفیع روز حشر پس آن نور از هر سو بسجده افتاد و چون سر از سجده برداشت صد و بیست
و چهار هزار قطره از و ریخت پس حقتعالی از هر قطره از نور آنحضرت پیغمبری آفرید پس آن
نورها بدور نور محمد طواف میکردند و می گفتند سبحان من هو عالم لا یجهل سبحان من

هو

هو حلیم لا یعجل سبحان من هو غنی لا یفتقر پس حق تعالی همه را ندا کرد که آیا شناختید
مرا پس نور محمد صلی الله وآله پیش از سایر انوار ندا کرد انت الله الذی لا اله الا
انت وحدک لا شریک لک رب الارباب و ملک الملوک پس حق
ندا کرد که توئی برگزیده من و دوست من و بهترین خلق من امت تو بهترین امتهاست پس از
نور آنحضرت جواهری آفرید و آن را دو نیم کرد و در یک نیم آن بنظر هیبت نظر کرد پس آن آب
شیرین شد و نیم دیگر بنظر شفقت نظر کرد و عرش را از آن آفرید و عرش را بر روی آب
گذاشت پس کرسی را از آن نور عرش آفرید و از نور کرسی لوح را آفرید و از نور
لوح قلم را آفرید و بسوی قلم وحی نمود که بنویس توحید مرا پس قلم هزار سال مدهوش گردید
از شنیدن کلام الهی و چون بهوش باز آمد گفت پروردگارا چه چیز بنویسم فرمود که بنویس
لا اله الا الله محمد رسول الله پس چون قلم نام محمد را شنید بسجده افتاد
و گفت سبحان الواحد القهار سبحان العظیم الاعظم پس برداشت
و شهادتین را نوشت و گفت پروردگارا کیست محمد نام او را با نام خود یاد داد و او را با نام
خود مقرون گردانیدی حق تعالی وحی نمود که ای قلم اگر نمی بود در خلق نمیکردم و نمیافریدم
خلق را اگر برای او پس اوست بشارت دهنده و چراغ درخشنده و شفاعت کننده
و دوست من پس قلم از حلاوت نام آنحضرت گفت السلام علیک یا رسول
الله آنحضرت جواب فرمود که وعلیک السلام منی و رحمة الله و برکاته پس از رد
سلام کردن سنت شد و جواب دادن واجب شد پس حقتعالی قلم را فرمود که بنویس

قضا و قدر جز او و آنچه خواهیم آفرید تا روز قیامت پس خدا ملکی چند آفرید که صلوات فرستند بر محمد و
آل محمد و استغفار نمایند برای شیعیان ایشان تا روز قیامت پس خدا از نور محمد بهشت را
آفرید و بچهار صفت آن را زینت بخشید تعظیم و جلالت و سخاوت و امانت و بهشت را برای دوستان
و اهل طاعت خود مقرر فرمود پس آسمانها را از دودی که از آب برخواست خلق کرد و از کف
آن زمینها را خلق کرد مانند کشتی در حرکت بود پس کوهها را خلق کرد تا زمین قرار گرفت پس ملکی
خلق کرد که زمین را برداشت و سنگی عظیم آفرید که پای ملک بر روی او قرار گرفت و گاوی
عظیم آفرید که آن سنگ بر پشت او مستقر گردید و ماهی عظیم آفرید که گاو بر پشت آن ایستاده و ماهی
بر روی آبست و آب بر روی هواست و هوا بر روی ظلمت است و آنچه در زیر ظلمت
است کسی بغیر از خدا نمیداند پس عرش را بدو نور منور گردانید نور فضل و نور عدل و از نور فضل
عقل و علم و سخاوت را آفرید و از عقل خوف و بیم و از علم رضا و خوشنودی و از علم مودت
و از سخاوت محبت را آفرید پس جمیع این صفات را در طینت محمد صلی الله علیه و آله
و اهل بیت آنحضرت تخمیر کرد پس بعد از آن ارواح مؤمنان را از امت محمد صلی الله علیه و آله
آفرید پس آفتاب و ماه و ستارها و شب و روز و روشنائی و تاریکی و سایر ملائکه را از نور
محمد آفرید پس نور مقدس آنحضرت را در زیر عرش هشتاد هزار سال دیگر او را در سدرة
المنتهی ساکن گردانید پس نور آنحضرت را از آسمان بآسمان منتقل گردانید بآسمان اول رسانید
پس در آسمان اول ماند تا حق تعالی اراده نمود که حضرت آدم را بیافریند پس امر فرمود جبرئیل را
که نازل شو بسوی زمین و قبضه از خاک برای بدن آدم فرا گیر پس ابلیس لعین سبقت گرفت بسوی

زمین و بازمین گفت که خدا میخواهد که از تو خلقی بیافریند و او را باتش عذاب کند پس چون ملائکه
بیایند بگو پناه میبرم بخدا از آنکه از من جزئی بگیرید که آتش را در آن بهره باشد پس چون جبرئیل
نازل شد و زمین استعاذه نمود جبرئیل برگشت و گفت پروردگارا زمین پناه گرفت بتو از من پس
آن را رحم کردم و همچنین میکائیل و اسرافیل هر یک آمدند و برگشتند پس حق تعالی عزرائیل را فرستاد
و چون زمین پناه برد عزرائیل گفت من نیز پناه میبرم بعزت خدا از آنکه فرمان او نبرم پس قبضه از بالا
و پائین و تمام روی زمین از سفید و سیاه و سرخ و نرم و درشت زمین گرفت و به این سبب اخلاق
و رنگهای فرزندان آدم مختلف شد پس حق تعالی وحی نمود که چرا تو نیز از رحم نکردی چنانچه اینها رحم کردند
گفت فرمان برداری تو بهتر بود از رحم کردن بر آن پس وحی نمود که میخواهم از اینخاک خلقی بیافرینم
و شایستگان و اشقیا و بدکاران در میان ایشان باشند و تو را قبض کننده ارواح همه گردانیدم
پس امر کرد حق تعالی جبرئیل را که بیاورد قبضه سفید نورانی را که طینت مقدس پیغمبر آخر الزمان بود و اصل همه
مخلوقات بود پس جبرئیل با ملائکه کروبیان و ملائکه صافان و سبحان بیامدند نیز در موضع ضریح مقدس
آنحضرت و آن قبضه را گرفتند و بآب تسنیم و آب تعظیم و آب تکریم و آب تکوین و آب
رحمت و خشنودی و عفو خمیر کردند پس سر آنحضرت را از هدایت و سینه اش را از شفقت
و دستهایش را از سخاوت و دلش را از صبر یقین و فرجش را از عفت و پاهایش را از شرف و
نفس هایش را از بوی خوش بهشت آفرید پس مخلوط گردانید آن طینت را با طینت آدم علیه السلام
پس چون جسد آدم تمام شد بملائکه وحی نمود که من بشری بیافرینم از گل پس چون روح آن را
کنم و روح در او بدمم پس همه بسجده در آئید نزد او پس ملائکه جسد آدم را بر گرفتند و در بهشت

کذاشتند و ملائکه منتظر فرمان حق تعالی بودند که هرگاه مامور گردند بسجود سجده نمایند پس حق تعالی امر نمود
روح آدم را که داخل بدن او شود روح مکان تنگی دید و از داخل شدن آن استعفا نمود پس حق تعالی
فرمود که بکراهت داخل شو و بکراهت بیرون بیا پس چون روح بدیدها رسید آدم جسد خود را
دید و صدای تسبیح ملائکه را می شنید پس چون بدماغش رسید عطسه کرد پس خدا او را الهام نمود
و گفت الحمد لله و آن کلمه بود که آدم بآن تکلم نمود پس حق تعالی بآن وحی نمود که رحمک الله ای
آدم برای رحمت ترا خلق کردم و رحمت خود را برای تو و برای فرزندان تو مقرر کردم هرگاه بگویند
مثل آنچه تو گفتی پس باین سبب عادت برای عطسه کننده پس آدم نظر کرد بسوی بالا دید که بر عرش
نوشته است لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللّٰهِ و اسماء اهل بیت آنحضرت را دید
که بر عرش نوشته است پس چون روح بساقش رسید پیش از آنکه بقدمهای او برسد خواست
که برخیزد نتوانست و باین سبب خدا فرموده است خَلَقَ الْاِنْسَانُ مِنْ عَجَلٍ یعنی
آفریده شده است انسان از تعجیل کردن در امور و از حضرت صادق علیه السلام منقولست
که روح صد سال در سر آدم بود و صد سال در سینه آدم و صد سال در پشت و صد سال
در رانهای او و صد سال در ساقهای او و صد سال در قدمهای او پس چون آدم درست ایستاد
خدا امر کرد ملائکه را بسجود فرمود و این بعد از ظهر روز جمعه بود پس در سجده بودند تا وقت
عصر پس آدم از پشت خود صدائی شنید به تسبیح و تقدیس الهی مانند صدای مرغان گفت
پروردگارا این چه صدا است فرمود که ای آدم این تسبیح محمد عربی است که بهترین اولین
و آخرین است پس سعادت برای کسی است که او را متابعت و اطاعت نماید و شقاوت

برای کسی است که او را مخالفت نماید پس بگیر ای آدم عهد مرا و او را بسپار برحمهای
پاکیزه از زنان عفیفه و طیبه و صلبهای پاکیزه از مردان پاک آدم گفت پروردگارا بسبب
این مولود شرف و بها و حسن و وقار مرا زیاده گردانیدی پس حق تعالی از طینت یک دنده
آدم حوا را آفرید و خواب را بر آدم مستولی گردانید و چون بیدار شد حوا را نزد بالین
خود دید گفت تو کیستی گفت منم حوا خدا مرا برای تو آفریده است آدم گفت چه نیکوست
خلقت تو پس حق تعالی وحی نمود بسوی آدم که این کنیز منست و تو بنده منی و شما را آفریدم
از برای خانه که نام او بهشت است پس مرا بپاکی یاد کنید و حمد و ثنا و سپاس من بگوئید ای
آدم خواستگاری کن حوا را از من و مهرش را بده آدم گفت پروردگارا مهر او چیست
فرمود که مهرش آنست که صلوات فرستی بر محمد و آل محمد ده مرتبه پس گفت پروردگارا پاداشش
تو بر این نعمت اینست که ترا سپاس و شکر کنم تا زنده ام پس حوا را با او تزویج نمود و قاضی خداوند
عالمیان بود و عقد کننده جبرئیل بود و گواهان ملائکه مقربان بودند پس ملائکه در عقب آدم
می ایستادند آدم گفت پروردگارا چه سبب ملائکه در عقب من می ایستند حق تعالی فرمود که برای
آنکه نظر کنند در نور محمد صلی الله علیه و آله که در صلب تست گفت پروردگارا آن نور را در پیش روی
من قرار ده تا ملائکه در برابر من بایستند پس ملائکه در برابر آدم صف کشیدند و ایستادند
پس آدم از پروردگار خود سؤال کرد که نور در جائی ظاهر شود که آدم نیز ببیند پس حق تعالی
نور محمد را در انگشت شهادت ظاهر گردانید و نور علی را در انگشت میانین و نور فاطمه را
در انگشت بعد از او و نور حسن را در انگشت کوچک و نور حسین را در انگشت مهین و بوسید آن انوار را

از حضرت ادم ع ساطع بود مانند افتاب و سماها و زمین و عرش و کرسی و سراپردهای عظمت
و جلالت بان انوار منور و روشن گردیده بودند و هرگاه که آدم میخواست که با حوا نزدیکی کند
او را امر میفرمود که وضو بسازد و بیکیفت که خدا این نور را از من خواهد گرفت و آن امانت و میثاق خداست
پس پیوسته ان نور با ادم بود تا انکه حوا بحضرت شیث علیه السلام حامله شد پس ان نور منتقل شد
بجبین حوا و ملائکه نزد حوا می آمدند و او را تهنیت می گفتند پس چون شیث متولد شد نور محمد صلی الله
علیه و آله در جبین او مشغل بود پس جبرئیل علیه السلام پرده در میان حوا و آدم او کشید و از دیدها
پنهان گردید پس چون بحد بلوغ رسید آدم ع او را طلبید و گفت ای فرزند نزدیک شد که من
از تو مفارقت نمایم پس نزدیک من بیا که من عهد و پیمان از تو بگیرم چنانچه حق تعالی از من گرفت
پس آدم علیه السلام سر خود را بسوی آسمان بلند کرد پس چون خدای تعالی مراد او را میدانست امر
فرمود ملائکه را که بالا ایستادند از تسبیح و تقدیس و بالهای خود را در هم پیچیدند و شرف شوند ساکنان بهشت
از غرفهای خود و ساکن شد صدای دریای بهشت و جاری شد نهرها و صدای برگهای درختان
کشیدند برای شنیدن ندای آدم و حق تعالی وحی نمود باو که ای آدم بگو آنچه می خواهی پس آدم گفت
ای پروردگار هر نفس و روشنی بخش قمر و شمس مرا افریدی بهر نحو که خواستی و بمن سپردی ان نور
مقدس که آثار آن تشریفها و کرامتها دیدم و ان نور منتقل گردید بفرزند من شیث و میخواهم برای عهد و پیمان
بگیرم چنانچه از من گرفتی و تو را گواه می گیرم بر او پس ندا از جانب حق تعالی رسید که ای آدم
بر فرزند خود شیث عهد را و گواه بگیر بر او جبرئیل و میکائیل و جمیع ملائکه را پس حق تعالی امر کرد جبرئیل را
که بزمین فرود آمد با هفتاد هزار ملک و هریک علم تسبیح در دست گرفته بودند و جبرئیل حریر قلمی در دست

داشت

داشت که بقدرت الهی افریده شده بود پس رو کرد جبرئیل بجانب آدم و گفت ای ادم
پروردگارت تو را سلام میرساند و میفرماید که بنویس برای فرزندت نامه عهد و پیمان
خلافت و نبوت برا او و گواه گیر بر او جبرئیل و میکائیل و جمیع ملائکه را پس نامه نوشت و جبرئیل
بر ان مهر زد و بشیث علیه السلام تسلیم نمود و دو جامه سرخ برا او پوشانیدند از نور افتاب
روشنتر و از رنگ اسمان خوشتر آینده تر که بریده و دوخته نشده بودند بلکه خداوند
جلیل فرموده که باش شد پس بهم رسیدند پیوسته نور محمد علیه السلام در جبین شیث لامع شده
بود تا انکه بمحاوله مضارا تزویج نمود و جبرئیل الحوریه را العقد بشیث درآورد و چون باو نزدیکی
نمود و حامله شد بانوش پس منادی ندا کرد او را که گوارا و مبارک باد تو را ای مصاحبه
نور سید پیغمبران و بهترین پیشینیان و پسینیان را بتو بشارت پس چون انوش متولد شد و بحد کمال
رسید شیث عهد و پیمان را از او گرفت و نور محمدی از او منتقل شد بسوی قینان و عهد از او
گرفت بسوی ملک پس حضرت نوح علیه السلام و از نوح بسوی سام و از سام بسوی ارفخشد
او ارفخشد و از او بسوی فرزندش عابر و از او بسوی قالع از او بسوی ارغو و از او بسوی شارغ و از او
بسوی ناحور از او بسوی تارخ و از او بسوی ابراهیم علیه السلام و از او بسوی اسمعیل و از او
قیدار و از او بسوی همیسع و از او بسوی نبت و از او بسوی یشجب و از او بسوی اد و از او بسوی عدنان
و از او بسوی معد و از او بسوی نزار و از او بسوی مضر و از او بسوی الیاس و از او بسوی مدرکه و از او
بسوی خزیمه و از او بسوی کنانه و از او بسوی قصی و از او بسوی لوی و از او بسوی غالب و از او بسوی
فهر و از او بسوی عبد مناف و از او بسوی هاشم که او را عمرو العلای گفتند و نور حضرت رسول

هر یک از فرزندان [illegible] از او بسوی [illegible] علیه السلام [illegible]

صلی الله علیه و آله در روی او ساطع بود بحدی که چون داخل مسجد الحرام میشد کعبه از نور او روشن میشد
و پیوسته از روی انوارش روشنائی بسوی آسمان بلند میشد و چون از مادرش عاتکه متولد شد
دو گیسو داشت مانند گیسوهای اسمعیل که نور آنها بسوی آسمان ساطع بود پس اهل مکه از مشاهده
این حال تعجب کردند و قبایل عرب از هر جانب بسوی مکه آمدند و کاهنان بحرکت در آمدند و بتها
بفضیلت پیغمبر مختار گویا شدند و هاشم بهر سنگ و کلوخی که میگذشت بقدرت الهی بسخن می آمدند
و او را ندا میکردند که بشارت باد ترا ای هاشم که در این زودی از ذریت تو فرزندی
ظاهر خواهد شد که گرامیترین خلق باشد نزد خدا و شریفترین عالمیان باشد یعنی محمد که خاتم
پیغمبران است و چون هاشم در تاریکی میگذشت روشنی او هر طرف را روشن میکرد
پس چون هنگام وفات عبد مناف شد عهد و پیمان از هاشم گرفت که نور حضرت
رسالت پناه را نسپارد مگر در رحمهای پاکیزه از زنان نسمه صالحه نجیبه پس هاشم قبول عهد
نمود و پادشاهان همه از او میکردند که دختر خود را باو دهند و مالهای بسیار برای او میفرستادند
که بمواصلت ایشان راضی شود و هاشم هر روز بسوی کعبه می آمد و هفت شوط طواف میکرد
و به پردهای کعبه می چسبید و هر که نزد او می آمد او را گرامی میداشت و عریانرا کسوت می بخشید و گرسنه را
طعام میخورانید و پریشانرا بحاجت خود میرسانید و قرض صاحبان قرض را ادا مینمود و هر که
مبتلا به بلیه میشد بنیابت او ادا مینمود و هرگز در خانه اش آتش بر روی و از دلی شد و هر گاه
ولیمه یا طعامی مینمود آنقدر می کشید که زیادتی آن را برای مرغان و وحشیان می بردند و صیت کرم
او بافاق جهان دوید و پادشاهی اهل مکه معظمه بر او مسلم گردید و کلید های کعبه و آب دادن

حاجیان

حاجیان از چاه زمزم و حجابت کعبه و مهمانداری حاجیان و سایر امور مکه باو رسید و علم نزار
و کمان اسمعیل و پیراهن ابراهیم و نعلین شیث و انگشتری نوح را بمیراث گرفت پس حاجیان را
گرامی میداشت و رفع حوایج ایشان مینمود و چون هلال ذی الحجه طالع میشد امر میکرد مردم را
که جمع شوند نزد کعبه پس خطبه میخواند و می گفت ای گروه مردم بدرستی که شما همسایگان خدائید و اهل
خانه او ئید و در این موسم زیارت کنندگان خانه خدا می آیند و ایشان مهمان خدایند و مهمان سزاوار
تر است بگرامی داشتن از دیگران و حق تعالی شما را مخصوص گردانیده است باین کرامت
و بزودی حاجیان می آیند بسوی شما ژولیده مو و گرد آلود از هر دره عمیق و قصد شما مینمایند از هر مکان
دوری پس ایشانرا مهمانی کنید و حمایت کنید و گرامی دارید تا خدا شما را گرامی دارد و نصیحت او
را کار قریش مالهای عظیم برای این امر جمع مینمودند و هاشم حوضهای پوست نصب میکرد
برای آب زمزم پر می کرد برای آشامیدن حاجیان و از روز هشتم شروع میکرد بضیافت ایشان
و طعام از جهت ایشان نقل مینمود بسوی منی و عرفات و سالی در مکه قحطی بهم رسید و نماند
چیزی که ضیافت حاجیان بکنند هاشم شتری چند داشت بشام فرستاد و فروخت و قیمت آنها را
همگی صرف حاجیان کرد و قوت یکشب برای خود نگاه نداشت و باین سبب صیت کرمش باطراف
جهان دوید و آوازه همتش بتمام عالم رسید و چون خبر او بنجاشی پادشاه حبشه و قیصر پادشاه روم
رسید نامها باو نوشتند و هدیها برای او فرستادند و استدعا نمودند که دختر از ایشان بگیرد
شاید نور محمدی با ایشان منتقل گردد زیرا که کاهنان و علمای ایشان خبر داده بودند که این
نور محمد که در جبین هاشم است نور آنحضرت است پس هاشم قبول نکرد و دختری از نجبای قوم

خود خواست و از او فرزند ذکور و اناث بهم رسانید فرزندان ذکور اسد و نضر و عمرو و صیفی
و اما اناث صعصعه و رقیه و خالده و شعثا بودند و باز نور محمد صلی الله علیه و آله در جبین او بود و از این
سبب متألم بود پس شبی از شبها در دور خانهٔ کعبه طواف کرد و تضرع و ابتهال از جناب ایزدی
سؤال نمود که او را فرزندی روزی کند که نور محمد صلی الله علیه و آله در او بوده باشد پس در تخیل
او را خواب ربود و در خواب صدای هاتفی شنید که او را ندا کرد که بر تو باد سلمی دختر عمرو که او
طاهره و مطهره و پاکدامان است از زنان پس مهر گران بده و او را خواستگاری نما که مانند
او را از زنان نخواهی یافت و از او فرزندی تو را روزی خواهد شد که سید پیغمبران از او بهم خواهد
رسید پس هاشم ترسان از خواب بیدار شد و فرزندان عم و برادر خود مطلب را جمع کرد و خواب
خود را با ایشان نقل کرد پس برادرش مطلب گفت که ای برادر این زن که نام بردی از
قبیلهٔ بنی النجار است و در میان قوم خود مشهور و معروف است بنجابت و عفت و کمال
حسن و طراوت و جمال و قبیلهٔ او اهل کرم و ضیافت و عفتند ولیکن تولد ایشان در یثرب است
و نسب افضل و جمیع پادشاهان آرزوی مواصلت تو دارند و اگر البته در امر عازمی رخصت فرما
تا ما برویم و برای تو خطبه کنیم هاشم گفت که حاجت بآوردن او نیست و دیگر سعی میکنم من خود
میخواهم بتجارت شام بروم و آن کریمه را در عرض راه خواستگاری نمایم پس تهیهٔ سفر خود
ساز کرد و با برادر خود مطلب و پسران عم خود متوجه مدینه شد که قبیلهٔ بنی النجار در آنجا بودند
و چون داخل مدینه شدند نور محمدی صلی الله علیه و آله که از جبین هاشم ساطع بود تمام مدینه را
روشنی داد و در جمیع خانهای ایشان پرتو افکند پس اهل یثرب مدینه همگی بسوی ایشان

مبادرت

مبادرت نمودند و پرسیدند که کیستید شما که هرگز از شما نیکوتر ندیده بودیم در حسن و جمال خصوص
صاحب این نور لامع که شعاع خورشید جمال او جهان را روشن گردانیده است مطلب گفت
ما ئیم اهل خانهٔ خدا و ساکنان حرم حق تعالی ما ئیم فرزندان لوی بن غالب و این برادر من است
هاشم بن عبد مناف و از برای خواستگاری بسوی شما آمده ایم و میدانید که این برادر ما را
جمیع پادشاهان اطراف استدعای مواصلت نمودند و ابا کرد و خود رغبت نمود که سلمی را
از شما طلب نماید و پدر سلمی در میان آنگروه بود پس مبادرت نمود و بجواب گفت که شما ئید
ارباب عزت و فخر و شرف و سخاوت و فتوت و جود و کرم و آن کریمه که شما خطبهٔ او مینمائید
دختر منست و او ملکهٔ اختیار خود است و دیروز بار زنان از کار قبیله بسوی بنی قینقاع رفته است
اگر در اینجا توقف مینمائید مشمول عنایت و کرامت خواهد بود و اگر بان سوق تشریف میبرید
مختارید اکنون بگوئید که کدام یک از شما خواستگاری او مینمائید گفتند صاحب این نور ساطع
و شعاع لامع چراغ بیت الحرام و مصباح ظلام و صاحب جود و کرم هاشم بن عبد مناف پدر سلمی
گفت به به باین نسبت بلند پایه شدیم و بر اوج رفعت کشیدیم و رغبت ما با و زیاده است
از رغبت او بما ولیکن چون او ملکهٔ اختیار خود است با شما میرویم بسوی او و اکنون فرود آئید
بهترین منزل و فخر قبیله تر پس ایشان را با نهایت عزت و کرامت فرود آورد و بانواع ضیافتها
و کرامتها ممتاز گردانید و شتران نحر کرد و خوانهای بسیار برای ایشان کشید و جمیع اهل مدینه
و قبیلهٔ اوس و خزرج برای مشاهدهٔ نور جمال هاشم بیرون آمدند و علمای یهود را چون نظر
بر آن نور افتاد جهان در دیدهٔ ایشان تیره شد زیرا که در توریت خوانده بودند

که این نور علامات پیغمبر آخر الزمان است پس از مشاهدهٔ انجال ملول و گریان شدند و عوام ایشان
سؤال نمودند از ایشان که سبب گریهٔ شما چیست گفتند این علامت آن کسیست که بزودی ظاهر
شود و خونها بریزد و ملائکه در جنگ او مدد کنند و از استماع این خبر گریان شدند و همگی کینهٔ هاشم را
در سینه خود جای دادند و از آن روز عزم بر اطفاء نور آنحضرت نمودند و چون روز دیگر صبح طالع شد
هاشم اصحاب خود را امر نمود که جامهای فاخر پوشیدند و خودها بر سر گذاشتند و زرهها در بر
کردند و علم برزر را بلند کردند و هاشم را در میان گرفتند ماه در میان ستارگان و غلامان در
پیش و اتباع و حشم در عقب روان گردیدند و باین تهیه متوجه بازار بنی قینقاع شدند و بدر سلمی
و اکابر قوم او با جمعی از یهودان در خدمت ایشان روان شدند و چون نزدیک ان بازار
رسیدند و مردم شهرها و بوادی از نزدیک و دور در ان بازار حاضر بودند همگی دست از کارهای
خود برداشتند حیران نور جمال هاشم گردیدند و از هر طرف بسوی ایشان دویدند و سلمی نیز در میان
انبوه ایستاده محو جمال هاشم گردیده بود ناگاه پدرش نزد او آمد و گفت بشارت میدهم ترا ای نور چشم
که صورت سرور و شادی و فخر و عزت ابدیست از برای تو سلمی گفت ان بشارت چیست پدرش
گفت ای سلمی این آفتاب اوج عزت و ماه برج کرامت و رفعت که مشاهده مینمائی بخواستگاری
تو آمده است و اطراف جهان بکرم و سخاوت و عفت و کفایت معروفست پس سلمی از غایت
حیا روی از پدر گردانید پدر از فحاوی کلام او رضا و خوشنودی فهمید پس هاشم در کنار
خیمهٔ از حریر سرخ برپا کرد و سراپرده بر در دوران زدند و چون در خیمه خود قرار گرفت اهل سوق
از هر سو نزد ایشان جمع شدند و تفحص احوال ایشان کردند و بعد از اطلاع بر حقیقت حال ایشان

حسد در کانون سینه ایشان مشتعل شد زیرا که سلمی در حسن و جمال و عفت و اورا
و حسن و خلق و کمال نادرهٔ زمان و یگانهٔ دوران بود پس شیطان بصورت مردی پیر
متمثل شد و نزد سلمی آمد و گفت من از اصحاب هاشمم و برای نصیحت و خیرخواهی تو آمده ام
این مرد اگرچه در حسن و جمال آن مرتبه دارد که مشاهده کردی ولیکن بسیار کم رغبتست بزنان
و زنی را که بسیار دوست دارد زیاده از دو ماه نگاه نمیدارد و زنان بسیار خواسته
و طلاق گفته است و او را در جنگ شجاعتی نیست و بسیار ترسان و لرزان است
سلمی گفت که اگر آنچه تو میگوئی در حق او راست باشد اگر قلعهای خیبر را برای من بطلا
و نقره کند در او رغبت نخواهم کرد پس ابلیس لعین ناامید و دور شد و بصورت شخصی دیگر از
از اصحاب هاشم متمثل شد و نزد سلمی آمد و باز مانند افسانها بار دیگر بر او خواند و با
بصورت ثالثی متصور شد و آن اکاذیب را اعاده نمود پس پدر نزد او آمد و او را
ملول و غمگین یافت پرسید که ای سلمی چرا محزونی امروز هنگام شادی و سرورست که عزت
و کرامت ابدی ترا میسر گردیده است سلمی گفت ای پدر میخواهی مرا بشخصی ترویج نمائی که رغبت
بزنان ندارد و طلاق بسیار میگوید و ترسانست در جنگها پدر چون این سخن شنید خندید گفت
والله ای سلمی این مرد هیچیک از این صفات که ذکر کردی متصف نیست بجود و کرم او
مثل ندارد و از بسیاری طعام که بمهمان خورانیده و از وفور گوشت و استخوان که برای
ایشان شکسته او را هاشم نامیده اند و هرگز زنی را طلاق نگفته است و در شجاعت و بسالت
مشهور آفاقست و در خوشروئی و خوشسیمائی نظیر خود ندارد و البته آنچه تو میشنیدی از گفت شیطان

بوده است و چون روز دیگر سلمی هاشم را دید در جبهت آن نور که در جبین مبین او بود متعجب
گردید و رسولی نزد او فرستاد که فردا مرا خواستگاری کن و هر مهر که از تو طلبند مضایقه مکن
که من تو را مساعدت مینمایم از مال خود پس روز دیگر هاشم با اصحاب کبار خود بخیمه پدر سلمی آمدند
و هاشم و مطلب و پسران عم ایشان در صدر خیمه نشستند و جمیع اهل مجلس در حیرت جمال هاشم
نظر از روی بر نمیداشتند پس مطلب بسخن در آمد و گفت اهل شرف و کرامت و فضل و نعمت
مائیم اهل بیت الله الحرام و حاجیان مشاعر عظام و لوی ما میشناسند طوایف انام وجود و
شرف و بزرگواری ما را و بر شما ظاهر است نور پاک محمدی صلی الله علیه و آله را که مخصوص ما گردانیده
است و مائیم فرزندان لوی غالب و آن نور از آدم فرود آمده است تا آنکه به پدر ما عبد مناف
رسید و از او به برادرم هاشم منتقل گردیده است و حق تعالی آن نعمت را بسوی شما فرستاده
و آمده ایم برای او فرزند گرامی شما را خواستگاری می کنیم پس عمرو سلمی جواب گفت که از برای
شما است تحیت و اکرام و اجابت اعظام و ما قبول کردیم خطبه شما را و اجابت دعوت شما را
و لیکن ناچار است که از عمل کردن بعادت قدیم ما که مهری گران از برای این امر مقدم دارید
و اگر نه این عادت قدیم در میان ما بوده من اظهار این نمیکردم مطلب گفت که ما صد ناقه سیاه چشم
سرخ موی برای شما میفرستیم پس ابلیس که از جمله حضار مجلس بود گریست و نزد پدر سلمی آمد و گفت
مهر را زیاد کن پدر سلمی گفت ای بزرگواران قدر دختر ما نزد شما همین بود مطلب گفت هزار مثقال
طلا نیز بار می دهیم باز ابلیس اشاره کرد بسوی پدر سلمی که طلب کن زیادتی مهر را پدر سلمی گفت
که ای جوانان تقصیر کردی در حق ما مطلب گفت که ده جامه از عنبر و ده جامه سعید مصری و ده جامه عربی

اضافه کردم باز شیطان امر بزیادتی کرد پدر سلمی گفت نزدیک آمدی و احسان نمودی باز کرامت
فرما مطلب گفت پنج کنیز برای خدمت ایشان میدهیم باز شیطان اشاره کرد که زیاده کن پدر سلمی گفت
ای جوانان آنچه می دهید باز بشمار بیفزائید مطلب گفت ده وقیه مشک و پنج قدح کافور نیز اضافه کردم آیا
راضی شدید باز شیطان خواست که وسوسه کند پدر سلمی فریاد زد بر او و گفت ای پیر بد ضمیر دور شو که مرا
در این مجلس خجلت دادی پس مطلب نیز او را از خیمه بیرون کرد و یهودان نیز ناله و ندبت بیرون
رفتند پس سرکرده یهودان با پدر سلمی گفت این مرد حکیم ترین دانایان شام و عراق است چرا
از تدبیر او بیرون میروی و ما راضی نمیشویم که دختر خود را بعربی که از بلاد ما نیست بدهی پس چهار صد نفر
یهود که حاضر بودند شمشیرها کشیدند و در برابر ایستادند و سادات حرم چهل نفر بودند ایشان نیز شمشیرها
کشیدند و مطلب بر سرکرده یهودان حمله آورد و هاشم بر ابلیس لعین حمله کرد و ابلیس گریخت و هاشم باو رسید
او را گرفته بگردن و سر گردانید و بر زمین زد پس چون نور حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله
بر او تابید نعره زد مانند بادی از زیر دست هاشم بیرون رفت و هاشم چون رو بجانب
مطلب کرد دید که رئیس یهود را دو نیم کرده است و هاشم و اصحاب او بسیاری از یهود را
کشتند و چون خبر بمدینه رسید مردان و زنان با آن طرف دویدند و چون اعضا و نعش یهود
کشته شدن رو بمدینه آوردند و یهود دشمنی نسبت بحضرت رسول صلی الله علیه و آله محکم کردند عداوت
پس هاشم گفت ظاهر شد تاویل خواب من و پدر سلمی از هاشم و مطلب التماس نمود که دست
از ایشان بردارید و شادیها را بسبب ماتم مبدل نسازید پس هاشم بخیمه خود مراجعت نمود و اسباب
ولیمه مهیا کرد و جمیع حاضران را اطعام نمود و پدر سلمی نزد دختر آمد و گفت شجاعت هاشم را مشاهده

نمودی اگر من از و التماس نمیکردم یکی از یهود را زنده نمیگذاشت سلمی گفت ای پدر آنچه خبر از
دران نمیدانی مکن و از ملامت لائمان پروا مکن پس پدر سلمی نزد اهل حرم آمد و گفت ای بزرگوار
ران اندوه و کینه را از سینها بیرون کنید و دختر من هدیه شماست و از شما هیچ چیز توقع ندارم بغیر از طلب
آنچه گفته ایم باز دیادتی نمیدهیم و رو کرد بسوی هاشم و گفت ای برادر با آنچه گفتیم راضی شدی گفت
بلی پس با یکدیگر مصافحه کردند و پدر سلمی زر بسیار و مشک و عنبر و کافور فراوان بر هاشم و مطلب و سایر
اصحاب خیار ایشان نثار کردند و همگی بار کردند و بسوی مدینه مراجعت نمودند و در مدینه زفاف
ان غره عبد مناف بان دُرّ صدف کرامت و عفاف متحقق شد و بعد از تحقق التیام و مشاهده
اخلاق پسندیده آن پدر سلمی آنچه از هاشم بعلت مهر گرفته بود با اضعاف ان در کرد و در همان شب
در دُرّ شاهوار نطفه طیبه عبد المطلب در صدف رحم طاهر سلمی منعقد شد و نور محمدی صلی الله علیه و آله
از جبین مکین او ساطع گردید و اهل یثرب همگی سلمی را برای ان کرامت عظمی تهنیت گفتند و از ان
نور از هر حسن و طراوت آن یگانه گوهر مضاعف گردید و زنان مدینه مشاهد جمال او می آمدند و از نور
و ضیای ان حیران میماندند و بهر درخت کلوخی که میگذشت او را اندا تحیت و سلام و تهنیت و اکرام
مینمودند و پیوسته از جانب راست خود ندائی میشنید السَّلَامُ عَلَیْكَ یا خَیرَ
البَشَرِ و این غرایب بهاشم نقل می کرد و از قوم خود اخفا تا اینکه در شبی شنید که منادی
او را ندا کرد که بشارت باد ترا که خدا ترا ارزانی داشت فرزندیرا که بهترین اهل شهرها و
صحرا هاست چون سلمی این ندا را شنید دیگر نگذاشت که هاشم با و نزدیکی کند و هاشم چندروزی
بعد از ان در مدینه ماند و وداع کرد سلمی را و گفت ای سلمی بتو سپردم امانتی که حق تعالی

با آدم سپرد و آدم بشیث سپرد و پیوسته اکابر دین این نور مبین را بیکدیگر سپردند تا آنکه این نور
بزرگوار بما رسید و کرامت ما بسبب ان مضاعف گردید و اکنون ان نور با مر الهی بتو سپردم
و از تو عهد و پیمان می گیرم که آنرا حراست و محافظت نمائی و اگر در غیبت من آن فرزند بظهور رسید
باید که نزد تو از دیده گرامیتر و از جان و زندگانی عزیزتر باشد و اگر توانی چنان کن که دیده برا و
نیفتد که حاسدان و دشمنان او بسیارند خصوصا یهودان که عداوت ایشان در اول امر ظاهر
شد و اگر از این سفر بر نگردم و خبر وفات من بتو رسد باید که در محافظت و کرامت
او تقصیر ننمائی و چون بسن شباب رسد او را بحرم خدا برگردانی و او را از عموهای او دور
نگردانی که خانه خدا خانه عزت و نصرت ماست سلمی گفت سخنان ترا شنیدم و بجان
قبول کردم و دلم را از ذکر مفارقت خود بدرد آوردی و از خداوند عظیم سؤال مینمایم که بزودی
ترا ایمن برگرداند پس هاشم با برادر خود و سایر اقارب بیرون آمدند و هاشم رو بسوی
ایشان کرد و گفت ای برادران و خویشان مرگ راهیست که هیچکس را از ان
چاره نیست و من از شما غایب میشوم و نمیدانم که بسوی شما بر میگردم یا نه و شما را وصیت میکنم که با یکدیگر
متفق باشید و از یکدیگر جدا نشوید که موروث مذلت و خواری شما میگردد و نزد پادشاهان و غیره
دشمنان در عزت و دولت شما طمع میکنند و برادرم مطلب را خلیفه خود میکنم بر شما زیرا که او
عزیزترین خلق است نزد من و اگر وصیت مرا بشنوید و او را پیشوای خود دانید و کلیدهای کعبه و سقایت
زمزم و علم جد ما نزار و آنچه از کرامتهای پیغمبران بما رسیده است باو تسلیم نمائید فیروز و سعادتمند میگردید
و دیگر وصیت میکنم شما را در حق فرزندی که در رحم سلمی است که او را شأنی عظیم و رتبه بزرگ خواهد

بود پس در هیچ باب مخالفت قول او مکنید ایشان گفتند شنیدیم گفتار ترا و اطاعت
کردیم فرموده ترا ولیکن دلهای ما را بوصیت خود شکستی پس هاشم بجانب شام توجه
شد و چون بمقصد خود رسید و متاع خود را فروخت و امتعه مناسب خرید و تحفها
و هدیها برای سلمی تحصیل کرد و خواست که بجانب مدینه سفر کند او را عارضه روداد و از
رفیقان باز ماند و در روز دیگر مرض بر او سنگین شد پس برادرها و غلامان و ملازمان خود
گفت که علامت مرگ در خود مشاهده مینمایم و گویا مرا ازین درد رهائی میسر نگردید بسوی مکه
و چون بمدینه رسید سلام مرا بسلمی برسانید و او را تعزیت بگوئید و در باب فرزند من
با او وصیت نمائید که من بغیر از آن فرزند ارجمند ندارم پس بعد از آن ده روز که آثار موت
بر او ظاهر گردید و عساکر ارتحال نزد او متواتر رسید فرمود که مرا بنشانید دوات و کاغذی
طلبید و بعد از نام جناب مقدس ایزدی نوشت که نامه ایست که بنده ذلیل نوشته است
در وقتی که فرمان مولای او باو رسیده بود که بار بندد از سرای فانی دنیا بسوی سرای باقی عقبا اما بعد این
نامه را در هنگامی نوشتم که جان من در کشاکش مرگ بود و هیچکس را از مرگ گریزی نیست و اموال خود را
بسوی شما فرستادم که در میان خود بالسویه قسمت نمائید و آن کریمه که از شما دور است و نور شما با او است
یعنی سلمی را فراموش مکنید و وصیت میکنم شما را باحترام فرزند او و رعایت حق او و فرزند او
مرا سلام برسانید و پیام مرا بسلمی برسانید و بگوئید که آه آه من از غربت و وصال او بی نصیب شدم
نامه را پیچید و مهر خود بر آن زد و بایشان سپرد و گفت الحذر بیائید خواهید نظر بسوی آسمان کرد و گفت مددکار
کن ای رسول پروردگار من بحق نور مصطفی که حامل آن بودم چون این را گفت با آسانی بعالم لقا رحلت نمود

گویا چراغی

گویا چراغی بود خاموش شد آنجناب را تجهیز و تغسیل و تکفین نمودند و در غزه شام آن معدن
کرم و الفقار را دفن کردند و بجانب مکه روان شدند و چون بمدینه رسیدند صدای بناله
و اهاشماه بلند کردند و از استماع این صدای وحشت افزا زنان و مردان از خانها بیرون دویدند
و سلمی و پدر و خویشان جامها چاک کردند و سلمی فریاد برآورد که وا هاشماه کرم و عزت از
موت تو مرد زندگی خواهد بود و بعد از تو برای فرزندی که او را اندیدی میوه او را اخیدی پس سلمی
شیبه هاشم را کشید و شتران و مرکبان او را ای کرد و قیمت همه را از مال خود تسلیم کرد و
و با وصی هاشم گفت که مطلب را از من و تجار بستان که من برعهد برادر تو هستم و مردان بعد از او
بر من حرامند و چون غلامان و اموال هاشم بمکه رسیدند زنان مکه موهای ایشان را کنده گریبانها
دریده آسمان و زمین بر ایشان میگریستند و چون وصیت نامه هاشم را گشودند مصیبت ایشان
تازه شد و بوصیت او مطلب را رئیس و پیشوای خود گردانیدند و علم اکرم نزار و کلیدهای کعبه
معظمه را و سقایت زمزم و رفادۀ حاجیان حرم و کمان اسمعیل و نعلین شیث و پیراهن ابراهیم
و انگشتر نوح و سایر مکارم انبیا علیهم السلام که در دست ایشان بود همه را بمطلب تسلیم نمودند
و چون هنگام وضع حمل سلمی شد المی که زنان را میباشد او را رسید ناگاه صدای هاتفی شنید
که ای زینت زنان بنی النجار بر دو بار فرزند بیادبر و از دیدۀ نظارگان او را مستور دار که اهل جمیع
اقطار از او سعادتمند گردند و چون صدای منادی را شنید در بار الست و پرده بار او تخت و کرسی را
از حال خود مطلع نگردانید پس ناگاه دید که حجابی از نور بر او زده شد از زمین تا آسمان تا کسی نتواند
نزدیک او بیاید پس شیبة الحمد متولد شد و نور محمدی صلی الله علیه و آله از او ساطع گردید و در سیمای

خندید و تبسم نمود و چون ادراک او رسیدند تعجب میکردند و او را از کرفت موی
سفیدی در سر او دیدند و باین سبب او را شیبة الحمد نام کردند و سلمی ولادت خود را
پنهان کرد تا یکماه کسی بر ولادت او مطلع نشد و بعد از یکماه که قوم اول و زنان و اقارب
او مطلع شدند و بتهنیت او آمدند از غرایب احوال آن مولود متعجب شدند و چون دو ماه
شد در راه افتاد و یهودان که او را میدیدند از اندوه و کینه متاثر میشدند زیرا که شنیده اند
که آن نوری که از او ساطع است نور پیغمبریست که ایشان را خواهد کشت و دینهای ایشان را برطرف
خواهد کرد و چون هفت سال از عمر شریف او گذشت جوانی شد در نهایت قوت
و شدت و صولت و بارهای گران از او میرسید است و اطفال را اذیت میرسید است و بزرمین میبرد
پس مردی از قبیلهٔ بنی الحارث برای حاجتی داخل مدینه شد ناگاه نظرش بر طفلی افتاد
که مانند پاره ماه نور از او ساطع است با جمعی از کودکان بازی می کند پس نزد ایشان
ایستاد و در تماشای حسن و صورت و سیرت او حیران گردید و گفت زهی سعادتمندی که
تو در دیار او باشی و او بازی میکرد و گفت منم فرزند زمزم و صفا و پسر هاشم و همین بس است
برای شرف من پس آن مرد نزدیک آمد و گفت ای جوان چه نام داری گفت منم شیبه پسر
هاشم عبد مناف پدرم و عموهای من جفا کردند بر او با دو خالوهای خود در این غربت ماندم ای
تو از کجا آمده ای عمو من گفت از مکه آمده ام گفت چون بسلامت بمکه برگردی و فرزندان
عبد مناف را ببینی سلام من بایشان برسان و بگو رسالتی دارم بسوی شما از طفل یتیمی که پدرش
مرده و عموهایش با او جفا کردند ای فرزندان عبد مناف زود فراموش کردید وصیت هاشم را

و ضایع کردید نسل او را و هر نسیمی که از سوی مکه میوزد شمیم شما را میشنوم و در آرزوی مواصلت شما
بر وزمی آورم پس آن مرد از استماع این رسالت گریان شد و بسرعت تمام بجانب مکه روان شد
و چون بمجلس اولاد عبد مناف در آمد و بعد از تحیت و سلام گفت ای اکابر و اشراف و ای فرزندان
عبد مناف از غیرت خدا غافل شده اید و چراغ هدایت خود را در خانهٔ دیگران افروخته اید پس پیام
عبد المطلب را بایشان رسانید ایشان گفتند ما ندانستیم که او باین مرتبه رسیده است از او
گفت بخدا سوگند نمیخورم که فصحا در جنب فصاحت او لال اند و عقلا در پیش کمالات او عاجزند خورشید اوج حسن و
جمال است و نور دیدهٔ اهل فضل و کمال است پس مطلب در همان مجلس مرکب طلبید و سوار شد
و تنها عنان عزیمت بصوب مدینه معطوف گردانید و بسرعت تمام خود را رسانید و چون
داخل شد شیبة الحمد را دید که با کودکان بازی میکند پس او را بنور محمدی شناخت و دید که
سنگی عظیم برداشته و میگوید منم فرزند هاشم که مشهور است بعظام چون مطلب این سخن را شنید
ناقه را خوابانید و گفت نزدیک من بیا ای یادگار برادر من پس شیبه بنزد او دوید و گفت
کیستی تو که دلم بسوی تو مایل گردیده و گمان میبرم که یکی از اعمام من باشی گفت منم مطلب عموی تو
و او را در بر گرفت و میبوسید و میگریست پس گفت ای فرزند برادر میخواهی تو را بسوی شهر پدر
و عموهای تو که خانهٔ عزت تست ببرم گفت بلی میخواهم پس مطلب سوار شد و شیبه را با خود سوار کرد و بسوی
مکه روان شد پس شیبه گفت ای عموی من بسرعت برو که میترسم خویشان مادرم مطلع شوند
و جماعات قبیلهٔ اوس و خزرج با ایشان موافقت کنند و نگذارند که مرا بیرون بری مطلب گفت
ای فرزند برادر غم مخور که حق تعالی کفایت شر ایشان مینماید و چون یهودان مطلع شدند

که شیبه با عمّ خود مطّلب بهاروانه مکّه شدند طمع کردند در قتل ایشان از روسای یهود
که او را دیده می گفتند پسری از یثرب لاطیه بیرون آمد که با اطفال بازی کند شیبه استخوان شتری
بر دست گرفت و بر سر او زد و سرش را شکست و گفت ای فرزند یهودیه اطلب دیگر شدند
و بزودی خانهای شما خراب خواهد شد چون این خبر به پدر او رسید در غایت خشمناک
گردید و این کینه علاوه کینه قدیم ایشان شد پس چون این خبر را شنیدند اگر در میان یهودان
که اگر وه یهودان پسری که از وی رسیده با عمّ خود رفته است پس او را دریابید و هلاک کنید
و از شر او ایمن گردید پس هشتاد نفر از یهودان اسلحه بر خود درست کردند از عقب ایشان روان
شدند پس در شب چون صدای سم شتران ایشان بسمع مطّلب رسید گفت ای فرزند برادر رسیدند
بما آنها که از ایشان حذر میکردیم شیبه را گفت راه را بگردان ای عمّ من مطّلب گفت چنین
نور راهنمای ان گمراهان خواهد گردید و بهر سو که رویم ما را خواهند رسید شیبه گفت روی خود بپوشان شاید
که این نور مخفی گردد پس جامه را مطّلب بسته گرد و بر روی شیبه آویخت پس آن نور بر او ساطع بود
و تفاوتی نکرد گفت ای فرزند برادر این نور خورشید جمال تو نور خدائیست که کسی نمی تواند
روز پنهان نمی تواند نمود ترا شانی بزرگ و قدری عظیم نزد حق تعالی هست و ان خداوندی
که این نور را بتو عطا کرده هر محذوری را از تو دفع خواهد کرد پس چون یهودان با ایشان رسیدند شیبه با عمّ
خود گفت که مرا فرود آور تا قدرت الهی را بتو بنمایم چون بر زمین رسید بر روی خاک بسجده افتاد
رو بر خاک مالید و گفت ای پروردگار نور و ظلمت و گرداننده هفت فلک با رفعت و قسمت کننده
روزیهای هر امت سؤال میکنم از تو بحق شفیع روز جزا و نور بزرگواری که بپرده بما که رد نمای از ما مکر

دشمنان

دشمنان ما را هنوز دعای او تمام نشده بود که خیل یهود بنزد ایشان رسیدند و در برابر ایشان
صف کشیدند و بقدرت الهی مهابتی عظیم از شیبه و عمّ او بر ایشان مستولی شد و از روی تملّق
و مدارا گفتند ای بزرگواران نیکوکار ما بقصد ضرر شما نیامده ایم ولیکن می خواهیم شیبه را [illegible]
بزرگ دانیم که چراغ شهرهای ما است و مایه برکت و نعمت ما است شیبه گفت از شما بغیر کینه و مکر نمی بینیم و چون قدرت
الهی بر شما ظاهر شده است این سخن می گوئید پس یهودان خایب و مخذول برگشتند و چون قدری
راه رفتند لاطیه پیر دیده با ایشان گفت که مگر ندیدید که این گروه بمعدن ساحرند و ما را جادو کردند
بیائید تا پیاده برگردیم و ایشان را دفع کنیم پس شمشیرها برکشیدند و بجانب بزرگواران برگردیدند
و چون نزدیک ایشان رسیدند مطّلب گفت اکنون مطلب شما ظاهر شد و جهاد با شما واجب گردید
پس مطّلب کمان خود را گرفت و بچند تیر چند جوان ایشان را بجهنم فرستاد پس ایشان همگی یکدفعه
حمله آوردند و مطّلب نام خدا را بر دو با ایشان مجادله میکرد و شیبه میگریست و تضرّع بدرگاه قادر
ذو الجلال میکرد تا آنکه ناگاه غباری از دور پیدا شد و صدای اسبان و قعقعه سلاح شجاعان بگوش
ایشان رسید و چون نزدیک رسیدند مطّلب دید که سلمی با مادر خود و چهارصد نفر از شجاعان
اوس و خزرج بطلب شیبه آمده اند چون سلمی دید که یهودان با مطّلب مشغول محاربه اند بانگ
بر ایشان زد که وای بر شما الجماعت این چه کردار است پس لاطیه رو بهزیمت نهاد و مطّلب عقب
بکجا میروی ای دشمن خدا و تیری زد و او را بدو نیم کرد و شجاعان اوس و خزرج روی آوردند
بر یهودان و احدی از ایشان بیرون نرفتند پس روی آوردند بمطّلب و مطّلب شمشیر برهنه
در دست داشت پس سلمی بر فرزند خود دست کشید و قبیله خود را از قتال منع نموده و خطاب نمود

بمطلب که کیستی تو میخواهی فرزند شیر را از ما جدا کنی مطلب گفت من انم که میخواهم شرف او را از
وعزت او را از عزت بیفزایم و بر او مهربانترم از شما و امید میدارم که حق تعالی او را صاحب
حرم و پیشوای امم گرداند و منم عموی او مطلب پس سلمی گفت مرحبا خوش آمدی و چرا از من رخصت
نطلبیدی در بردن فرزندم من شرط کرده ام بر پدر او که چون فرزندی بهم رسد از جدا او جدا نکنی
پس سلمی با فرزند خود شیبه گفت که ای فرزند گرامی اختیار با تو است اگر میخواهی با عم خود برو و اگر
میخواهی با من برگرد شیبه چون سخن مادر اشنید سر بزیر انداخت و قطرات اشک فرو ریخت و
گفت ای مادر مهربان از مخالفت تو ترسانم و مجاورت خانه خدا را خواهانم اگر رخصت میدهی با عمم
میروم و اگر نه برمیگردم پس سلمی گریست و گفت خواهش ترا بر خود اختیار کردم و صبر در
در مفارقت ترا بر خود گذاشتیم پس مرا فراموش مکن و خبر خود را از ما باز مگیر و او را در بر گرفت
و وداع نمود و با مطلب گفت که ای فرزند عبد مناف امانتی که برادرت بمن سپرده بود و لکن تو
تسلیم کردم پس او را محافظت نما و چون هنگام تزویج او شود زنی که مناسب او باشد در
عزت و نجابت تحصیل کن مطلب گفت ای گرامی بزرگوار کرم کردی و احسان نمودی و تا زنده‌ام
حق تو را فراموش نخواهم کرد مطلب شیبه را ردیف خود نمود و بجانب مکه متوجه شد و از آفتاب
جمال شیبه از دورهای مکه طالع گردید پرتو نور او بر کوههای مکه و کعبه تابید و از روشنی او حیرت
اهل مکه گردید و از خانها بیرون شتافتند و چون مطلب را دیدند پرسیدند که این کیست که با خود
آورده برای مصلحت گفت بنده من است پس باین سبب شیبه را عبد المطلب نامیدند پس او را بخانه
آورد و مدتی امر او را مخفی داشت و مردم از نور او تعجب مینمودند و نمیدانستند که او جد رسول خدا

خواهد بود پس امر او در میان قریش عظیم شد و در هر امر از او برکت یافتند و در هر مصیبت
و بلیه باو پناه میبردند و در قحط و شدت متوسل بنور حضرت رسول صلی الله علیه و آله میشدند و حق تعالی
دفع ان شدائد را از ایشان مینمود و معجزات باهرات از نور ظاهر میکرد **فصل سیم در بیان**
ولادت باسعادت آنحضرت پس بدانکه اجماع علمای امامیه منعقد است بر آنکه ولادت باسعادت
آنحضرت در هفدهم ماه ربیع الاول شد و اکثر مخالفان در دوازدهم میدانند و نادری از
از مخالفان در هشتم یا دهم ماه مذکور قائل شده اند و نادری از ایشان گفته اند که در ماه رمضان
واقع شد و محمد بن یعقوب کلینی گفته است که ولادت آنحضرت در وقتی شد که دوازده
شب از ماه ربیع الاول گذشته بود و در سالی که فیل آوردند برای خراب کردن کعبه و بحجاره
سجیل معذب شدند و در روز جمعه وقت زوال و بروایت دیگر نزد طلوع فجر بود و پیش از بعثت
بچهل سال و مادرش باآنحضرت حامله شد در ایام تشریق نزد جمره وسطی در منزل عبد الله بن عبد
المطلب و ولادت آنحضرت در مکه معظمه شد در شعب ابی طالب در خانه محمد بن یوسف در زاویه
برابر از جانب چپ کسی که داخل خانه شود و خیزران آن حجره را از آنخانه بیرون انداخت
و آنرا مسجد کرد که مردم در آن نماز کنند تمام شد کلام و گویا در تعیین روز ولادت آنحضرت
تقیه فرموده و موافق مشهور میان مخالفان بیان کرده است و در کتاب عدد القویه گفته است که ولادت
آنحضرت نزد طلوع صبح روز جمعه هفدهم ماه ربیع الاول شد بعد از پنجاه و پنج روز از هلاک اصحاب فیل یا
چهل و پنج روز یا سی سال بعد از آن و بعضی گفته اند در همان روز بود و اشهر انست که در همان سال
بود و عامه گفته اند که روز دوشنبه بود و گویند که هفت سال از پادشاهی انوشیروان گذشته بود و طبری گفته است

که چهل و دو سال از ابتدای پادشاهی انوشیروان گذشته و مؤید این قول است آن روایت
مشهور که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که متولد شدم در زمان پادشاه عادل
و گویند که موافق بیستم شباط رومی بوده و بعضی گویند که غره یا بیستم یا بیست و هشتم نیسان رومی
و هفدهم دی ماه فرس بوده و منزل قمر بوده و ابومعشر گفته است که طالع ولادت آنحضرت
درجه بیستم جدی بود و زحل و مشتری در عقرب بودند و مریخ در خانه خود در حمل و آفتاب در شرف
بود در حمل و زهره در حوت یعنی در شرف و عطارد نیز در حوت بود و قمر در اول میزان
بود و راس در جوزا بود و ذنب در قوس بود و در خانه خود متولد شد پس حضرت آنخانه را
بعقیل بن ابی طالب بخشید و عقیل اورا فروخت بمحمد بن یوسف برادر حجاج و او داخل
خانه خود کرد و چون زمان هارون شد خیزران مادر او آنخانه را بیرون کرد از خانه محمد بن
یوسف و مسجد کرد و الحال بر همان حالت باقیست و مردم بزیارت آن میروند و ابن بابویه گفته است
که حامله شدن مادر آنحضرت باو در شب جمعه دوازدهم ماه جمادی الآخر بود و ابن بابویه بسند معتبر
روایت کرده از ابوطالب علیه السلام که عبدالمطلب گفت شبی در حجره اسمعیل خوابیده بودم
ناگاه خواب غریبی دیدم و برخواستم و ترسیده یکی از کاهنان مرا دید که میلرزم و موهای سرم
بر دوشم متحرک بود و چون آثار تغیر در من مشاهده کرد گفت چه میشود بزرگ را که رنگش چنین متغیر گردیده آیا
یا حادثه از حوادث دهر او را رو داده است گفتم بلی امشب در حجره خوابیده بودم در خواب
دیدم که درختی از پشت من روئید و چندان بلند گردید که سرش بآسمان رسید و شاخهایش مشرق
و مغرب را گرفت و نوری از آن درخت ساطع گردید که هفتاد برابر آفتاب بود و عرب و عجم را

دیدم که سجده می کردند برای آن درخت و پیوسته عظمت و نور آن در تزاید بود و گروهی از
قریش میخواستند آن درخت را بکنند و چون نزدیک میرفتند جوانی از همه کس نیکوتر
و پاکیزه جامه تر ایشان را می گرفت و پشتهای ایشان را میشکست و دیدهای ایشان را میکند پس دست
بلند کردم که شاخی از شاخهای آن را بگیرم آن جوان صدا زد و گفت ترا از آن بهره نیست
گفتم درخت از کیست و من از آن بهره ندارم گفت بهره آنش از آن گروهیست که در آن
آویخته اند پس هراسان از خواب برآمدم چون کاهنه این خواب را شنید رنگش متغیر گردید و گفت اگر
راست میگوئی از صلب تو فرزندی بیرون خواهد آمد که مالک مشرق و مغرب گردد و پیغمبر شود
پس عبدالمطلب گفت ای ابوطالب سعی کن که آن جوان که یاری آن نمود تو باشی پس ابوطالب
پیوسته بعد از نبوت آنحضرت این خواب را ذکر میکرد و میگفت والله آن درخت ابوالقاسم
امین بود و ابن بابویه گوید که ظاهر آنست که آن جوان تعبیرش امیرمؤمنان باشد و ابن شهرآشوب
روایت کرده است که چون برهامون و فور علم حکیم ابزدخواه در نجوم ظاهر شد روزی
باو گفت تو با این علم و زیرکی چرا ایمان نمی آوری به پیغمبر ما گفت چگونه ایمان بیاورم باو
و حال آنکه دروغ او بر من ظاهر گردیده است زیرا که او گفته است که من خاتم پیغمبرانم و این
را دروغ می دانم زیرا که در طالع متولد شده است که هر که در آن طالع متولد شود میباید که پیغمبر
باشد پس یکی از حکما حاضر بود جواب گفت که ما از طالع او میدانیم که او راست گوست
زیرا که حکما اتفاق کرده اند که طالع او مشتری و عطارد و زهره و مریخ است و هر فرزندی
که با آن طالع متولد شود میباید همان ساعت بمیرد و اگر بماند البته پیش از زوال نمیرد و آن پیغمبران

متولد شد و شصت و سه سال زندگانی کرد و این علاوه سائر تعبیرات او است پس
او اقرار کرد و مسلمان شد و مامون او را ازدخواه و ماشاء الله نام کرد پس نظر مشتری علامت هیبت
علامت علم و حکمت و زیرکی و فطنت و سیاست و ریاست آنحضرت بود و نظر عطارد نشانه
لطافت و ظرافت و ملاحت و حلاوت او است و نظر زهره دلیل سماحت و شادی
و بشارت و حسن و طیب و جمال و بهاء و غنج و دلال او است و نظر مریخ دلالت میکند بر شجاعت
و جلادت و قتال و قهر و غلبه و محاربه آنحضرت پس حق تعالی جمع کرد در آنحضرت جمیع مدایح را
و بعضی از منجمان گفته اند که طالع ولادت پیغمبران سنبله و میزان است و طالع حضرت رسول صلی الله
علیه و آله میزان بود و بعضی گفته اند که طالع آنحضرت سماک رامح بود و ابن بابویه بسند معتبر از عبد الله
بن عباس روایت کرده است که عباس پدر او گفت که چون برای پدرم عبد المطلب عبد الله
متولد شد در روی او نوری دیدم مانند آفتاب پس پدرم گفت که این پسر را شانی بزرگ
خواهد بود پس شبی در خواب دیدم که از بینی عبد الله مرغی سفید بیرون آمد و پرواز کرد و بمشرق دنیا
و مغرب عالم رسید پس برگشت تا بر بام کعبه نشست پس همه قریش او را سجده کردند پس در این
بجبروت می‌نگریستند ناگاه نوری شد میان آسمان و زمین و مشرق و مغرب را فرو گرفت
چون شنیدم از کاهنه که در بنی مخزوم بود پرسیدم گفت ای عباس اگر راست باشد خواب
تو بباید که از پشت تو عبد الله پسری پیدا شود که اهل مشرق و مغرب تابع او گردد عباس گفت
که بعد از این خواب پیوسته در فکر امر عبد الله بودم تا وقتی که آمنه را بعقد خود درآورد و او
و او جمیله‌ترین زنان قریش بود و چون عبد الله برحمت الله واصل شد حضرت رسول صلعم

از آمنه متولد شد دیدم نوری از میان دو دیده آنحضرت لامع بود و چون او را در بر گرفتم
بوی مشک از او شنیدم مانند نافه مشک خوشبو گردیدم پس آمنه مرا خبر داد که چون مرا
درد زائیدن گرفت و شدید شد صداهای بسیار شنیدم از خانه که در آن بودم که شبیه بسخن آدمی
نداشت و علمی از سندس بهشت دیدم که بر قصبی از یاقوت آویخته بودند که میان آسمان و زمین برپا
کرده بودند و نوری دیدم که از سر آنحضرت ساطع بود که آسمان را روشن کرد و قصرهای شام را دیدم
که از بسیاری نور مانند شعله آتش شده بودند و در دور خود مرغان بسیار مانند قطا دیدم
که بالها گشوده بودند و گرد و من و شعیره اسدیه را دیدم که گذشت و میگفت ای آمنه چها خواهند دید
کاهنان و بتها از فرزند تو و جوان بلندی را دیدم که از همه کس بلندتر و سفیدتر و نیکوجامه‌تر بود و
گمان کردم که او عبد المطلب است پس نزدیک من آمد و فرزندم را گرفت و دهانش را در دهان
او ریخت و طشتی از طلا داشت که با زمرد مرصع کرده بودند و شانه از طلا داشت پس شکم آنحضرت را
شکافت و دلش را بیرون آورد و شکافت و نقطه سیاهی در میان آن دل بود بیرون آورد و
و انداخت پس کیسه بیرون آورد از حریر سبز و آن را گشود و در میان آن کیسه سیاهی بود مانند ذره
سفید پس آن دل مقدس را از آن پر کرد و بجای خود گذاشت و دستی بر شکم مبارکش کشید و با
آنحضرت سخن گفت و او جواب گفت و من سخن ایشان را نفهمیدم مگر آنکه در امان و حفظ و حمایت
خدا باش بتحقیق که پر کردم دل ترا از ایمان و علم و حلم و یقین و عقل و شجاعت توئی بهترین
بشر خوشا حال کسی که ترا متابعت نماید و وای بر کسی که ترا مخالفت کند پس کیسه دیگر بیرون آورد
از حریر سفید و سرش را گشود و انگشتری بیرون آورد و در میان دو کتف مبارکش زد که نقش گرفت

پس کعب که امر کرده است مرا پروردگار من که بدمم در تو از روح القدس در او دمید و برای نبی
را او پوشانید و کعب این امان تو است از آفتهای دنیا این ها بود که بدیدهای خود
دید عباس کعب که کتابهایش را گشودم و نقش مهر را خواندم این احوال پنهان میداشتم
تا آنکه از خاطرم محو شد و بعد از آنکه بشرف اسلام مشرف شدم حضرت رسول صلعم
بخاطر من آورد و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که ابلیس
لعنة الله بهفت آسمان بالا میرفت و گوش میداد و اخبار سماویه را می شنید پس چون
حضرت صلی الله علیه و آله متولد شد او را از سه آسمان منع کردند و تا چهار آسمان بالا
میرفت و چون حضرت رسول صلعم و آله متولد شد او را از آسمانها منع کردند و شیاطین
را به تیرهای شهاب از ابواب سموات راندند پس قریش گفتند میباید وقت گذشتن
دنیا و آمدن قیامت باشد که ما می شنیدیم که اهل کتاب ذکر میکردند پس عمرو بن امیه که داناترین
اهل جاهلیت بود گفت نظر کنید اگر ستارهای معروف که بآنها هدایت می یابند مردم
بآنها می شناسند زمانهای زمستانی و تابستانی را اگر یکی از آنها ناپدید بدانید که وقت
آن است که جمیع خلق هلاک شوند و اگر آنها بحال خود ماندند و ستارهای دیگر ظاهر میشود پس امر عجیبی
حادث میشود و از روزی که آنحضرت متولد شد هر بتی که در هر جای عالم بود برو در افتاده
بودند و ایوان کسری یعنی پادشاه عجم بلرزید و چهارده کنگره او افتاد و دریاچه ساوه که آنرا می
پرستیدند فرو رفت و خشک شد و همان است که نمک جاری شد و آتشکده فارس
که هزار سال خاموش نشده بود در آن شب خاموش شد و داناترین علمای مجوسی در آن شب در خواب

دید که شتر

[illegible]

دید که شتر صعبی چند اسبان عربی را می کشیدند و از دجله گذشته و داخل بلاد ایشان شدند
و طاق کسری از میانش شکست و دو حصه شد و آب دجله شکافته شد و در قصر او جاری شد
و نوری در آن شب از طرف حجاز ظاهر شد و در عالم منتشر گردید و پرواز کرد تا بمشرق رسید و
تخت هر پادشاهی در آن سرنگون شده بود و جمیع پادشاهان در آن روز لال بودند و سخن
نمیتوانستند گفت و علم کاهنان برطرف شد و سحر ساحران باطل شد و هر کاهنی که بود میان
او و همزادی داشت که خبر بآن می گفت جدائی افتاد و قریش در میان عرب بزرگ شدند
و ایشان را آل الله گفتند زیرا که ایشان در خانه خدا بودند و آمنه علیها السلام گفت والله
که چون پسرم بر زمین رسید دستها را بر زمین گذاشت و سر بسوی آسمان بلند کرد و باطراف آسمان
نظر کرد پس از او نوری ساطع شد که هر چیز را روشن کرد و بسبب آن نور قصرهای شام را
دیدم که در میان آن روشنی صدائی شنیدم که یکی می گفت زائیدی بهترین مردم است او را
محمد صلعم نام کن و چون آنحضرت را نزد عبد المطلب آوردند او را در دامن گذاشت
و گفت حمد میکنم و شکر میکنم خداوندی را که عطا کرد بمن این پسر خوشبو را که در گهواره بر همه اطفال
سیادت و بزرگی دارد پس او را تعویذ نمود به ارکان کعبه و شعری چند در فضایل
آنحضرت فرمود و در آنوقت شیطان در میان اولاد خود فریاد کرد تا همه نزد او حاضر شدند
و گفتند که چه چیز ترا از جا برآورده است ای سید ما گفت وای بر شما از اول شب تا حال
احوال آسمان و زمین را متغیر می یابم و می نماید که حادثه عظیمی در زمین واقع شده باشد که تا عیسی
باسمان رفته است مثل آن واقع نشده است پس بروید و بگردید و تفحص کنید که چه امر غریب

حادث شده است پس متفرق شدند گردیدند و برگشتند و گفتند چیزی نیافتیم ملعون
کعب که استعلام این کار با منست پس فرو رفت در دنیا و جولان کرد در تمام دنیا تا
بحرم کعبه رسید دید که ملائکه اطراف حرم را گرفته اند چون خواست که داخل شود ملائکه
بر او بانگ زدند برگشت پس کوچک شد مانند گنجشکی و از جانب کوه حوئی داخل بهشت
شد جبرئیل علیه السلام گفت برگرد ای ملعون گفت ای جبرئیل یک حرف از تو سؤال میکنم بگو
که امشب چه واقع شده است در زمین جبرئیل گفت محمد صلی الله علیه و آله که بهترین پیغمبرا
نست که امشب متولد شده است گفت که آیا مرا در او بهره هست گفت نه پرسید آیا در
او بهره هست گفت بلی ابلیس گفت راضی شدم و در حدیث دیگر روایت کرده است
که آمنه گفت که چون حامله شدم برسول خدا صلی الله علیه و آله هیچ اثر حمل از خود نیافتم و آن حالات
که زنان را در حمل عارض میشود مرا عارض نشد و در خواب دیدم که شخصی نزد من آمد و گفت
حامله شدی به بهترین مردمان چون وقت ولادت شد بآسانی متولد شد که آزاری
بمن نرسید و دستهارا پیشتر بر زمین گذاشت و فرود آمد پس هاتفی مرا صدا زد که گذاشتی بهترین
بشر را پس او را پناه ده بخداوند یگانه صمد از شر هر ظالم و صاحب حسد و بروایت دیگر گفت که
چون او را در زمین گذاردی بگو اُعِیذُهُ بِالْوَاحِدِ مِنْ کُلِّ حَاسِدٍ وَ کُلِّ خَلْقٍ
مَارِدٍ یَأْخُذُ بِالْمَرَاصِدِ فِی طُرُقِ الْمَوَارِدِ مِنْ قَائِمٍ وَ قَاعِدٍ پس آنحضرت
در روزی القدر مینویسد که دیگران در شبهٔ القدر میکنند و در شبهٔ القدر مینویسد که دیگران در
ماهی القدر میکنند و ایضا روایت دیگر از لیث بن سعد که کعب بن نزد معاویه بودم و کعب

الاخبار حاضر بود و من از او پرسیدم که شما چه گونه یافته اید صفت ولادت حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه و آله در کتابهای خود و آیا فضیلتی برای عترت آنحضرت یافته اید پس کعب ملتفت
شد بسوی معاویه که به بیند که او راضیست بگفتن یا نه پس حق تعالی بر زبان معاویه جاری کرد
که گفت بگو ای ابو اسحق آنچه دیده و میدانی کعب گفت من هفتاد و دو کتاب خوانده ام که همه
از آسمان فرود آمده است و صحف دانیال را خوانده ام و در همه آنها ذکر ولادت آنحضرت
و ولادت عترت او هست و بدرستی که نام او معروفست در همه کتابها و در هنگام ولادت
هیچ پیغمبری ملائکه نازل نشدند بغیر عیسی و احمد صلوات الله علیهما و حجابهای بهشت را نزدند برای
زنی بغیر از مریم و آمنه و ملائکه موکل نشدند بر زنی در وقت حامله بودن بغیر از مادر مسیح و مادر
احمد و علامات حمل آنحضرت آن بود که شبی که آمنه بآنحضرت حامله شد منادی کرد در آسمانها
هفت گانه که بشارت باد شمارا که دُر شاهوار نطفهٔ خاتم انبیا در صدف عصمت و جلالت قرار
گرفت و در جمیع زمینها و دریاها این مژده بشارت شمر انداز کردند در زمین هیچ رونده و پرنده
نماند که بر ولادت شریف آنحضرت مطلع نگردیدند و در شب ولادت سعادت آیات
آنجناب هفتاد هزار قصر از یاقوت سرخ و هفتاد هزار قصر از زمرد در بهشت بنا کردند و آنها را
قصور ولادت نامیدند و جمیع بهشتها را زینت کردند که شاد شوید و بر خود ببالید که پیغمبر دوستان
متولد گردید پس بهشت خندید و تا قیامت خندانست و شنیده ام که یکی از ماهیان دریا که او را
طموسا میگویند و سید بزرگ ماهیانست و هفتصد هزار دم دارد و بر پشت هفتاد هزار گاو
میرود که هر گاوی از دنیا بزرگتر است و هر یک از آنها هفتاد هزار شاخ دارد از زمرد

سبزوار ماهی از رفتار آنها خبردار میشود ماهی برای ولادت آنحضرت بحرکت آمد و اگر نه
حق تعالی آنرا ساکن میگردانید هر آینه زمین را زیر و زبر میگردانید و شنیده ام که آن روز
هیچ کوه نماند که کوه دیگر را بشارت نداد و همه بلا اله الا الله بلند کردند و جمیع کوهها خاشع
شدند نزد ابو قبیس برای کرامت محمد صلی الله علیه و آله و جمیع درختها تقدیس حق تعالی
کردند با شاخها و میوها بشادی ولادت آنحضرت و زدند در میان آسمان و زمین هفتاد
عمود از انواع نورها که هیچیک بدیگری شبیه نبود و روح حضرت آدم را بشارت
ولادت آنحضرت دادند پس هفتاد برابر حسن او مضاعف شد و در آن وقت تلخی مرگ
از کام او بیرون رفت و حوض کوثر در بهشت باضطراب در آمد و هفتاد هزار قصر از در و یاقوت
بیرون افکند برای نثار ولادت آنحضرت و شیطان را زنجیرها بستند و چهل روز او را در قلعه
محبوس کردند و عرش او را چهل روز در آب غرق کردند و بتها همه سرنگون شدند و فریاد و واویلا
از ایشان بلند شد و صدائی از کعبه شنیده شد که ای آل قریش آمد بسوی شما بشارت دهنده
شما و ترساننده از عذابها و با او است عزت ابد و سودمندی بزرگ و او است خاتم پیغمبران
و ما در کتابها یافته ایم که عترت او بهترین مردمند و بعد از او مردم در امانند از عذاب خدا
مادام که در دنیا احدی از ایشان بر زمین راه میرود معاویه گفت ای ابو اسحق عترت او کیستند
کعب گفت فرزندان فاطمه پس معاویه رو ترش کرد و لبهای خود را بدندان گزید و دست
بر ریش نجس خود مالید پس کعب گفت یافته ایم صفت آن دو فرزند پیغمبر را که شهید خواهند شد
و آنها دو فرزند فاطمه اند خواهد کشت ایشان را بدترین خلق خدا معاویه گفت کی خواهد کشت ایشان را

گفت ادلی

کعب مردی از قریش پس معاویه بیتاب شد و کعب برخیزید اگر میخواهید پس ما برخیزیم
و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که فاطمه مادر
امیر المؤمنین علیه السلام نزد ابوطالب آمد و او را بشارت داد بولادت حضرت
رسول صلی الله علیه و آله و غرایب بسیار نقل کرد ابوطالب گفت سی سال صبر کن که فرزندی
برای تو بهم خواهد رسید که مثل این فرزند باشد در همه کمالات بغیر از پیغمبری و شیخ کلینی
بسند معتبر دیگر از آنحضرت علیه السلام منقولست که روایت کرده است که در هنگام
ولادت حضرت رسول صلی الله علیه و آله فاطمه بنت اسد نزد آمنه حاضر بود پس یکی از ایشان
بدیگری گفت آیا می بینی آنچه من می بینم دیگری گفت چه می بینی گفت این نور ساطع که ما بین
مشرق و مغرب را فرو گرفته است پس در این سخن بودند که ابوطالب از در در آمد و بایشان
گفت چه تعجب دارید پس فاطمه خبر نور را ذکر کرد ابوطالب گفت میخواهی ترا بشارت دهم
گفت بلی ابوطالب گفت از تو فرزندی بهم رسد که وصی این فرزند خواهد بود و ایضا روایت
کرده است که ابوطالب عقیقه کرد در روز هفتم ولادت آنحضرت و آل ابوطالب را
طلبید از او سؤال کردند که این چه طعام است گفت عقیقه احمد است گفتند چرا آنرا احمد
نام کردی گفت زیرا که آسمان و زمین او را ستایش خواهند کرد و ایضا شیخ کلینی و شیخ طوسی
بسند معتبر روایت کرده اند از امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام که در شبی
که حضرت رسول صلی الله علیه و آله متولد شد یکی از علمای اهل کتاب در آن روز آمد بسوی
مجلس قریش که اشراف ایشان حاضر بودند و در میان ایشان بودند هشام و ولید پسرهای مغیره

وعاص بن هشام و ابو حبره بن ابی عمرو و بن امیه و عتبه بن ربیعه و کعب ایشان در میان ایشان
فرزندی متولد شده است گفتند که کعب میگوید فرزندی متولد شده باشد که نامش احمد باشد
و در او علامتی میباید باشد برنگ خزی که بسیاهی مایل باشد و هلاک اهل کتاب
خصوصاً یهود بر دست او خواهد بود و شاید شده باشد و شما مطلع نشده باشید چون متفرق
شدند از آن مجلس و سؤال کردند شنیدند که پسری برای عبد الله بن عبد المطلب متولد شده است
پس امر را طلب کردند و گفتند بلی پسری متولد شده است پرسید که پیش از آنکه من بشما
بگویم یا بعد از آن گفتند پیش گفت مرا ببرید بنزد او تا در او نظر کنیم چون بنزد آمنه رفتند گفتند
بیرون آور فرزند خود را تا ما نظر بر او کنیم گفت و الله فرزند من بروش فرزندان دیگر
نیامد و دستها را بر زمین انداخت و سر بسوی آسمان بلند کرد و نوری از او ساطع شد که قصرهای
بصری از شام دیدم و هاتفی از میان هوا صدا زد که زائیدی سید امت را بگو که اعیذه
بالواحد من شر کل حاسد و او را محمد نام کن پس آمد کعب که او را بیرون آر
تا من به بینم چون آمنه آنحضرت را بیرون آورد و آمد در او نظر کرد و پشت دوشش را گشود مهر
نبوت را دید بیهوش افتاد پس آنحضرت را گرفتند و بآمنه دادند و گفتند
خدا مبارک گرداند فرزند ترا و چون آمد بهوش باز آمد گفتند چه شد ترا کعب گفت نبوت
از بنی اسرائیل برطرف شد تا روز قیامت اینست که ایشان را هلاک کنند چون دید
که قریش از خبر او شاد شدند گفت سطوتی بشما بیاید که اهل مشرق و مغرب یاد کنند و ابن
شهرآشوب صاحب کتاب انوار و غیر ایشان روایت کرده اند که آمنه گفت که چون

نزدیک شد که ولادت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وقتی زمین غالب شد
دیدم مرغ سفیدی را که بال خود را بر دل من کشید تا خوف از من زائل شد پس زنان
دیدم مانند نخل در بلندی که داخل شدند و از ایشان بوی مشک و عنبر میشنیدم و جامهای
ملون بهشت در بر کرده بودند و با من سخن می گفتند و سخنان میشنیدم که بسخن آدمیان شبیه
نبود و در دستهای ایشان کاسهای بود از بلور سفید و شربتهای بهشت در آن کاسها بود
پس گفتند بیاشام ای آمنه از این شربتها و بشارت باد ترا به بهترین گذشتگان و آیندگان
محمد مصطفی صلی الله علیه و آله پس چون از این شربتها بیاشامیدم نوری که در روی من بود مشتعل
گردید و سر و پای مرا گرفت دیدم چیزی مانند دیبای سفید که میان آسمان و زمین را گرفته
و صدای هاتفی را شنیدم که می گفت بگیرید عزیزترین مردم را و مردانی چند دیدم که در هوا
ایستاده بودند و ابریقها در دست داشتند و مشرق و مغرب زمین را دیدم و علمی دیگر
از سندس که بر یاقوت سرخ بسته بودند و بر بام کعبه نصب کرده بودند و میان آسمان
و زمین را گرفته بود و چون آنحضرت بیرون آمد رو بکعبه سجده کرد و دستها بسوی آسمان بلند
کرد و با حق تعالی مناجات میکرد و ابری سفیدی دیدم که از آسمان فرود آمد تا آنکه آنحضرت را
فرو گرفت پس هاتفی ندا کرد که بگردانید محمد را بمشرق و مغرب زمین و دریاها تا آنکه همه خلایق او را
بنام و صفت و صورت بشناسند پس ابر برطرف شد دیدم آنحضرت در جامه پیچیده از شیر سفیدتر
و در زیرش حریر سبزی گسترده اند و سه کلید از مروارید تر در دست داشت و گوینده می گفت
که محمد گرفت کلیدهای نصرت و سودمندی و پیغمبری پس ابر دیگر فرود آمد و آنحضرت را از دیده

من پنهان کرد زیاده از مرتبهٔ اول و ندای دیگر شنیدم که بگردانید محمد را بمشرق و مغرب
و عرض کنید او را بر روحانیان جن و مرغان و درندگان و عطا کنید با و صفای آدم و رقت
نوح و خلت ابراهیم و زبان اسماعیل و جمال یوسف و بشارت یعقوب و صدای داود و زهد
یحیی و کرم عیسی صلوات الله علیهم را و چون از گشوده شد حریر سفیدی دیدم که در دست او را
و بسیار محکم پیچیده اند و شنیدم گوینده میگفت که محمد جمیع دنیا را بقبضهٔ تصرف خود گرفت
پس هیچ چیز نماند مگر آنکه در تصرف او داخل شد و سه نفر دیدم که از نور و صفا مرتبه بودند
که گویا خورشید از روی ایشان طالع بود و در دست یکی ابریقی بود از نقره و نافهٔ مشکی و در دست
دیگری طشتی بود از زمرد سبز و آن طشت چهار جانب داشت و بهر جانبی مرواریدی منصوب
کرده قایل می گفت که این دنیاست بگرانید و دست خدا پس میانش را گرفت پس او را شستند
و انگشتری از میان آن بیرون آورد که شعاع آن دیده ها را حیران میکرد پس آنحضرت را هفت
مرتبه شست با آن آبی که در ابریق بود پس انگشتر را بر میان دو کتف آن زد که نقش گرفت و بان
سخن گفت و حضرت جواب او گفت پس آنحضرت را دعا کرد و هر یک او را ساعتی در زیر
بال خود گرفتند و آنکه آنها نسبت با آنحضرت کرد رضوان خازن بهشت بود پس رو آورد
بجانب آنحضرت تملق شد و گفت بشارت باد ترا ای مایهٔ عزت دنیا و نصرت بشنید
روایت کرده است که عبد المطلب در شب ولادت آنجناب نزدیک خانهٔ کعبه با همهٔ ار
کانش از زمین کنده شد و بجانب مقام ابراهیم بسجده افتاد پس راست شد و گفت
الله اکبر پروردگار محمد مصطفی ص و پروردگار من الحال مرا پاک گردانیدی از انجاس کافران

و از انجا

و از انجا پس کافران پس بتها بلرزیدند و بر رو در افتادند ناگاه دیدم که مرغان همه بسوی کعبه جمع
شدند و کوههای مکه بجانب کعبه مشرف شدند و ابری سفیدی دیدم که در برابر حجرهٔ آمنه ایستاده
است عبد المطلب گفت پس بسوی خانهٔ آمنه دویدم و گفتم من آیا خوابم یا بیدار گفتم نوری که در میان
تو بود چه شد گفت با آن فرزند است که از من جدا شد و مرغی چند او را از من گرفتند
و بدست من نمیگذارند و این ابر برای ولادت او بر من سایه افکنده است گفتم بیاور فرزند
مرا تا به بینم گفت تا سه روز ترا نخواهند گذاشت که به بینی پس من شمشیر خود را کشیدم و گفتم فرزند
مرا بیرون آر و اگر نه ترا میکشم گفت در حجره است تو دانی و او چون رفتم که داخل حجره شوم
مردی بیرون آمد و گفت برگرد که احدی از فرزندان آدم او را نمی بیند تا همه ملائکه او را زیارت
نکنند پس بر خود بلرزیدم و برگشتم و روایت کرده است که آنحضرت ختنه کرده و ناف بریده متولد شد
و عبد الله میگفت که این فرزند مرا شان بزرگی هست و از حضرت امیر المؤمنین روایت کرده است
که چون آنحضرت متولد شد بتها که بر کعبه گذاشته بودند همه بر رو در افتادند و چون شام شد این
ندا از آسمان رسید که جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا
و جمیع دنیا در آن شب روشن شد و هر سنگ و کلوخ و درخت خندیدند و آنچه در آسمانها
و زمینها بود تسبیح خدا گفتند و شیطان گریخت و میگفت بهترین امتها و بهترین خلایق و گرامی ترین
بندگان و بزرگترین عالمیان محمد است ص و شیخ طوسی در کتاب احتجاج روایت کرده است
از حضرت امام موسی علیه السلام که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله از شکم مادر بزمین
آمد دست چپ را بر زمین گذاشت و دست راست را بسوی آسمان بلند کرد و لبهای خود را

توجیه بحرکت آورد و از دهان مبارکش نوری ساطع شد که اهل مکه قصرهای بصری
و اطراف آن را از شام دیدند و قصرهای سرخ یمن و نواحی آن و قصرهای سفید اصطخر فارس
و حوالی آن را دیدند و در شب ولادت آنحضرت دنیا روشن شد تا آنکه جن و انس و شیاطین
بترسیدند و گفتند در زمین امر غریبی حادث شده است و ملائکه را دیدند که فرود می
آمدند و در میان هوا می گشتند و اینها همه علامات ولادت آنحضرت بود و ابلیس لعین خود را
که باسمان رود بسبب آن غرایب که مشاهده کرد زیرا که او را جای بود در آسمان چهارم
که او و سایر شیاطین گوش میدادند سخن ملائکه چون رفتند که حقیقت واقعه را معلوم
کنند ایشان را به تیرهای شهاب راندند برای دلالت پیغمبری آنحضرت و ابن بابویه و
غیر او روایت کرده اند که در شب ولادت قرین السعادت حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله بلرزید ایوان کسری و چهارده کنگرهٔ آن ریخت و دریاچهٔ ساوه
فرو رفت و آتشکده فارس که می پرستیدند خاموش شد و اعلم علمای فارس در
خواب دیدند که شتری صعبی چند می کشیدند اسبان عربی را تا آنکه از دجله گذشتند و در
بلاد عجم منتشر شدند چون کسری این حال غریبه را مشاهده نمود تاج از سر گذاشت و بر تخت
خود نشست و امرا و ارکان دولت خود را جمع کرد و ایشان را خبر داد بانچه دیده
بود پس در اثنای این حال نامه رسید مشتمل بر خبر خاموش شدن آتشکدهٔ فارس پس
غم و اندوه کسری مضاعف شد و عالم ایشان گفت که من خواب غریبی دیده ام و
خواب خود را نقل کرد پادشاه گفت که این خواب تعبیرش چیست گفت پیدا حادثهٔ

دریاچه

در ناحیهٔ مغرب واقع شده باشد پس کسری نامه بنعمان ابن المنذر پادشاه عرب نوشت
که عالمی از علمای عرب را بسوی من بفرست که میخواهم مسئلهٔ غامضی از او سؤال کنم چون نامه
بنعمان رسید عبد المسیح بن عمرو غسانی را فرستاد چون حاضر شد وقایع را با او نقل کرد
عبد المسیح گفت مرا علم این خواب و اسرار این واقعه نیست و لیکن خالوی من سطیح که در شام
میباشد غیر او این غریب را نمیداند کسری گفت برو از او سؤال کن و برای من خبر بیاور عبد
المسیح بمجلس سطیح حاضر شد آن مشرف بر موت شده بود و سلام کرد و جواب نشنید پس شعری
چند خواند مشتمل بر آنکه از راه دور آمده ام برای سؤال نزد بزرگی و تعب بسیار کشیده ام و اکنون از
جواب نا امیدم سطیح چون شعر او را شنید دیدهای خود را گشود و گفت عبد المسیح بر شتر سوار
شده و طی مراحل نموده و بسوی من آمد در هنگامی که نزدیک متصل گردد و بضریح او را فرستاده
است پادشاه بنی ساسان برای لرزیدن ایوان و منطفی شدن نیران و خواب دیدن
اعلم علمای ایشان و خشک شدن دریاچهٔ ساوه ای عبد المسیح وقتی که بسیار شود تلاوت
قرآن و مبعوث شود پیغمبر و عصای کوچک پیوسته در دست داشته باشد و رود خانهٔ
سماوه پر آب شود و بحیره خشک شود و ملک شام و عجم از تصرف ملوک ایشان بدر رود و بعدد
کنگرهای قصر کسری که ریخته است پادشاهان ایشان پادشاهی خواهند کرد و بعد از آن
پادشاهی ایشان زایل خواهد شد و هر چه شدنیست البته واقع میشود این را گفت و از دار فانی
وداع کرد پس عبد المسیح سوار شد بسرعت تمام خود را بپادشاه عجم رسانید و سخنان سطیح را
نقل کرد کسری گفت تا چهارده نفر پادشاهی کنند زمان بسیار خواهد گذشت پس ده کس از ایشان در

در مدت چهار سال متعرض شدند و باقی ایشان تا امارت عثمان پادشاهی کردند و مستاصل
شدند و سطیح در سیل عرم متولد شده بود و تا زمان پادشاهی ذونواس زنده ماند و آن زیاده
از سی قرن بود که هر قرنی سی سال است یا زیاده و قطب راوندی روایت کرده است
که از ابن عباس پرسیدند از احوال سطیح گفت حق تعالی او را خلق کرده بود گوشتی تنها که رو را
بر روی جریده های درخت خرما میگذاشتند و بهر جا که میخواستند نقل میکردند و هیچ استخوان و
عصب در بدن او نبود بغیر از سر و گردن و از پاها تا چنبره گردن او را می پیچیدند چنانچه جامه را
می پیچند و هیچ عضو از او حرکت نمی کرد بغیر از زبان او و چون خواستند او را بمکه در روز
چنبری از جریده نخل بافتند و او را در روی او انداختند و بمکه آوردند پس چهار نفر از قریش
نزد او آمدند و گفتند ما بزیارت تو آمده ایم بسبب آنچه بما رسیده است از وفور علم تو
خبر ده ما را از زمان ما و بعد از ما چه خواهد بود سطیح گفت ای گروه عرب نزد شما علم و فهم نیست
و از عقب شما گروهی بهم خواهند رسید که انواع علم را طلب خواهند کرد و بتها را بشکنند و عجم را
خواهند کشت و غنیمتها طلب خواهند کرد ای سطیح چه جماعتی خواهند بود ایشان گفت بحق خانه
صاحب ارکان از عقب شما فرزندان بهم خواهد رسید که خداوند رحمان را بیگانگی خواهند پرستید
و ترک عبادت شیطان و بتان خواهند کرد پرسیدند که از نسل کی خواهند بود گفت از نسل
شریفترین اشراف عبد مناف گفتند از کدام بلده بیرون خواهد آمد گفت بحق الخداوندی که
باقیست تا ابد بیرون نخواهد آمد مگر از این بلد و هدایت خواهد کرد مردم را براه راست و صلاح
و عبادت خواهد کرد خداوند یگانه را بفیروزی و فلاح و سید بن طاوس روایت کرده است

بسته خود

بسند خود از وهب بن منبه که کسری پادشاه عجم سدی بر دجله بسته بود و مال بسیار در آن خرج
کرده بود و طاقی در آنجا برای خود ساخته بود که کسی مانند آن ندیده بود و آن مجلس دیوان
او بود که تاج میپوشید و بر تخت می نشست سیصد و شصت نفر از ساحران و کاهنان و
منجمان در مجلس او حاضر میشدند و در میان ایشان مردی بود از منجمان عرب که او را سایب میگفتند
و باذان حاکم یمن برای او فرستاده بود و احکام خود خطا کم میکرد و هر امری که پادشاه را
پیش می آمد کاهنان و ساحران و منجمان را طلبید و چاره آن امر را از او سوال مینمود و چون
حضرت رسول صلی الله علیه و آله متولد شد و در روایتی مبعوث شد صبح برخواست و دید که طاق
کنگرش از میان شکسته است و در دجله رخنه شده و در قصرش آب جاری گردیده است گفت
پادشاهی من در هم شکست و بسیار محزون شد و منجمان و کاهنان را طلبید و واقعه را
با ایشان نقل کرد و گفت فکری کنید و تفحص نمائید و سبب اینحال و واقعه را برای من بیان
کنید و سایب نیز در میان آنها بود و چون بیرون آمدند از هر راه که فکر کردند و تامل نمودند
چیزی بر ایشان ظاهر نشد و راههای دانش خود را از راه کهانت و نجوم و غیر آن
مسدود یافتند و دیدند که سحر ساحران و کهانت کاهنان و احکام منجمان باطل شده است
و سایب در آن شب بر روی تلی نشسته بود و در آنحال حیران مانده بود ناگاه برقی دید که از
جهت حجاز لامع گردید و پرواز کرد تا بمشرق رسید چون صبح شد و نظر کرد در زیر پاهای خود
ناگاه باغ سبزی بنظرش آمد گفت بمقتضای آنچه می بینم آنست که از طرف حجاز پادشاهی ظاهر
خواهد شد که پادشاهی او بمشرق برسد و زمین بسبب او آبادان شود زیاده از زمان هر

چون کاهنان و منجمان با یکدیگر نشستند گفتند که میدانیم باطل شد سحرها و کهانتهای ما و
بسته شدن راههای علم ما نیست مگر برای حدوث امر آسمانی و باید برای پیغمبری
باشد که مبعوث شده است یا خواهد شد و پادشاهی این ملوک سست و زود برطرف
خواهد شد و اگر این حکم را بکسری بگوئیم ما را خواهد کشت باید که این راز را از او اخفا نمائیم تا بر زبان
دیگر شایع شود پس آمدند نزد کسری و گفتند نظر کردیم چنان یافتیم ساعتی که بنای سد دجله
و قصر را در آن گذاشته اند ساعتی نحسی بوده است غلط کرده اند در حساب سال پس چنین
خراب شد باید ساعتی نیک اختیار کرد و در آن ساعت بنا کرد تا چنین نشود پس ساعتی
اختیار کردند و در آن ساعت بنا کردند و در مدت هشت ماه تمام کردند و مال بیحساب در آن
خرج کردند و چون فارغ شدند ساعتی اختیار نمودند و بر بام قصر نشست و فرشهای
ملون گستردند و انواع ریاحین بر دور خود گذاشت و چون درست نشست و اساس قصرش
در هم شکست و بآب فرو رفت و وقتی او را از آب بیرون آوردند که اندک رمقی از او
مانده بود پس منجمان و کاهنان را قریب صد نفر از ایشان را جمع کرد و گفت من شما را بر
خود گردانیده ام و اموال فراوان بشما میدهم و شما با من بازی میکنید و مرا فریب میدهید
ایشان گفتند ای پادشاه ما نیز در حساب خطا کردیم چنانچه پیش از ما خطا کرده
بودند و اکنون حساب دیگر حساب دیگر میکنیم و بر آن قصر را میسازیم پس هشت ماه دیگر حساب بنای
اموالی بیحساب خرج کردم و بار دیگر قصر را باتمام رسانیدند و صبر نکرد که بر آن قرار گیرد
و سواره داخل قصر شد و باز قصر در هم شکست و بآب نشست و کسری غرق شد و اندک

رمقی از آن

رمقی از آن مانده بود بیرون آوردند پس ایشان را طلبید و تهدید بسیار نمود و گفت همه شما را
میکشم و اکتاف شما را بیرون می آورم و شما را در زیر پای فیلان می اندازم اگر سر این واقعه را
بمن راست نگوئید گفتند ایها الملک در این مرتبه راست میگوئیم چون این واقعه
ذکر کردی هر یک از ما نظر در کار خود کردیم ابواب علم خود را بسته دیدیم و یافتیم که بسبب حادثه
آسمانی این امور غریبه رو داده است و میباید پیغمبری مبعوث شده باشد یا بعد از این
مبعوث شود و از خوف کشته شدن نتوانستیم اظهار این امر نمود گفت وای بر شما بایست
اول بگوئید تا من چاره کار خود بکنم پس دست از ایشان و از بنای قصر برداشت و گذشت

فصل چهارم در بیان وصیت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سایر وقایعی که نزدیک
ارتحال آنحضرت بعالم قدس واقع شد شیخ مفید و شیخ طبرسی روایت کرده اند که حضرت
رسول صلی الله علیه و آله چون از حجة الوداع مراجعت نمود بر آنحضرت معلوم شد که رحلت
او بعالم بقا نزدیک شده است پیوسته در میان ایشان خطبه میخواندند و ایشان را از فتنههای
بعد از خود و مخالفت فرموده های خدا نهی مینمودند و وصیت میفرمودند ایشان را که دست از
سنت و طریقه او ندارند و بدعت در دین الهی نکنند و متمسک شوند بعترت اهل بیت او
با طاعت و نصرت و حراست و متابعت ایشان را بر خود لازم دانند و منع میکردند ایشان را از مختلف
شدن و مرتد شدن و مکرر میفرمودند ایها الناس من از پیش شما میروم و شما در حوض کوثر بر من
وارد خواهید شد و از شما سؤال خواهم کرد که چه کردید با آن دو چیز گران و بزرگ که در میان
شما گذاشتم که کتاب خدا و عترت و اهل بیت منند پس نظر کنید که چگونه خلاف خواهید کرد در

این دو چیز بدرستی که خداوند لطیف خبیر مرا داده است که این دو چیز از هم جدا نشوند تا در حوض
کوثر بر من وارد شوند بدرستی که این دو چیز را در میان شما میگذارم و میروم سبقت مگیرید بر اهل
بیت من و پراکنده مشوید از ایشان و تقصیر مکنید در حق ایشان که هلاک خواهید شد و چیزی
تعلیم ایشان مکنید بدرستی که ایشان داناترند از شما و چنین می‌یابم شما را که بعد از من از دین
برگردید و کافر شوید و شمشیر بر روی یکدیگر بکشید پس ملاقات کنید با علی در لشکری مانند سیل در
فراوانی و سرعت و شدت و بدانید که علی بن ابی طالب برادر و وصی منست و قتال خواهد
کرد بر تأویل قرآن چنانچه من قتال کردم بر تنزیل قرآن و از این باب سخنان در مجالس متعدده
میفرمود پس اسامة بن زید را امیر کرد و لشکری از منافقان و اهل فتنه و غیر ایشان برای
او ترتیب داد و او را امر کرد او را با اکثر صحابه بیرون رود بسوی بلاد روم بآن موضعی که پدرش در آنجا
شهید شده بود و غرض حضرت از فرستادن لشکر آن بود که مدینه را از فتنه منافقان خالی
شود و کسی با حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام منازعه نکند تا امر خلافت بر آنحضرت مستقر گردد
و مردم را مبالغه بسیار می‌فرمود در بیرون رفتن و اسامه را بجرف فرستاد و حکم فرمود
که در آنجا بود و توقف نماید تا لشکر بر او جمع شوند و جمع شدند جمعی را امر نمود که مردم را
بیرون کنند و ایشان را حذر می‌فرمود از دیر رفتن پس در اثنای آنحال آنحضرت را مرضی طاری
شد که بآن مرض بجوار رحمت الهی واصل گردید چون آنحالت را مشاهده نمود دست حضرت
امیرالمؤمنین علیه السلام را گرفت و متوجه بقیع گردید و اکثر صحابه از پی او بیرون آمدند و
فرمود که حق تعالی مرا امر کرده است که استغفار کنند برای مردگان بقیع چون به بقیع رسید

لفت

السلام علیکم ای اهل قبور گوارا باد شما را آنحالتی که صبح کردید در آن و نجات یافتید
از فتنه‌هائی که مردم را در پیش است بدرستی که رو کرده بسوی مردم فتنه‌های بسیار مانند
پاره‌های شب تار پس مدتی ایستاد و طلب آمرزش برای اهل بقیع کرد و رو آورد بسوی
حضرت امیرالمؤمنین و فرمود که جبرئیل در هر سال قرآن را یکمرتبه بر من عرض میکرد و در امسال
دو مرتبه عرض نمود و چنین گمان دارم که این برای آنست که وفات من نزدیک شده است
پس فرمود که یا علی بدرستی که حق تعالی مرا مخیر گردانید میان خزانه‌های دنیا و مخلّد
بودن در آن یا بهشت و من لقای پروردگار خود را اختیار کردم چون من بمیرم عورت
مرا بپوشان که هر که بعورت من نظر کند کور میشود پس بمنزل خود مراجعت نمود و مرض
آنحضرت شدید شد و بعد از سه روز بمسجد درآمد عصابه بر سر بسته و بدست راست بر دوش
امیرالمؤمنین و بدست چپ بدوش فضل بن عباس تکیه فرموده بود تا آنکه از منبر بالا رفت
و نشست و فرمود که ای گروه مردم نزدیک شده است که از میان شما غایب شوم
هر کرا از من وعده باشد بیاید و وعده خود را بگیرد و هر کرا از من قرض باشد مرا خبردار
گرداند ای گروه مردم نیست میانه احدی وسیله که بسبب آن خیری بیابد یا شری از او
دور گردد مگر عمل بطاعت خدا ایها الناس دعوی نکند دعوی کننده که من بی عمل رستگار
میگردم و آرزو نکند آرزو کننده که بی طاعت خدا رضای او میسر شود بحق آنخداوندی که مرا بحق فرستاده
است که نجات نمیدهد از عذاب الهی مگر عمل نیکوکاران یا رحمت حق تعالی و اگر من
معصیت کنم هر آینه بجهنم میروم و خداوندا آیا رسانیدم رسالت ترا پس از منبر فرود

آمد و با مردم نماز سبکی ادا [نمود] و بجانب خانهٔ امّ سلمه برگشت و یکروز یا دو روز در آنجا ماند پس
عایشهٔ ملعونه و زنان دیگر راضی کرد و نزد حضرت آمد و گفت آنحضرت بخانهٔ خود برد و چون
بخانهٔ عایشه رفت مرض آنحضرت شدید شد پس بلال هنگام نماز صبح آمد و در آنوقت
حضرت متوجه عالم قدس بود و بلال ندای نماز در داد و حضرت مطلع نشد پس عایشه گفت
که ابوبکر را بگوئید که با مردم نماز کند و حفصه گفت که عمر را بگوئید که با مردم نماز کند حضرت چون سخن
ایشان را شنید و غرض فاسد ایشان را دانست فرمود که دست از این سخن بردارید
که شما زنانی میمانید که یوسف را میخواستید که گمراه کنند و چون حضرت امر کرده بود
که ابوبکر و عمر با لشکر اسامه بیرون روند و در بیوت از سخنان عایشه و حفصه یافت که ایشان
برای فتنه و فساد بمدینه برگشته اند بسیار غمگین شد و با آن شدت مرض برخواست که مبادا
ابوبکر و عمر با مردم نماز کنند و این باعث شبههٔ مردم شود دو دست بر دوش امیر المؤمنین و
فضل بن العباس انداخته با نهایت ضعف و ناتوانی پایهای خود را می کشید تا بمسجد در آمد
چون نزدیک محراب رسید دید که ابوبکر لعین سبقت کرده است و در محراب بجای آنحضرت
ایستاده نماز شروع کرده است پس بدست مبارک خود اشاره کرد که پس بایست و خود داخل
محراب شد و نشست و با مردم نماز را از ابتدا [شروع] کرد و نماز را از سر گرفت و اعتنا نکرد بانچه ابوبکر کرده
بود و چون سلام نماز گفت بخانه برگشت و ابوبکر و عمر و جماعتی از مسلمانان را طلبید و فرمود که من
نگفتم با لشکر اسامه بیرون روید گفتند بلی یا رسول الله گفتی فرمود که پس چرا امر مرا اطاعت
نکردید ابوبکر گفت که من بیرون رفتم و برگشتم برای آنکه عهد خود را با تو تازه کنم و عمر گفت یا رسول الله

من بیرون

من بیرون رفتم و برگشتم برای آنکه نخواستم که خبر بیماری ترا از دیگران بپرسم پس حضرت رسول
صلی الله علیه فرمود که روانه کنید لشکر اسامه را و بیرون روید با لشکر اسامه خدا لعنت کند کسی را
که تخلف نماید از لشکر اسامه سه مرتبه حضرت این سخن را فرمود و مدهوش شد از تعب رفتن
بمسجد و برگشتن و از حزن و اندوهی که عارض شد آنحضرت را بسبب آنچه مشاهده نمود از اطوار
ناپسندیدهٔ منافقان و دانست از نیتهای فاسد ایشان پس مسلمانان بسیار گریستند و صدای
گریه و نوحه از زنان و فرزندان آنحضرت بلند شد و شیون از مردان و زنان مسلمانان
برخواست پس حضرت چشم مبارک گشود و بسوی ایشان نظر کرد و فرمود که بیاورید از برای
من دواتی و کتف گوسفندی تا بنویسم از برای شما نامه که گمراه نشوید هرگز پس یکی از صحابه
برخواست که دوات و کتف گوسفندی آورد عمر علیه اللعنه گفت برگرد که این مرد هذیان میگوید
و بیماری بر او غالب شده است ما را کتاب خدا بس است پس اختلاف کردند آنها که در آن
خانه بودند بعضی گفتند که قول قول عمر است و بعضی گفتند که قول قول رسول خدا است و گفتند
در چنین حالی چگونه مخالفت حضرت رسول صلی الله علیه و آله روا باشد پس بار دیگر پرسیدند
که آیا بیاوریم آنچه طلب کردی یا رسول الله فرمود که بعد از این سخنان که از شما شنیدم مرا احتیاجی
بآن نیست ولیکن وصیت میکنم شما را که با اهل بیت من نیکو سلوک کنید و رو از ایشان
نگردانید مؤلف گوید که این حدیث دوات و قلم در صحیح بخاری و مسلم و سایر کتب معتبرهٔ اهل
سنت مذکور است بطریق متعدده و چنین روایت کرده اند نیز ایشان از ابن عباس
که او گریست آنقدر که آب دیده اش سنگریزهٔ مسجد را تر کرد و گفت که روز پنجشنبه چه روز

پنجشنبه روزی که درد رسول خدا صلی الله علیه و آله شدید شد گفت بیاورید دواتی
و کتفی تا بنویسم از برای شما کتابی را که گمراه نشوید بعد از آن هرگز پس نزاع کردند در این
و سزاوار نبود که نزاع کنند در حضور پیغمبر خود پس عمر گفت که رسول خدا هذیان میگوید و بروایت
دیگر گفت که درد بر او غالب شده است و نزد شما قرآن هست بس است ما را کتاب خدا
پس اختلاف کردند اهل آن خانه و با یکدیگر مخاصمه کردند بعضی میگفتند که قول قول عمر است
که لعنت بر عمر و بر تابعان عمر باد چون آوازها بلند شد و اختلاف بسیار شد نزد آنحضرت
و حضرت دلتنگ شد و فرمود که برخیزید از پیش من پس ابن عباس میگفت که بدترین همه مصیبت
و بدترین مصیبتها آن بود که مانع شدند میان رسول خدا و میان آنکه آن کتاب را از برای ایشان
بنویسد بسبب اختلاف که نمودند و آواز که بلند کردند ای عزیز بعد از این حدیث که همه عامه
روایت کرده اند هیچ عاقل را احتمال آن هست که شک کند در کفر عمر و کفر کسی که عمر را مسلمان داند
اگر بقالی یا علافی خواهد که وصیت کند و کسی مانع او شود مردم بر او طعنها میکنند و هرگاه رسول خدا
صلی الله علیه و آله خواهد که وصیتی کند که صلاح جمیع امت در آن باشد و کسی که مانع شود و در
هذیان حالی آنحضرت را آزرده نماید که وَمَا يَنطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ
يُوحَىٰ یعنی سخن نمیگوید آنحضرت از خواهش نفس خود و نیست سخن او مگر وحی که باو فرستاده میشود
و میفرماید که آنها که آزار میکنند خدا و رسول او را خدا لعنت کرده است ایشان را در دنیا و آخرت
و کدام آزار بدتر از این میباشد که پیغمبری با آن بزرگواری و شفقت و مهربانی را چون ببینند
که نزدیک رفتن او شده است و دیگر منفعتی از او متصور نیست کینهای خود را اظهار کنند

و دست از اطاعت او بردارند و هرچند گوید که با لشکر اسامه بیرون روید فرمان نبرند
و فرماید که دوات و قلم بیاورید که وصیت نامه بنویسم اطاعت نکنند برای آنکه مبادا
امر خلافت امیرالمؤمنین را واضح تر گرداند و در همه احوال حضرت که غرض ایشان این است
که بعد از آنحضرت انتقام او را از اهل بیت او بکشند پس لعنت خدا و رسول بر ایشان باد
و هر که ایشان را مسلمان داند و هر که در لعن ایشان توقف نماید و تفصیل این سخن در محل خود بیان
خواهد شد ان شاء الله تعالی کلینی و ابن بابویه و شیخ طبرسی و شیخ مفید و اکثر محدثان خاصه و عامه
بسند معتبر از حضرت امام زین العابدین و حضرت امام محمد باقر و حضرت امام جعفر صادق صلوات الله
علیهم و غیر ایشان روایت کرده اند که چون هنگام وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله
شد و بیماری آنحضرت سنگین شد حضرت امیرالمؤمنین عباس را طلب کرد و خانه پر
از اصحاب آنحضرت از مهاجر و انصار و سر مبارک خود را در دامن امیرالمؤمنین گذاشت
و عباس در پیش روی حضرت ایستاده و بطرف ردای خود مگس را از روی آنحضرت دور
میکرد پس آنحضرت چشم گشود و فرمود که ای عباس ای عم پیغمبر قبول کن وصیت مرا در اهل
و در زنان من بگیر میراث مرا و ادا کن دین مرا و وعدهای مرا بعمل آور و ذمت مرا بری
کن عباس گفت که یا رسول الله من مرد عیال وارم و از ریح عاصف باد دست تر و روز بروز
بخشنده تر و مال من وفا نمیکند بوعدهای تو و به بخششهای تو این را از من بگردان بسوی کسی که
طاقتش از من بیشتر باشد و حضرت سه مرتبه این سخن را بر او عرض کرده و در هر مرتبه او چنین جواب
گفت پس حضرت فرمود که میراث خود را بکسی دهم که قبول کند آنرا چنانچه حق گزاردنست و نزد او

آن باشد و چنانچه تو جواب گفتی بگویند پس با حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام خطاب کرد
و فرمود که یا علی تو بگیر میراث مرا که مخصوص تست و کسی را با تو در آن نزاعی نیست و قبول
کن وصیت مرا و بفعل آور وعدهای مرا و ادا کن قرضهای مرا یا علی خلیفه من باش در اهل
من و تبلیغ رسالت من بعد از من بمردم بکن پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود
که چون نظر کردم و سر مبارک حضرت رسول را دیدم که در دامن من از شدت مرض
بیطاقت و بیتاب شدم و آب از دیدهای من بر روی مبارکش ریخت و دلم طپیدن گرفت
و نتوانستم که جواب گویم آنحضرت را پس بار دیگر این سخن را اعاده فرمود و بار گریه در گلوی
من گره شده بود و با نهایت دشواری بصدای ضعیفی گفتم که بلی یا رسول الله جان و تن و مادر و پدرم
فدای تو باد پس حضرت فرمود که مرا بنشان آنحضرت را نشاندم و پشت مبارکش را بر سینه
خود چسبانیدم پس گفت یا علی توئی برادر من در دنیا و آخرت و وصی و خلیفه من در اهل
و امت پس گفت ای بلال برو و بیاور خود مرا که او را ذوالجبین میگویند و زره مرا که او را
ذات الفضول میگویند و اسب مرا که او را عقاب میگویند و شمشیر مرا ذوالفقار و عمامه مرا که سحاب
میگویند و عمامه دیگر را که آن را الحجبه میگویند و برقه مرا و عصای کوچک مرا و چوب دست مرا
که او را الممشوق میگویند عباس گفت آن برقه را من پیشتر ندیدم و چون او را حاضر کردند نور
از آن نزدیک بود که ما را از باید پس فرمود که یا علی جبرئیل این جامه را برای من آورد و گفت
یا محمد این را در حلقهای زره خود داخل کن و بجای منطقه بر کمر ببند پس دو جفت نعلین عربی را
طلبید و پیراهنی که در روز احد پوشیده بود و کلاهی که می پوشید و در میان اصحاب خود می نشست

پس فرمود که ای بلال بیاور استر مرا که شهبا و دیگری دلدل و دو ناقه مرا که عضبا و
دیگری صهبا و دو اسب مرا که جناح و دیگری حیزوم و جناح آن بود که در مسجد رسول
باز میداشتند و حضرت هر که را برای حاجتی میفرستاد بر آن سوار میشد و حیزوم آن بود
که در روز احد حضرت بر آن سوار بود و جبرئیل در میان هوا میگفت که پیش رو ای حیزوم و دراز
گوش خود را طلبید که او را یعفور میگفتند چون بلال اینها را حاضر کرد حضرت عباس را فرمود
که بجای علی منشین و پشت مرا نگاه دار و فرمود که یا علی برخیز و اینها را قبض کن در حیات
که این جماعت که همه حاضرند گواه شوند و کسی بعد از من با تو نزاعی نکند حضرت فرمود که برخواستم
و پای من توانائی رفتار نداشت پس با نهایت مشقت رفتم و همه را گرفتم و بخانه خود در آوردم
پس برگشتم و بخدمت حضرت ایستادم چون نظر مبارکش بر من افتاد انگشتر خود را از دست
حق پرست خود بیرون آورد و در دست من کرد در وقتی که خانه پر از بنی هاشم بود و سایر
مسلمانان و با آن ضعف که سر خود را نمیتوانست برداشت و سر مبارکش بجانب راست
و چپ حرکت میکرد و صدا بلند کرد که همه شنیدند و گفت ای گروه مسلمانان علی برادر و وصی و خلیفه
منست در اهل و امت من و علی ادا میکند دین مرا و وفا میکند بوعدهای من ای گروه
فرزندان هاشم و فرزندان عبدالمطلب و ای گروه مسلمانان دشمنی با علی مکنید و مخالفت
امر او منمائید که گمراه میشوید و حسد بر او مبرید و از جانب او بسوی دیگری رغبت منمائید که کافر
میشوید پس فرمود که ای عباس برخیز از جای علی عباس گفت که مرد پیر را برمیخیزانی و طفلی را بجای
او مینشانی حضرت سه مرتبه این سخن را فرمود چنین جواب گفت پس عباس غضبناک برخواست

و حضرت امیر در جای او نشست چون حضرت رسول عباس را غضبناک یافت فرمود که ای
عباس ای عمّ رسول خدا کاری مکن که من از دنیا بیرون روم و بر تو خشمناک باشم و غضب من
ترا بجهنّم برد این را شنید برگشت و بجای خود نشست پس حضرت فرمود که یا علی مرا بخوابان
چون حضرت خوابید فرمود ای بلال بیاور دو فرزندم را حسن و حسین را چون ایشان حاضر
شدند ایشان را بر سینه خود چسبانید و آن دو گل بوستان رسالت را میبوسید حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام فرمود من ترسیدم که ایشان باعث زیادتی اندوه آنحضرت شوند
و نزدیک رفتم که ایشان را دور کنم حضرت فرمود که یا علی بگذار ایشان را ببویم و ایشان مرا
که بعد از من بلیّه‌های بزرگ و مصیبتهای عظیم با ایشان خواهد رسید پس خدا لعنت کند کسی را
که ایشان را بترساند و جور و ستم بر ایشان رساند و خداوندا ایشان را بتو سپردم و بشایسته بندهٔ تو
یعنی علی بن ابی طالب علیه السلام پس شیخ مفید روایت کرده است که حضرت مردم را
مرخص کرد و بیرون رفتند و عباس و فضل پسرش و علی بن ابی طالب و اهل بیت مخصوص
آنحضرت نزد او ماندند پس عباس گفت یا رسول الله اگر این امر خلافت در ما بنی هاشم قرار
خواهد گرفت پس ما را بشارت ده تا شاد شویم و اگر میدانی که بر ما ستم خواهند کرد و خلافت را
از ما غصب خواهند کرد پس باصحاب خود سفارش ما بکن حضرت فرمود که شما را بعد از من
ضعیف خواهند کرد و بر شما غالب خواهند شد پس همه اهل بیت گریان شدند و از حیات
آنحضرت ناامید گردیدند و در آن مرض حضرت امیر المؤمنین علیه السلام شب و روز در خدمت
آنحضرت مفارقت نمینمود مگر برای حاجت ضروری و ابن بابویه و شیخ مفید و شیخ طوسی و صفّار

و شیخ طبرسی و ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده‌اند بسندهای متواتره از حضرت
امیر المؤمنین و امام محمّد باقر و امام جعفر صادق و امّ سلمه و عایشه و غیر ایشان که در مرض آخر
آنحضرت حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه برای حاجت ضروری بیرون رفته بود
حضرت فرمود که بطلبید دوست مرا و برادر مرا پس عایشه نزد ابوبکر فرستاد و حفصه نزد عمر
فرستاد و ایشان را طلبیدند چون ایشان حاضر شدند و نظر حضرت بر ایشان افتاد بر
روی خود را جامه پوشانید و بروایت دیگر رو از ایشان گردانید چون ایشان برگشتند بار
جامه را دور کرد فرمود که بطلبید از برای من خلیل من و حبیب من و برادر مرا آن دو
ملعون پدرهای خود را طلبیدند و چون حاضر شدند حضرت باز رو از ایشان گردانید و
باز رو از ایشان پوشانید و ایشان گفتند که ما را نمیخواهد پس حضرت فاطمه حضرت امیر المؤمنین
را طلب کرد چون حاضر شدند و حضرت امیر المؤمنین را بر سینه خود چسبانید و دهان مبارک را
بر گوش او گذاشت و جامه خود را بر روی او کشید و عرق ایشان بر روی یکدیگر ریخت
و زمان بسیار با آنحضرت راز گفت و مردم پشت خانهٔ آنحضرت جمع شده بودند ابوبکر و عمر
نیز در بیرون در ایستاده بودند چون آمد آن دو ملعون با سایر صحابه پرسیدند که این چه راز
در راز بود که پیغمبر با تو گفت حضرت فرمود که هزار باب از علم تعلیم من نمود که از هر بابی
هزار باب مفتوح میشود و بروایت دیگر حضرت خضر در دهلیز خانه حضرت رسول حضرت
امیر را گرفت و پرسید که آیا پیغمبر خدا با تو رازی گفت گفت بلی هزار نوع علم بمن آموخت
که از هر نوعی هزار نوع دیگر مفتوح میگردد حضرت خضر پرسید که آیا همه را دانستی و ضبط

باز

بیرون

کردی فرمود بلی رسید که حیث آن کلفی که در ماه است حضرت فرمود که خداوند عالمیان
میفرماید که وَجَعَلْنَا اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ آيَتَيْنِ فَمَحَوْنَا آيَةَ اللَّيْلِ
وَجَعَلْنَا آيَةَ النَّهَارِ مُبْصِرَةً خبر گفت که درست یاد گرفته یا علی و
در روایت عایشه چنین است که چون حضرت امیر حاضر شد حضرت رسول او را در میان
لحاف خود برد و در بر گرفت او را و باو راز میگفت تا آنکه روح مقدسش از بدن مطهرش
مفارقت کرد دستش بر روی بدن حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بود و صفار بسند معتبر
از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که روزی حضرت رسول صلی الله
علیه و آله در مرض خود نماز صبح ادا نمود و پیراهن سیاهی پوشیده بود پس خطبه خواند برای مردم
و در آن خطبه مردم را امر کرد و نهی کرد و موعظه فرمود آخرت را بیاد ایشان آورد پس برای
تنبیه مردم فرمود که ای فاطمه عمل کن و طاعت خدا بجای آور که بدون عمل من فایده بتو
نمی توانم بخشید چون مردم خطبه حضرت را شنیدند شاد شدند و بدیدن آنحضرت بیرون
گردیدند و زنان آنحضرت شاد شدند که آنحضرت شفا یافته است و گیسوهای خود را باز
کردند و سرمه در دیدهای خود کشیدند پس همان روز حضرت از دنیا مفارقت نمود راوی
پرسید که در چه وقت بود آنکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله هزار باب از علم تعلیم
امیر المؤمنین علیه السلام نمود حضرت فرمود که آن پیش از این بود و شیخ مفید بسند معتبر از حضرت
امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که چون هنگام وفات حضرت رسید
جبرئیل بخدمت آنحضرت آمد و گفت یا رسول الله آیا میخواهی که بدنیا برگردی فرمود که نه

علیه ابی

بلکه رفیق اعلی را میخواهم یعنی مرافقت انبیا و اولیا و اوصیا و دوستان خدا پس حضرت مردم را
موعظه کرد و فرمود ایها الناس پیغمبری بعد از من نیست و سنتی بعد از سنت من نیست
پس هر که بعد از من دعوای پیغمبری کند یا بدعتی در دین من کند دعوای او و بدعت او در آتش
است ایها الناس احیا کنید قصاص را و زنده بدارید حق را و پراکنده مشوید و مسلمان باشید
و انقیاد کنید مسلمانان دین را تا از عذاب دنیا و آخرت سالم گردید پس این آیه را خواند
كَتَبَ اللَّهُ لَأَغْلِبَنَّ أَنَا وَرُسُلِي إِنَّ اللَّهَ قَوِيٌّ عَزِيزٌ و شیخ طوسی بسند معتبر
روایت کرده است که سلمان فارسی رضی الله عنه گفت که بخدمت حضرت رسول صلی الله
علیه و آله رفتم در مرضی که در آن مرض بعالم قدس رحلت نمود و در خدمت او نشستم و از احوال آنحضرت
پرسیدم و چون برخواستم که بیرون آیم فرمود که بنشین ای سلمان که گواه شوی بر امری که آن
بهترین امور است چون نشستم ناگاه دیدم که مردی چند از اهل بیت آنحضرت بخانه در آمدند
و حضرت فاطمه نیز داخل شد و چون ضعف آنحضرت را مشاهده کرد گریه در گلویش گره شد و آب
از دیده اش بر روی مبارکش فرو ریخت چون حضرت حال او را مشاهده نمود فرمود
که ای دختر چرا گریه میکنی خدا دیده تو را روشن گرداند و هرگز دیده ترا نگریاند حضرت فاطمه فرمود
که چگونه من ترا باینحال مشاهده کنم حضرت فرمود که آیا میخواهی بشارت دهم ترا ای فاطمه گفت بلی
ای پدر بزرگوار فرمود که مگر نمیدانی که حق تعالی از جمیع خلق پدر ترا اختیار کرد و او را بمرتبه
پیغمبری رسانید و بر کافه خلق مبعوث گردانید پس بعد از و علی را اختیار کرد و امر کرد مرا
که ترا باو تزویج نمایم و او را بامر پروردگار وزیر و وصی خود گردانم ای فاطمه حق علی بر مسلمان

از حق همه کس عظیم‌تر است بر ایشان و اسلام او از همه قدیم‌تر و علم او از همه بیشتر است
و حلم او از همه فراوان‌تر است و در میزان قدرت و منزلت قدر او از همه گرامی‌تر است
پس حضرت فاطمه شاد شد حضرت فرمود که آیا شاد کردم ترا ای فاطمه گفت بلی ای پدر
حضرت گفت که میخواهی که زیاده بگویم در فضیلت تو و شوهر تو و پسر عم تو گفت بلی ای پدر
پیغمبر خدا حضرت فرمود که بدرستی که علی اول کسی است که ایمان آورد بخدا و رسول
از این امت و بعد از آن پیش از همه کس خدیجه مادر تو ایمان آورد و اول کسی که یاری کرد در پیغمبری
من علی بود ای فاطمه بدرستی که علی برادر منست و برگزیده منست و پدر فرزندان منست بدرستی
که حق تعالی علی را چند خصلتهای نیکو عطا کرده است که احدی را پیش از و نداده است و احدی را
بعد از او نخواهد پس صبر نیکو بکنی و بدانکه پدر تو در این زودی بحق تعالی ملحق میگردد فاطمه گفت
ای پدر مرا اول شاد کردی و آخر غمگین گردانیدی حضرت فرمود که ای دختر چنین است
امور دنیا شادی دنیا با اندوه آن آمیخته و صافی دنیا بکدورتش مخلوط است بسند معتبر از جابر
انصاری روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در مرض آخر خود با حضرت
با حضرت فاطمه گفت حضرت و شوهر خود را طلب حضرت فاطمه حضرت امام علیه السلام را
گفت که برو نزد پدر خود و بگو که جد من ترا میطلبد چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام حاضر
شد شنید که فاطمه میگوید که وای از الم و اندوه برای شدت الم و آزار تو پس حضرت رسول
صلی الله علیه و آله فرمود که دیگر شدتی بر پدر تو بعد از امروز نیست و بدان ای فاطمه که برای
پیغمبر گریبان نمی باید درید و رو نمی باید خراشید و واویلاه نمیباید گفت و لیکن بگو آنچه

پدر تو در

پدر تو در وفات ابراهیم فرزند خود گفت که چشمان میگریند و دل بدرد می‌آید و نمیگویم چیزی
که موجب غضب پروردگار باشد و ای ابراهیم ما بر تو اندوهناک ایم و اگر ابراهیم زنده
میماند پیغمبر میشد پس فرمود که ای علی نزدیک من بیا چون نزدیک رفت فرمود که گوش
خود را نزدیک دهان من بدار و چون عائشه و حفصه گوش دادند که سخن حضرت را بشنوند
حضرت فرمود که خداوندا گوشهای ایشان را بسد و کر دان که نشنوند پس فرمود که ای برادر
من شنیده که آنچه حق تعالی در قرآن فرموده است که اِنَّ الَّذینَ آمَنُوا وَعَمِلُوا
الصّالِحاتِ اُولٰئِکَ هُم خَیرُ البَرِیَّة یعنی بدرستی که آنانکه ایمان آوردند و
اعمال شایسته کردند ایشان بهترین خلقند حضرت امیر گفت بلی شنیده ام یا رسول الله حضرت
فرمود که ایشان از تو و شیعیان و یاران تو اند و وعده گاه من و ایشان در روز قیامت
نزد حوض کوثر است و در هنگامی که همه امتها بدو زانو افتاده باشند و اعمال ایشان را
بر حق تعالی عرض نمایند پس خدا بخواند تو و شیعیان ترا و بیایند با روها و دستها و پاهای نورانی
در حالتی که سیر و سیراب باشند یا علی شنیده آنکه حق تعالی در قرآن فرموده است که
اِنَّ الَّذینَ کَفَرُوا مِن اَهلِ الکِتابِ وَالمُشرِکینَ فی
نارِ جَهَنَّمَ خالِدینَ فیها اُولٰئِکَ هُم شَرُّ البَرِیَّة گفت بلی یا رسول
الله حضرت فرمود که ایشان یهودان و بنی امیه و اتباع ایشان و ایشان دشمنان تو و شیعیان
تو اند مبعوث میشوند در روز قیامت گرسنه و تشنه با روهای سیاه و با شقاوت و
تعب و عذاب شدید و همین حدیث در کتاب سلیم بن قیس و از شیخ مفید منقولست از حضرت

امیرالمؤمنین علیه السلام روایت کرده است که چون رحلت حضرت رسالت پناه بریاض
جنّت نزدیک شد حضرت امیرالمؤمنین را گفت یا علی سر مرا در دامن خود گذار که امر خدا
وند عالمیان رسیده است و چون جان من بیرون آید بدست خود بگیر و بر روی خود بکش
پس روی مرا بسوی قبله بگردان و متوجه تجهیز من شو و اوّل تو بر من نماز کن و از من جدا مشو
تا مرا بقبر بسپاری و در جمیع این امور از حق تعالی یاری بجو چون حضرت امیر سر مبارک
آنحضرت را در دامن خود گذاشت حضرت بیهوش شد پس حضرت فاطمه نظر بجمال بیمثال
آنحضرت میکرد و میگریست و ندبه میکرد و شعری خواند که مضمونش اینست سفید روئی که ببرکت
رو طلب باران میکنند و فریاد یتیمان و پناه بیوه زنان است چون حضرت رسول صلّی الله علیه
و آله صدای فاطمه را شنید دیده خود را گشود و با آواز ضعیفی گفت که ای دختر این قول عمّ تو
ابوطالب است این مگو و لیکن بگو وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ
الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ و چون فاطمه گریست حضرت او را
نزدیک خود طلبید و رازی در گوشش گفت و او شاد شد و چون روح مقدس آنحضرت
مفارقت کرد حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام دستش در زیر سر مبارک آنحضرت بوده است
دست خود را بلند کرد و بر روی خود کشید و دیدهای حق بینش را پوشانید و جامه بر قامت
باکرامتش کشید پس از حضرت فاطمه پرسیدند که آن چه راز بود که حضرت رسول در گوش تو گفت
که حزن و اندوه تو بشادی مبدل شد و گریه و اضطراب تو تسکین یافت حضرت فاطمه فرمود که پدر بزرگوارم
مرا خبر داد که اوّل کسی که از اهل بیت او باو ملحق خواهد شد من خواهم بود و مدت من بعد از او

امتدادی

امتدادی نخواهد داشت و باین سبب شدّت اندوه و حزن من تسکین یافت زیرا که دانستم
که مدت مفارقت من و آنحضرت بسیار نخواهد بود

فصل پنجم در بیان کیفیت وقوع مصیبت کبری
و داهیهٔ عظمی وفات سیّد انبیا محمّد مصطفی صلی الله علیه و آله است و کیفیت تغسیل و تکفین و دفن
و نماز بر آنحضرت و وقایعی که مقارن آن و بعد از آن بوقوع پیوسته است بدانکه اکثر
علمای خاصه و عامه را اعتقاد آنست که ارتحال سیّد انبیا بعالم بقا در روز دوشنبه بوده است
و اکثر علمای شیعه را اعتقاد آنست که آن روز بیست و هشتم ماه صفر بود و اکثر علمای عامه دوازدهم
ماه ربیع الاوّل گفته اند و محمّد بن یعقوب کلینی از علمای ما باین قول قایل شده است
و قول اوّل اصح و اشهر است و بعضی از علمای عامه دویم ماه ربیع الاوّل و بعضی اوّل ماه
ربیع الاوّل و بعضی هجدهم و بعضی دهم و بعضی هشتم نیز گفته اند و خلافی نیست که در آن وقت از سن
شریف آنحضرت شصت و سه سال گذشته بود و چهل سال در مکّه ماند تا وحی بر او نازل شد
و بعد از آن سیزده سال دیگر در مکّه ماند چون هجرت نمود پنجاه و سه سال از عمر شریفش گذشته
بود و ده سال بعد از هجرت در مدینه ماند و وفات آنحضرت در روز دوشنبه ماه ربیع الاوّل
واقع شد مؤلف گوید که باین قول کسی از علمای شیعه قایل نشده اند و شاید محمول بر تقیه بوده
باشد و ایضا در کشف الغمه آورده است که عمر شریف آنحضرت شصت و سه سال بود و با پدر
خود دو سال و چهار ماه و چون عبد المطلب وفات یافت هشت سال از عمر شریفش گذشته
بود و بعد از او عمّ او ابوطالب کفالت و حمایت او نمود و بعضی گفته اند که چون پدر آنحضرت
وفات یافت هنوز آنحضرت متولد نشده بود و بعضی گفته اند که در وقت وفات پدر خود

هشتماهه بود و چون شش سال از عمر شریفش گذشت مادرش برحمت الهی واصل شد
و چون عمّ او ابوطالب بریاض جنّت رحلت نمود از عمر آنحضرت چهل و شش سال و
هشت ماه و بیست و چهار روز گذشته بود و بعد از آن بسه روز خدیجه از دنیا رحلت نمود
پس بسبب آن سال را عام الحزن گفتند و آنحضرت بعد از آن سیزده سال در مکه ماند پس
سه روز یا شش روز در غار پنهان بود و بعد از آن بسوی مدینه هجرت نمود و در روز
دوشنبه یازدهم ماه ربیع الاول داخل مدینه شد و ده سال در مدینه ماند پس در بیست هشتم
ماه صفر برحمت خالق قضا و قدر فایز گردید در سال دهم هجرت و قطب راوندی از ابن عباس
روایت کرده است که روزی ابوسفیان لعین بخدمت حضرت سید المرسلین آمد و گفت یا
رسول الله میخواهم از تو سؤال بکنم حضرت فرمود که اگر میخواهی من خبر دهم از سؤال از آنکه بگوئی
گفت بلی حضرت فرمود که آمده از من سؤال کنی که عمر من چه قدر خواهد بود گفت بلی یا رسول الله
حضرت فرمود که من شصت و سه سال زنده گانی خواهم کرد ابوسفیان گفت که گواهی میدهم
که تو راست گوئی حضرت فرمود که بزبان میگوئی نه بدل و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام
محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که آنحضرت فرمود که روزه بگیر و سفر مکن در
روز دوشنبه که در این روز حضرت رسول صلّی الله علیه و آله از دنیا رحلت نمود و باین
مضمون از ائمه اطهار صلوات الله علیهم احادیث بسیار منقول شده است و شیخ طوسی و دیگران
بسندهای معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که آنحضرت فرمود که چون
مصیبتی بتو رسد یاد آور مصیبت رسول خدا را که بمردم چنین مصیبتی نرسیده و نخواهد رسید هرگز

و ابن شهرآشوب روایت کرده است که حضرت رسول صلّی الله علیه و آله گفت یا علی هر که
مصیبتی برسد و مصیبت مرا یاد کند که آن عظیم‌ترین مصیبتهاست و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده
است که جبرئیل برای حضرت رسول صلّی الله علیه و آله چهل درهم از کافور بهشت برای حنوط
آورده پس حضرت آنرا سه قسمت مساوی فرمود یک قسمت را برای خود نگاه داشت
و یک قسمت را بعلی داد و یک قسمت را بفاطمه علیها السلام و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده است که آنحضرت فرمود که رفتم بخدمت رسول خدا
صلّی الله علیه و آله در وقتی که بیمار بود دیدم که سر آنحضرت در دامن کسی است که از او خوشروتر و
زیباتر ندیده بودم کسی را و حضرت رسول ص در خواب بود چون داخل شدم آمد و گفت بیا
و سر پسر عمّ خود را بگیر که تو سزاوارتری باو از من چون من نزدیک رفتم آمد در جوانب
سر آنسرور را در دامن گذاشت چون ساعتی نشستم حضرت بیدار شد و فرمود که کجا رفت آن مرد
که سر من در دامن او بود من آنچه گذشته بود بخدمت آنحضرت عرض کردم حضرت فرمود که
شناختی گفتم نه پدر و مادرم فدای تو باد که آن جبرئیل بود و چون بیماری من عظیم بود
با من سخن بتکلیف تا آنکه درد من سبک شد و مشغول سخن او گردیدم و بجواب رفتم و ابن بابویه
روایت کرده است که عبد الله بن مسعود گفت که از حضرت رسول صلّی الله علیه و آله پرسیدم
چه کسی ترا غسل خواهد داد چون وفات یابی حضرت فرمود که هر پیغمبری را وصی او غسل میدهد
گفتم وصی تو کیست یا رسول الله گفت علی ابن ابی طالب علیه السلام پرسیدم که چند سال
بعد از تو زنده گانی خواهد کرد فرمود که سی سال زنده گانی خواهد کرد چنانچه یوشع بن نون وصی موسی

بعد از موسی سی سال زنده کانی کرد صفورا ای دختر شعیب که زوجه حضرت موسی بود بر او
خروج کرد و گفت من سزاوارترم بخلافت موسی از تو و یوشع با او مقابله کرد و لشکر او را کشت
و او را اسیر کرد و بعد از اسیر کردن او را گرامی داشت و بدرستی که دختر ابو بکر بر علی خروج
خواهند کرد با چندین هزار نامرد از امت من و علی لشکر مردان لشکر او را خواهد کشت
و او را اسیر خواهد کرد و بعد از اسیر کردن با او احسان خواهد کرد و کلینی و صفار و شیخ طوسی و
و ابن بابویه و قطب راوندی و دیگران بسندهای بسیار از حضرت امیر المؤمنین و امام محمد باقر
و امام جعفر صادق صلوات الله علیهم اجمعین روایت کرده اند که حضرت رسول صلی الله علیه
و آله حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را طلبید و فرمود که یا علی چون من بمیرم شش مشک از
غرس پس مرا نیکو غسل ده بآن آب و مرا کفن کن چون از غسل و کفن و حنوط فارغ شوی گریبان
کفن مرا بگیر و مرا بنشان و هرچه خواهی از من سؤال کن که هرچه بپرسی ترا جواب میگویم پس حضرت
چنین کرد و فرمود که در این موضع نیز هزار باب از علم مرا تعلیم نمود که از هر باب هزار باب مفتوح میشود هر بابی
و در روایت دیگر حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که چون از آنحضرت سؤال کردم مرا خبر داد
بآنچه واقع خواهد شد تا روز قیامت پس هیچ گروهی از مردم نمیشد مگر آنکه میدانم که سخن ایشان
و مکر ایشان چیست و در روایت دیگر آنچه آنحضرت املا فرمود در آنوقت حضرت امیر المؤمنین علیه
السلام همه را نوشت و شیخ طوسی بسند معتبر صحیح از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است
که حضرت رسول صلی الله علیه و آله حضرت امیر المؤمنین ع را گفت که یا علی چون مرا غسل دهی
که احدی عورت مرا نبیند بغیر از تو مگر آنکه دیدههای او کور میشود پس حضرت امیر المؤمنین ع گفت یا رسول

الله تو مرد گرانی هستی و مرا چاره نیست از کسی که یاری من کند در غسل تو حضرت فرمود که جبرئیل با تست
و تو را یاری خواهد کرد در غسل من و امر کن فضل بن عباس را که آب بدست تو دهد و بگو او را
که عصابه بر دیده خود ببندد اگر نظرش بر عورت من افتد کور میشود و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که دو مرد از قریش بخدمت حضرت امام
زین العابدین علیه السلام آمدند حضرت فرمود که میخواهید شما را خبر دهم از وفات رسول خدا
صلی الله علیه و آله گفتند بلی حضرت فرمود که پدرم مرا خبر داد که روزی پیش از وفات
رسول صلی الله علیه و آله جبرئیل بر آنحضرت نازل شد و گفت ای احمد بدرستی که خداوند عالمیان
مرا فرستاده است بسوی تو برای گرامی داشتن تو و سؤال میکند از تو از حالتی که خود بهتر میداند
از او میگوید که چگونه مییابی حال خود را ای محمد حضرت فرمود که ای جبرئیل خود را غمگین و دردمند
مییابم چون روز سیم شد جبرئیل نازل شد با ملک موت و با ایشان ملکی بود که او را اسمعیل
میگویند در هوا موکل است بر هفتاد هزار ملک پس جبرئیل پیش از ایشان آمد از جانب حق تعالی
همان پیغام سابق را آورد و حضرت همان جواب را فرمود پس جبرئیل گفت که ملک موت
رخصت طلبیده است بر داخل شدن بخانه احدی پیش از تو رخصت نخواهد طلبید از حق تعالی
بعد از تو حضرت فرمود که رخصت ده او را تا داخل شود پس جبرئیل او را رخصت داد
چون ملک موت داخل شد نزدیک آمد و بقدم ادب در خدمت آنحضرت ایستاد و گفت
ای احمد بدرستی که حق تعالی مرا فرستاده است بسوی تو و امر کرده است مرا که اطاعت
کنم ترا در هرچه امر نمائی که جان ترا قبض کنم میکنم و اگر فرمائی که برگردم برمیگردم پس حضرت

رسول صلّی الله علیه و آله فرمود که اگر ترا امر کنم که بر گردی و مرا بگذاری خواهی کرد ای ملک موت
گفت بلی چنین مامور شده ام که اطاعت کنم ترا هر چه فرمائی پس جبرئیل گفت که ای احمد بدرستی
که حقتعالی مشتاق لقای تو گردیده است پس حضرت رسول صلّی الله علیه و آله فرمود که ای
ملک موت مشغول شو بانچه مامور گردیده پس گفت که ای آمدن منست بزمین تو بودی حاجت
من از دنیا و با تو کار داشتم دیگر مرا حاجتی نیست پس چون روح مقدس آنحضرت از بدن
مطهرش مفارقت نمود شخصی آمد و ایشانرا تعزیه فرمود که صدای او را میشنیدند و آن شخص را
نمیدیدند پس گفت السَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللهِ وَبَرَكَاتُهُ كُلُّ نَفْسٍ
ذَائِقَةُ الْمَوْتِ وَإِنَّمَا تُوَفَّوْنَ أُجُورَكُمْ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ فَمَنْ
زُحْزِحَ عَنِ النَّارِ وَأُدْخِلَ الْجَنَّةَ فَقَدْ فَازَ وَمَا الْحَيٰوةُ الدُّنْيَا إِلَّا مَتَاعُ الْغُرُورِ یعنی هر نفسی
چشنده مرگست و مزد شما تمام داده میشود مزدهای خود را در روز قیامت پس هر که دور
گردانیده شود از آتش جهنم و داخل گردانند او را در بهشت پس رستگار گردیده است و نیست
زندگانی دنیا مگر متاع فریب پس گفت بدرستی که رحمت الهی صبر فرماید از هر مصیبتی و ثواب
او تدارک مینماید آنچه را فوت شود پس بر خدا اعتماد کنید و از او امید بدارید بدرستی که مصیبت
یافته کسی است که از ثواب خدا محروم بگردد وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللهِ پس حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که این حضرت خضر بود که بتعزیه ما آمده بود و ایضا ابن بابویه قمی
علیه الرحمه از ابن عباس روایت کرده است که چون حضرت رسالت پناه صلّی الله علیه و آله
در بستر بیماری خوابید و اصحاب آنحضرت بر گرد او جمع گردیدند عمار بن یاسر رضی الله عنه برخواست

وگفت پدرم

وگفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله چون بجوار رحمت پروردگار خود واصل گردی
کی از میان ما ترا غسل خواهد داد حضرت فرمود که غسل دهنده من علی بن ابی طالب است
زیرا که هر عضوی از اعضای مرا که قصد میکند که بشوید ملائکه او را در شستن آن عضو اعانت میکنند
گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله کی از ما بر تو نماز ادا خواهد کرد حضرت فرمود
که ساکت شو خدا ترا رحمت کند پس رو بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام آورد و گفت ای
پسر ابو طالب چون بینی که روح من از بدن مفارقت کند مرا غسل ده و نیکو غسل ده و کفن کن
مرا در این دو جامه که پوشیده ام یا در جامه سفید مصری یا در برد یمانی و کفن مرا بسیار گران
مگردان و مرا بر دارید تا بر کنار قبر بگذارید پس اول کسی که بر من نماز خواهد کرد خداوند جبار خواهد
بود که بر عرش عظمت و جلال خود بر من صلوات خواهد فرستاد بعد از آن جبرئیل و میکائیل
و اسرافیل با لشکرها و فوجهای ملائکه که نمیداند عدد ایشانرا بغیر از خداوند عالمیان بر من نماز
خواهند کرد پس آنهاکه احاطه بعرش الهی کرده اند پس بعد از آن ساکنان هر آسمان دیگر بر من
نماز خواهند کرد پس جمیع اهل بیت من و زنان من در مرتبه قرب و منزلت ایشان ایما کنند
ایما کردنی و سلام کنند بر من سلام کردنی و آزار نرسانند مرا بصدای نوحه کنند و ناله کنند پس گفت
ای بلال مردم را بخوان بسوی مسجد که در مسجد جمع شوند و چون جمع شدند حضرت بیرون آمد و عمامه بر
سر بسته بود و بر کمان خود تکیه فرموده بود تا آنکه بر منبر بالا رفت و حمد و ثنای الهی ادا کرد و فرمود
که ای گروه اصحاب من چگونه پیغمبری بودم برای شما آیا خود بنفس خود جهاد نکردم در میان شما آیا دندان
پیش مرا نشکستند آیا جبین مرا خاک آلوده نکردند آیا خون بر روی من جاری نکردند تا آنکه ریش من

رنگین شد آیا تحمل شد تنها و تنها شدم از نادانان قوم خود آیا سنگ بر شکم من بستم برای
ایشان بر امت خود صحابه گفتند بلی یا رسول الله بتحقیق که صبر کننده بودی از برای خدا و نهی کننده
بودی از بدیها پس جزا دهد خدا ترا از ما بهترین جزاها حضرت فرمود که خدا شما را نیز جزای خیر دهد پس فرمود
که حق تعالی حکم کرده است و سوگند یاد نموده است که از ظلم ظالمی نگذرد پس سوگند میدهم شما را
بخدا که هر که او را نزد محمد مظلمه بوده باشد البته برخیزد و از او قصاص بستاند که قصاص دنیا
نزد من محبوب تر است از عقاب در حضور گروه ملائکه و انبیا پس مردی از آخر مردم برخواست که او را
سواده بن قیس میگفتند و گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله در هنگامی که از طائف می آمدی جانب
من باستقبال تو آمدم و تو بر ناقه غضبای خود سوار بودی و عصای ممشوق خود را در دست داشتی
چون بلند کردی که از راحله خود بزنی بر شکم من آمد ندانستم که بعمد یا بخطا حضرت فرمود که
بعمد کرده باشم پس گفت ای بلال برو بخانه فاطمه و همان عصا را بیاور چون بلال از مسجد بیرون آمد
در بازارهای مدینه ندا میکرد که ای گروه مردم کیست که قصاص فرماید نفس خود را پیش از روز قیامت
اینک محمد خود را در معرض قصاص در آورده است پیش از روز جزا و چون بدر خانه فاطمه رسید در را
کوبید و گفت ای فاطمه برخیز که پدرت عصای ممشوق خود را میطلبد فاطمه گفت ای بلال امروز
روز کار فرمودن عصا نیست برای چه از او میخواهد بلال گفت ای فاطمه علیها السلام مگر نمیدانی
که پدرت بر منبر برآمده است و اهل دین و دنیا را وداع میکند چون فاطمه علیها السلام
سخن وداع شنید فریاد برآورد و گفت زهی غم و اندوه و حسرت برای دل فگار من برای اندوه
تو ای پدر بزرگوار بعد از تو فقیران و بیچارگان و غریبان و درماندگان بکی پناه برند ای حبیب خدا

و محبوب قلوب فقرا پس بلال عصا را گرفت و بخدمت حضرت شتافت چون عصا را بآنحضرت
داد فرمود که کجاست آن مرد پیر او گفت من حاضرم یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد حضرت
که بیا و از من قصاص کن تا راضی شوی آن مرد گفت شکم خود را بگشا یا رسول الله چون آنحضرت
شکم محترم خود را گشود گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله دستوری میدهی که دهان
خود را بر شکم تو گذارم چون رخصت یافت شکم مکرم آنحضرت را بوسید و گفت پناه میبرم
بموضع قصاص شکم حضرت رسول خدا از آتش جهنم در روز جزا حضرت فرمود که ای سواده
آیا قصاص میکنی یا عفو مینمایی گفت بلکه عفو میکنم یا رسول الله حضرت گفت خداوندا عفو کن از
سواده بن قیس چنانچه او عفو کرد از پیغمبر تو پس حضرت از منبر بزیر آمد و داخل خانه ام سلمه شد
و میگفت که پروردگارا تو سلامت دار امت محمد را از آتش جهنم و بر ایشان حساب
روز جزا آسان گردان پس ام سلمه گفت یا رسول الله چرا ترا غمگین می یابم و رنگ مبارک
ترا متغیر می بینم حضرت فرمود که جبرئیل در این ساعت خبر مرگ مرا بمن رسانید پس سلام
بر تو باد در دنیا که بعد از این روز صدای محمد را نخواهید شنید ام سلمه چون این خبر
محنت اثر از آن سرور شنید خروش برآورد و گفت وا حسرتاه بر تو اندوهی دارد یا محمد که
ندامت و حسرت تدارک آن نمیکند پس حضرت فرمود که ای ام سلمه حبیبه دل من و نور
دیده من فاطمه را طلب نما این را گفت و مدهوش شد چون فاطمه زهرا بآنخانه در آمد پدر خود
سید انبیا را بآن حال مشاهده نمود خروش برآورد و گفت جانم فدای تو باد و روحم فدای
تو باد ای پدر بزرگوار ترا چنان می بینم که عزم سفر آخرت داری و لشکرهای مرگ ترا بزور

یک

ترا فرو گرفته اند آیا کلمهٔ با فرزند ستمدیده خود سخن نمی گوئی و آتش حسرت او را از زلال بیان خود
تسکین نمیدهی چون صدای غم اندوز فرزند دلبسته خود را شنید دیدهٔ مبارک خود را گشود
و گفت ای دختر گرامی در این زودی از تو مفارقت میکنم و ترا وداع مینمایم پس سلام بر تو باد
حضرت فاطمه چون این خبر وحشت ثمر را از رسید بشنید آه حسرت از دل پر درد برکشید و
گفت ای پدر بزرگوار روز قیامت کجا ترا ملاقات کنم حضرت گفت که در آنجا خلایق را
حساب میکنند فاطمه علیها السلام گفت که اگر آنجا ترا نبینم کجا ترا بجویم فرمود که در مقام
محمود که خدا مرا وعده داده است که در آنجا گناهکاران امت خود را شفاعت کنم
فاطمه گفت که اگر آنجا نیز ترا نیابم چه کنم فرمود که مرا در نزد صراط طلب کن در هنگامی
که امت من از صراط می گذرند و من ایستاده باشم و جبرئیل در جانب راست من
و میکائیل در جانب چپ من و سایر ملائکه حق تعالی در پیش رو و پس سر من ایستاده باشند
و همه بدرگاه قاضی الحاجات تضرع نمایند و دعا کنند که پروردگارا امت محمد را از صراط
بگذران و حساب را بر ایشان آسان گردان پس فاطمه پرسید که مادرم خدیجه کبری در
کجاست حضرت فرمود که در قصریست که چهار در آن قصر بسوی بهشت گشوده میشود پس آنحضرت
مدهوش شد و متوجه عالم قدس گردید و چون بلال ندای نماز در داد و گفت الصَّلوٰة رَحِمَكَ الله
حضرت بهوش آمد و برخواست و بمسجد در آمده و نماز را سبک ادا کرد و چون فارغ شد
علی بن ابی طالب و اسامة بن زید را طلبید و فرمود که مرا بخانه فاطمه برید چون بخانه فاطمه علیها السلام
در آمد سر خود را در دامان آن بهترین زنان عالمیان گذاشت و تکیه فرمود و چون حضرت

امام حسن و امام حسین علیهما السلام جد بزرگوار خود را بر آن حالت مشاهده نمودند بیتاب
گردیدند و آب حسرت از دیدهٔ غم دیده باریدند و خروش برآوردند و میگفتند که جانهای
ما فدای جان تو باد و رویهای ما فدای روی تو باد حضرت پرسید که ایشان کیستند حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام گفت یا رسول الله فرزندان گرامی تواند حسن و حسین پس حضرت ایشان را
نزدیک خود طلبید و دست در گردن ایشان در آورد و آن دو جگر گوشهٔ خود را بسینه چسبانید
و چون حضرت امام حسن بیشتری گریست حضرت فرمود که یا حسن گریه را کم کن که گریهٔ تو بر من
دشوار است و موجب آزار دل فگار منست در این حال ملک حاضر شده و گفت
السَّلامُ یا رَسُولَ الله حضرت فرمود که وَعَلَیکَ السَّلامُ ای ملک موت
مرا بسوی تو حاجت هست ملک موت گفت حاجت چیست ای پیغمبر خدا حضرت فرمود
که حاجت من اینست که روح مرا قبض نکنی تا جبرئیل بر زمین آید و بر من سلام کند و من
او را سلام کنم و او را وداع نمایم پس ملک موت بیرون می آمد و می گفت یا محمداه پس
جبرئیل از هوا ملک موت رسید و پرسید که قبض روح محمد کردی ای ملک موت گفت نه
ای جبرئیل آنحضرت از من سوال کرد که او را قبض روح ننمایم تا مرا ملاقات نماید و با تو وداع
کند جبرئیل گفت ای ملک موت مگر نمی بینی که درهای آسمانها را گشوده اند برای روح محمد
مگر نمی بینی حوریان بهشت را که زینت کرده اند خود را برای روح محمد پس جبرئیل نازل
شد و بنزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد و گفت السَّلامُ عَلَیکَ یا ابَا القاسِم
حضرت فرمود که وَعَلَیکَ السَّلامُ یا جبرئیل ایا در چنین حالی مرا تنها میگذاری جبرئیل گفت

یا محمد ترا میباید مرد و همه کس را مرگ در پیش است و هر نفسی چشنده مرگ است حضرت فرمود
که نزدیک شو بمن ای حبیب من پس جبرئیل نزدیک آنحضرت رفت و ملک موت نازل شد
و جبرئیل گفت که ای ملک موت بخاطر داری وصیت حق تعالی را در قبض روح محمد پس جبرئیل
در جانب راست آنحضرت ایستاد و میکائیل در جانب چپ و ملک موت در پیش روی او مشغول
قبض روح آنسرور گردید پس ابن عباس گفت که آنحضرت در انروز مکرر میگفت که بطلبید از برای
من حبیب دل مرا و هر که را میطلبیدند روی مبارک خود را میگردانید پس بحضرت فاطمه گفتند
که ما گمان میبریم که او علی را میطلبد حضرت فاطمه رفت و حضرت امیر را حاضر گردانید چون نظر
مبارک آنسید انبیا بر روی منور آنسید اوصیا افتاد شاد شد و خندان گردید و مکرر گفت ای علی بیا
نزدیک من بیا تا آنکه دست او را گرفت و نزدیک بالین خود نشانید و باز مدهوش شد پس در
آنحال حسن مجتبی و حسین سید شهدا از در درآمد و چون نظر ایشان بر جمال همشان آن برگزیده
ذوالجلال افتاد و آنحضرت را بر آنحال مشاهده کردند فریاد برآوردند و اجداه و محمداه و فغان
کنان خود را بر سینه آنحضرت افکندند حضرت امیر خواست که ایشانرا دور کند در آنحال
حضرت رسالت پناه بهوش باز آمد گفت یا علی بگذار که من این دو گل بوستان
خود را ببویم و ایشان گل رخسار مرا ببویند من ایشانرا وداع کنم و ایشان مرا وداع کنند
بدرستی که ایشان بعد از من مظلوم خواهند شد و بتیغ ظلم و بزهر ستم کشته خواهند شد پس سه مرتبه
فرمود که لعنت خدا بر کسی باد که بر ایشان ستم کنند پس دست بسوی حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام دراز کرد و آنحضرت را کشید تا آنکه بزیر لحاف خود برد و دهان خود را بر دهان

او گذاشت

او گذاشت و بروایت دیگر در گوش او گذاشت و با او راز بسیار گفت و اسرار الهی
و علوم نامتناهی بر گوش هوش او میخواندند تا آنکه مرغ روح مقدس جناحش بسوی آشیان
عرش پرواز کرد پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از زیر لحاف آن سید بیرون آمد
و گفت حق تعالی مزد شما را عظیم گرداند در مصیبت پیغمبر شما بدرستی که خداوند عالمیان روح برگزیده
او میباید بسوی خود برد پس صدای خروش و شیون از اهل بیت رسالت پناه بلند شد
و جمعی قلیل از منافقان که بغصب خلافت مشغول نگردیده و در تعزیه و مصیبت با ایشان موافقت
ابن عباس گفت که از حضرت امیر پرسیدند که چه راز بود که حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه و آله با تو گفت در هنگامی که ترا بزیر لحاف خود برد حضرت فرمود که هزار باب علم تعلیم
نمود که از هر باب هزار باب دیگر گشوده میشود و از ابن عباس روایت کرده است که حضرت
رسالت پناه در مرض وفات روزی مدهوش شد ناگاه کسی در خانه را کوبید حضرت فاطمه
گفت کیست که در را میکوبد گفت مرد غریبم و آمده ام که از حضرت رسول سؤال بکنم آیا دستور
میدهید که درخانه درآیم حضرت فاطمه گفت برو خدا ترا رحمت کند که حضرت رسول
بمرض خود مشغول است و نمیتواند پرداخت پس رفت و بعد از آن اندک زمانی برگشت و در را
کوبید و گفت غریبی رخصت میطلبد که بنزدیک رسول خدا درآید آیا رخصت میدهید غریبانرا
در اینحال حضرت رسول بهوش باز آمد و دیده مبارک خود را گشود و فرمود که ای فاطمه
میدانی که این کیست گفت نه یا رسول الله فرمود که این پراکنده کننده جماعتها و درهم
شکننده لذتهاست این ملک موت است و پیش از من از کسی رخصت نطلبیده است و بعد از من

از کسی رخصت نخواهد طلبید و برای کراهتی که من نزد پروردگار خود دارم از من دستوری طلب نماید
دستوری دهید او را که در آید پس حضرت فاطمه گفت که بخانه در آ خدا ترا رحمت کند
پس داخل شد مانند نسیم شد سلام کرد بر اهل بیت رسالت و گفت السلام علی اهل بیت
رسول الله پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله وصیت کرد حضرت امیر المؤمنین را بصبر کردن
از آنچه در دنیا از اهل جور و جفا ملاقات نماید و بحفظ کردن حضرت فاطمه و بآنکه قرآن را
جمع کن و قرضهای آنحضرت را ادا نماید و غسل دهد جسد او را و بر دور قبر آنحضرت دیواری
بسازند و حسن و حسین را انماید و در کشف الغمه از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است
که چون هنگام وفات سید انبیا رسید مردی رخصت طلبید که بخدمت آنحضرت در آید
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بیرون رفت و پرسید که چه کار داری گفت میخواهم آنحضرت را
ملاقات کنم حضرت گفت که در اینوقت ملازمت آنحضرت میسر نیست بگو چه کار داری
گفت ضروریی دارم البته میباید بخدمت او برسم حضرت امیر بخدمت حضرت رسول آمد
و برای او رخصت طلبید حضرت فرمود که بگو در آید چون داخل شد نزدیک بالین آنحضرت
نشست و گفت ای پیغمبر خدا من رسالت از جانب حق تعالی بنزد تو آمده ام فرمود تو کیستی گفت
منم ملک موت حق تعالی فرستاده که ترا مخیر گردانم میان لقای او و برگشتن بدنیا حضرت
فرمود که مرا مهلت ده تا جبرئیل فرود آید و با او مشورت نمایم پس جبرئیل نازل شد و گفت
یا رسول الله آخرت بهتر است برای تو از دنیا و حق تعالی در آخرت از قرب و کرامت و نعمت
و شفاعت آنقدر بتو خواهد داد که خوشنود گردی و لقای حق تعالی برای تو نیکوتر است از بقای

دنیا

دنیا پس حضرت ملک موت را گفت که بآنچه مامور شده از جانب خدا اقدام نما جبرئیل
گفت ای ملک موت تعجیل مکن تا من بنزد پروردگار خود روم و برگردم ملک موت گفت
که جان مقدس او بجائی رسید که دیگر تاخیر در آن روا نیست پس جبرئیل گفت که این آخر
آمدن من بود بر زمین و دیگر مرا بسوی زمین حاجتی نیست و ابن عباس روایت کرده است
که ابوبکر بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد در وقتی که مرض آنحضرت سنگین شده
بود و گفت یا رسول الله اجل تو کی خواهد بود فرمود که حاضر شده است اجل من ابوبکر گفت
بازگشت تو در کجا است فرمود که بسوی سدرة المنتهی و جنة المأوی و رفیق اعلی و عیش گوارا
و جرعهای شراب قرب حق تعالی ابوبکر گفت که کی ترا غسل خواهد داد فرمود که هر که از اهل
بیت من بمن نزدیکتر است پرسید که در چه چیز ترا کفن کنند فرمود که در همین جامهها
که پوشیده ام یا در حلهای یمنی یا در جامههای سفید مصری پرسید که چگونه بر تو نماز کنند در
اینوقت خروش از مردم برخواست و در و دیوار بلرزه در آمد حضرت فرمود که صبر کنید خدا [illegible] کند
از شما چون مرا غسل دهند و کفن کنند مرا بر تختی بگذارید بر کنار قبر من و ساعتی بیرون روید
و مرا تنها بگذارید و اول کسی که بر من نماز کند خداوند عالمیان است پس اسرافیل و میکائیل
و لشکرهای ملائکه فرود می آیند و بر من نماز می کنند پس شما فوج فوج بخانه در آئید و بر من
صلوات فرستید و سلام کنید و مرا آزار مکنید بگریه و فریاد و ناله و باید که اول کسی که
از مردمان بر من نماز کنند نزدیکان اهل بیت من باشند و بعد از آن زنان و کودکان
اهل بیت من و بعد از ایشان مردم دیگر ابوبکر گفت که کی داخل قبر تو خواهد شد فرمود که هر

اهل من بمن نزدیکتر است یا ملکی چند که شما ایشان را نخواهید دید پس فرمود که برخیزید و آنچه از
گفتم بدیگران برسانید ایضا از حضرت امیرالمؤمنین روایت کرده است که در بیماری
آخر حضرت رسول صلی الله علیه و آله جبرئیل هر روز و شب بر آنحضرت نازل میشد و میگفت
السلام علیک بدرستی که پروردگار تو ترا سلام میرساند و می فرماید که چگونه مییابی خود را
و احوال تو را بهتر میداند و لیکن میخواهد که کرامت و شرف ترا زیاد گرداند چنانچه بر جمیع خلق
فضیلت داده است و خواسته که عیادت بیماران سنتی گردد در امت تو اگر آنحضرت را
وجعی بود در جواب میفرمود که درد دارم و جبرئیل در جواب میگفت که ای محمد هیچکس بر امتت
نزد حق تعالی از تو و برای آن ترا درد داده است که دوست میدارد که صدای دعای تو
بشنود و میخواهد که درجات ترا در آخرت بلند گرداند و اگر آنحضرت میفرماید که من در راحت
و عافیتم جبرئیل میگفت که خدا را حمد کن بر عافیت که حق تعالی حمد حامدان را می پسندد و نعمت خود را
بر ایشان فراوان میگرداند پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود هر گاه جبرئیل نازل
میشد و آثار آمدن او بر ما ظاهر میگردید همه از آنخانه بیرون میرفتیم بغیر از من پس در مرتبه آخر
جبرئیل با آنحضرت گفت که یا محمد پروردگار تو سلام میرساند ترا و از حال تو سؤال مینماید
با آنکه از تو بهتر میداند حضرت فرمود که خود را بر جناح سفر آخرت می بینم و آثار حرکت را مشاهده
مینمایم جبرئیل گفت یا محمد بشارت باد ترا که حق تعالی میخواهد که بسبب اینحالتی که در تو هست درجات
ترا بلند گرداند از آنچه هست با آنکه درجه هیچکس بدرجه تو نمیرسد پس حضرت فرمود که ای جبرئیل ملک موت
رخصت طلبید و بخانه من داخل شود من از او مهلت طلبیدم تا تو بنزد من آئی جبرئیل گفت یا محمد

پروردگار

پروردگار عالمیان بسوی تو مشتاق است و ملک موت بغیر از تو از هیچکس رخصت نطلبیده
و نخواهد طلبید حضرت فرمود که ای جبرئیل حرکت مکن تا ملک موت بر گردد پس حضرت فرزندان زنان
خود را طلبید که با ایشان وداع کند و حضرت فاطمه را فرمود که نزدیک من بیا حضرت
پس آنحضرت را در بر کشید و بوسید و رازی گفت چون حضرت فاطمه سر برداشت آب از دیدهای درگوش
مبارکش ریخت پس حضرت بار دیگر او را نزدیک خود طلبید و در بر کشید و رازی در
گوش او گفت و چون سر برداشت خندان گردید پس زنان آنحضرت از آنحال تعجب کردند
چون از آنحضرت سؤال کردند فرمود که اول مرتبه وفات خود را بمن گفت بان سبب گریان
شدم و در مرتبه دویم فرمود که ای دختر جزع مکن که من از پروردگار خود سؤال کرده ام
که اول کسی که از اهل بیت من بسوی من آید تو باشی و دعای مرا مستجاب گردانید و بعد از
من در دنیا بسیار نخواهی ماند و باین سبب شاد و خندان گردیدم پس حضرت امام حسن و امام حسین را
طلبید و ایشان را بوسید و آب از دیدهای مبارکش ریخت و شیخ طوسی بسند معتبر روایت کرده است
که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله از دنیا مفارقت کرد پرده در پیش آنحضرت آویختند
و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در پیش پرده نشسته بود و از غایت اندوه دستهای خود را
در زیر روی خود گذاشته بود و چون باد میوزید و آن پرده بروی مبارک آنحضرت میخورد و صحابه
بر در خانه آنحضرت و در مسجد پر شده بودند و صداها بناله و زاری بلند کرده بودند و آب حسرت
از دیده میریختند و خاک مذلت بر سر خود میریختند ناگاه صدائی از اندرون خانه حضرت
بلند شد که گوینده را ندیدند و صدای او را شنیدند که گفت پیغمبر شما طاهر و مطهر بود او را دفن نمائید

و غسل مدهید چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام این صدا را شنید و دانست که صدای
شیطانست از رفتن مردم ترسید و سر از زانوی اندوه بر داشت و فرمود که دور شو ای
دشمن خدا که آنحضرت مرا امر کرده است که او را غسل دهم و کفن کنم و دفن کنم و این سنت از همه کس
جاری است تا روز قیامت پس منادی ندا کند بغیر از آن صدای اول که ای علی بن ابی طالب
بپوشان عورت پیغمبر خود را و در وقت غسل پیراهن را از بدن او بیرون مکن و شیخ مفید و سید
رضی الدین و دیگران بسندهای معتبر از ابن عباس و غیر آن روایت کرده اند که چون حضرت
رسول صلی الله علیه و آله از دار فنا بدار بقا رحلت فرمود حضرت امیر المؤمنین علیه السلام متوجه
غسل آنحضرت گردید و عباس حاضر بود و فضل بن عباس آنحضرت را مدد مینمودند چون از
غسل آنحضرت فارغ شدند و آنحضرت را کفن کردند جناب امیر المؤمنین ع جامه را از روی
مبارک آنحضرت دور کرد و گفت پدر و مادرم فدای تو باد طیب و نیکو و پاکیزه بودی
در حیات و بعد از موت منقطع شد بوفات تو آنچه منقطع نشده بود بوفات احدی از خلق
یا از پیغمبری و نازل شد چیزهای آسمانی مصیبت تو چندان عظیم شد که تسلی فرماینده مصیبتها
دیگران گردید و محنت وفات تو چنان عام گردید که همه خلق صاحب مصیبت شدند در تعزیت تو و اگر نه
آن بود که امر کردی بصبر کردن و نهی فرمودی از جزع نمودن هر آینه آبهای سر خود را در مصیبت تو
فرو میریختیم و هر آینه درد مصیبت ترا دوا نمیکردیم و جراحت مفارقت ترا از سینه [illegible]
نمیکردیم و اینها در مصیبت تو اندکیست از بسیار و اندوه و حسرت را چاره نمیتوان کرد و حزن
مفارقت تو بر طرف شدنی نیست پدر و مادرم فدای تو باد یاد کن ما را نزد پروردگار خود و ما را از

از خاطر

از خاطر خود بیرون مکن پس بر روی در افتاد و روی مبارکش را بوسید و آه حسرت از سینه
پر درد بر کشید پس جامه را بر روی آنحضرت پوشانید و در بصایر الدرجات روایت کرده است
که حضرت امیر المؤمنین حضرت رسالت را غسل داد و حق تعالی با او راز گفت و ایضا بسند معتبر
از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه
بعالم بقا رحلت نمود جبرئیل نازل شد و ملائکه و روح که در شب قدر بر آنحضرت نازل میشدند پس
حق تعالی دیده امیر المؤمنین را منور گردانید که ایشان را از منتهای آسمان تا زمین میدید و
ایشان معاونت آنحضرت مینمودند در غسل آنحضرت و نماز کردن بر او و قبر شریف آنحضرت را
حفر میکردند و بخدا سوگند که کسی بغیر از ملائکه قبر آنحضرت را نکندند تا آنکه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
آنحضرت را بقبر برد ایشان با آنحضرت داخل قبر شدند و آنحضرت را در قبر گذاشتند پس حضرت
رسول صلی الله علیه و آله با ملائکه بسخن آمد و حق تعالی گوش امیر المؤمنین را شنوا گردانید سخنان را
شنید که حضرت رسول صلی الله علیه و آله ملائکه را سفارش حضرت امیر المؤمنین میکند پس حضرت
گریان شد و شنید که ملائکه در جواب گفتند که ما در خدمت و اعانت و یاری و خیرخواهی او تقصیر
نخواهیم کرد و اوست صاحب ما و امام و پیشوای ما بعد از تو و پیوسته نزد او خواهیم آمد و لیکن او
بغیر از این مرتبه ما را نخواهد دید و صدای ما را نخواهد شنید و چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بعالم
قدس رحلت نمود جبرئیل و ملائکه و روح باز بر حسن و حسین نازل شدند و ایشان ملائکه را دیدند و
واقع شد آنچه در وفات حضرت رسول صلی الله علیه و آله واقع شده بود دیدند و حضرت رسالت را
که مدد میکردند ملائکه را در غسل و کفن حضرت حضرت امیر المؤمنین ع چون امام حسن علیه السلام بسرای

باقی ارتحال نمود حضرت امام حسین علیه السلام جبرئیل و ملائکه و روح رسول صلعم و حضرت ا
میرالمؤمنین علیه السلام را دید که نماز کردند و در غسل و کفن و دفن او یاری و معاونت نمودند
و چون حضرت امام حسین علیه السلام شهید شد حضرت علی بن الحسین علیه السلام و جبرئیل
و ملائکه و روح حضرت رسول صلعم و حضرت امیرالمؤمنین و امام حسن را دید که حاضر شدند
و همه امور یاری آنحضرت نمودند و چون حضرت علی بن الحسین بریاض جنت رحلت نمود حضرت
امام محمد باقر علیه السلام فرمود که حضرت رسول و امیرالمؤمنین و امام حسن و امام حسین را
دیدم که مدد میکردند جبرئیل و ملائکه و روح را در معاونت آنحضرت و چون حضرت امام محمد باقر علیه
السلام بسرای آخرت رحلت نمود من دیدم رسول خدا و امیرالمؤمنین و حسن و حسین و امام
زین العابدین علیهم السلام را که مدد میکردند ملائکه و روح را در غسل و کفن و دفن و نماز آنحضرت
و یاری من در همه امور مینمودند و این حکم جاری و باقی است تا آخر ائمه صلوات الله علیهم اجمعین
گویند که شاید مراد از آن احادیثی که گذشت جبرئیل فرمود که دیگر من بزمین نازل نمیشوم مراد آن
باشد که برای وحی نازل نمیشوم تا با این اخبار منافاتی نداشته باشد و محتملست که بعد از آنحضرت
بزمین نمی آمده باشد و در هوا این امور را بعمل می آورده باشد والله تعالی العالم کلینی و شیخ طوسی
علیهما الرحمه و دیگران بسندهای معتبر روایت کرده است که حضرت رسول را در سه جامه کفن کردند
یکی برد حبره سرخی بود و دو جامه سفید از سحار یمن بود و ایضا بسند حسن از حضرت صادق علیه السلام
روایت کرده است که عباس بخدمت امیرالمؤمنین علیه السلام آمد و گفت که مردم اتفاق
کردند که حضرت را در بقیع دفن کنند و ابوبکر پیش بایستد و بر آنحضرت نماز کند چون حضرت

امیرالمؤمنین علیه السلام دانست که آن منافقان اراده فساد دارند از خانه بیرون آمد
و فرمود که ایها الناس بدرستی که رسول خدا امام و پیشوای ماست در حال حیات و بعد از
وفات خود فرمود که من دفن میشوم در بقعه که در آنجا قبض روح من میشود و چون ایشان
در غصب خلافت مطلب خود را بعمل آورده بودند در این باب با آنحضرت مضایقه نکردند
و گفتند آنچه میدانی بکن پس حضرت در پیش در ایستاد و خود بر او نماز کرد بعد از آن حضرت
فرمود صحابه را که ده نفر را داخل میشدند و ایشان بر دور جنازه حضرت می ایستادند و حضرت
امیرالمؤمنین در میان ایشان می ایستاد و این آیه میخواندند إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ
يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا
پس ایشان این آیه را میخواندند و صلوات بر محمد میفرستادند و کلینی بسند معتبر از حضرت امام
محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله
رحلت فرمود نماز کردند بر او جمیع ملائکه و مهاجران و انصار فوج فوج و حضرت امیرالمؤمنین
علیه السلام حضرت رسول صلی الله علیه و آله که در حال صحت حیات خود میفرمود که این آیه در باب
نماز بر من بعد از وفات فوت من نازل شده است و شیخ طوسی بسند معتبر از آنحضرت روایت
کرده است که چون حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام حضرت رسول را غسل داد و جامه بر روی
آنحضرت افکند و در میان خانه گذاشت و هر گروهی که داخل خانه میشدند بر دور آنحضرت می ایستادند
و صلوات بر آنحضرت میفرستادند و برای او دعا میکردند و بیرون میرفتند پس گروه دیگر داخل
میشدند چون همه از صلوات آنحضرت فارغ شدند حضرت امیرالمؤمنین داخل قبر آنحضرت شد و فضل

وفضل بن عباس را نیز با خود بقبر برد و چون آنحضرت را بر روی دست خود گرفت که داخل قبر
کند در اینحال مردی از انصار از بنی الحبلی که او را اوس بن خولی می‌گفتند از بیرون خانه نگاه کرد
و گفت سوگند میدهم شما را بحق خدا که حق ما را قطع مکنید و حقهای ما را فراموش نکنید و ما را نیز از این شرف
بهره بدهید پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام او را نیز طلبید و داخل قبر کرد و او در جنگ
بدر حاضر شده بود و در روایتی رسیده که جنازهٔ آنحضرت را در جائی گذاشتند حضرت فرمود
که نزد پای قبر گذاشتند و در آنجا داخل قبر کردند و در کتاب احتجاج و کتاب سلیم بن قیس هلالی
از سلمان روایت کرده اند از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام از غسل و کفن حضرت رسول
صلی الله علیه و آله فارغ شد داخل خانه کرد مرا و ابوذر را و مقداد و فاطمه و حسن و حسین را و خود
پیش ایستاد و ما در عقب آنحضرت صف بستیم و بر آنحضرت نماز کردیم و عایشه ملعونه در آن
حجره بود و مطلع نشد بر نماز کردن اما سبب آنکه جبرئیل چشمهای او را گرفته بود پس ده ده از مهاجران نفر
و انصار را داخل حجره میگردانید و ایشان بر آنحضرت صلوات میفرستادند و بیرون میرفتند
تا آنکه همه مهاجران و انصار چنین کردند و نماز بر آنحضرت همان بود که اول واقع شد و کتاب
نهج البلاغه مسطور است که بعد از وفات فاطمه زهرا حضرت امیرالمؤمنین با حضرت رسول
صلی الله علیه و آله خطاب کرد که بدرستی که مفارقت عظیم تو و مصیبت بزرگ مرا صبر فرماینده است
از هر مصیبتی زیرا که بدست خود ترا در لحد گذاشتم و روح مقدس تو در میان نحر و سینه من بیرون
آمد و در خطبه دیگر فرمود که چون روح رسول خدا را قبض کردند سر مبارکش بر سینه من بود
و جان او در میان کف من جاری شد و آنرا بر روی خود کشیدم و متوجه غسل آنحضرت

شدم

شدم و ملائکه یاوران من بودند پس آنخانه و اطراف آنخانه از صدای ملائکه پر شده بود و گروهی
بالا میرفتند و گروهی بزیر می‌آمدند و صداهای ایشان را میشنیدم که بر آنحضرت صلوات میفرستادند
تا آنکه جسد مطهر آنحضرت را در ضریح منورش پنهان کردم پس کیست از من سزاوارتر با آنحضرت
در حیات او و بعد از وفات او و کلینی بسند حسن از حضرت صادق علیه السلام روایت
کرده است که ابوطلحه انصاری لحد رسول خدا را کند مؤلف گوید که میتواند بود که بحسب ظاهر در نظر
مردم چنین نموده باشد که ابوطلحه انصاری میکند و در واقع ملائکه کنده باشند تا منافی خبر سابق
نباشد و کلینی بسند معتبر دیگر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که شقران آزاد
کرده رسول خدا است در قبر آنحضرت قطیفه انداخت و بسند معتبر دیگر از آنحضرت روایت کرده است
که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در قبر آنحضرت خشت چید و بسند معتبر دیگر از آنحضرت
روایت کرده است که بر روی قبر حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله سنگریزهای سرخ ریختند
و کلینی و حمیری و دیگران روایت کرده اند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله حضرت را وصیت کرد
امیرالمؤمنین را گفت که چون من بمیرم مرا در همین مکان دفن کن و قبر مرا از زمین چهار انگشت
بلند کن و آب بر روی قبر من بریز و شیخ طوسی در حدیث دیگر روایت کرده است که قبر شریف
آنحضرت را یک شبر از زمین بلند کردند و مؤلف گوید که احادیث چهار انگشت بیشتر است و محتمل است
که در اول چهار انگشت بوده باشد و بعد از آن ریختن سنگریزه یک شبر شده باشد و احتمال
دارد که این حدیث محمول بر تقیه بوده باشد و کلینی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر صلوات الله علیه
روایت کرده است که در شبی که حضرت رسالت پناه بریاض جنت رحلت نمود از آن

انحضرت در از ترین شبها گذشت و حالتی بر ایشان که نمیدانستند که زیر آسمان و یا بر روی زمین اند
زیرا که حضرت رسول صلّی الله علیه و آله از برای خدا با نزدیکان و دوران دشمنی کرده بود و از ایشان
بسیار کس کشته بود و از انتقام کافران و منافقان ترسان بودند پس در آنحال حقتعالی ملکی را
فرستاد و بروایت دیگر جبرئیل را فرستاد که او را نمی دیدند و صدای او را میشنیدند و گفت
السَّلامُ علیکم اهلَ البیتِ ورحمةُ اللهِ وبرکاتُه بدرستی که ثواب خدا تسلی دهنده است از
هر مصیبتی و نجات دهنده است از هر مهلکه و تدارک کننده است هر فوت شده را پس
این آیه را خواند که كُلُّ نَفْسٍ ذائِقَةُ الْمَوْتِ وَاِنَّما تُوَفَّوْنَ اُجُورَكُمْ يَوْمَ
فَمَنْ زُحْزِحَ عَنِ النّارِ وَاُدْخِلَ الْجَنَّةَ وَمَا الْحَيٰوةُ الدُّنْيا اِلّا مَتا
عُ الْغُرُورِ پس فرمود که حقتعالی شما را برگزیده و به دیگران فضیلت داده است و علم خود را
بشما سپرده است و کتاب خود را بشما میراث داده است و شما را صندوق گردانیده است علم خود
و عصای عزت خود ساخته است و برای شما مثلی از نور خود زده است و معصوم گردانیده است
شما را از لغزشها پس صبر فرمودند خدا را صبر کنید بدرستی که حق تعالی دور نمیکند رحمت خود را از شما
و زایل نمیگرداند نعمت خود را از خدا انو کند که شمائید اهل خدا که بشما تمام کرده است نعمت خود را
بر خلق و مجتمع ساخته است پراکندگیها را و متفق گردانیده است کلمه ها را و شمائید دوستان خدا
هر که ولایت شما را اختیار نماید رستگاری یابد و هر که بر شما ستم کند حق شما را از شما گرداند
مالکست حق تعالی مودت شما را در کتاب خود بر مؤمنان واجب گردانیده است و خدا قادرست
بر یاری کردن شما هر وقت که خواهد و مصلحت داند پس صبر کنید و منتظر باشید عاقبت نیکو را که بسوی

بازگشت

که بازگشت همه بسوی خداست و بتحقیق پیغمبر خدا شما را بحق تعالی سپرد و حق تعالی از او قبول کرد
و شما را بدوستان مؤمنان خود در زمین سپرد پس هر که ردای امانت الهی بکند در قیامت
با او میدهد پس شمائید امانت سپرده شده خدا و رسول و از برای شما است مودت
واجبه و اطاعت مفروضه حضرت رسول صلّی الله علیه و آله از دنیا رفت تا آنکه دین
شما را کامل گردانید و نجات راه از برای شما بیان کرد و از برای جاهلی حجتی نگذاشت راه
پس کسی که نادان باشد یا اظهار نادانی یا انکار حقی بکند یا فراموش کند یا اظهار فراموشی
نماید پس بر خداست حساب او و خدا برآورنده حاجتهای شماست و شما را بخدا میسپارم
والسَّلامُ علیکم پس راوی پرسید از آنحضرت که این تعزیت از جانب که بود حضرت فرمود
که از جانب خداوند عالمیان بود و در احادیث معتبره وارد شده است که آنحضرت بشهادت
از دنیا رفت چنانچه صفار بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است
که در روز خیبر زهر دادند آنحضرت را در دست بزغاله چون لقمه تناول فرمود آن گوشت
بسخن در آمد و گفت یا رسول الله مرا بزهر آلوده اند پس حضرت در مرض موت خود میفرمود
که امروز پشت مرا درهم شکست آن لقمه که در خیبر تناول کردم و هیچ وصی پیغمبر نیست مگر آنکه
بشهادت از دنیا رود و در روایت معتبر دیگر فرمود که زن یهودیه آنحضرت را زهر داد
در ذراع گوسفندی چون حضرت قدری از آن تناول فرمود آن ذراع خبر داد که زهرآلوده
پس حضرت آنرا انداخت و پیوسته زهر در بدن آنحضرت اثر میکرد تا آنکه بهمان علت از دنیا
رحلت نمود و عیاشی رحمه الله بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که عائشه و

وحفصه لعنة الله علیهما او ابو بهما آنحضرت را شهید کردند و محتملست که هر دو زهر در شهادت آن علی
دخیل بوده باشند شیخ مفید و شیخ طوسی و شیخ طبرسی و سایر محدثان خاصه و عامه روایت کرده اند
که چون حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله از دنیا رحلت نمود منافقان و مهاجران
و انصار مانند ابو بکر و عمر و عبد الرحمن بن عوف و امثال ایشان اهل بیت آنحضرت را
بر آن حال گذاشتند و به تعزیت ایشان نه پرداختند و متوجه تجهیز آنحضرت نگردیدند و در رفتند
بسقیفه بنی ساعده و متوجه غصب خلافت شدند و باین سبب اکثر ایشان نماز آنحضرت را
در نیافتند و حضرت امیر المؤمنین بریده را بنزد ایشان فرستاد که بنماز آنحضرت حاضر شوند
و ایشان نرفتند تا آنکه بیعت خود را وقتی تمام که چو آنحضرت را دفن کرده بودند و چون
حضرت فاطمه فریاد برآورد که واسوء صباحاه یعنی روز بد بیا که روز تست چون ابو بکر لعین این
سخن را شنید از روی شماتت گفت که روز تو بدترین روزهاست پس آن ملاعین فرصت را
غنیمت شمردند که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام متوجه تجهیز و تغسیل و دفن آنحضرت است
و بنی هاشم بمصیبت آنحضرت مانده اند پس رفتند و با یکدیگر اتفاق کردند که ابو بکر را خلیفه کردند
چنانچه در حیات حضرت رسول صلی الله و آله تخمین طوطیه کرده بودند و چون منافقان علیه
انصار خواستند که خلافت را برای سعد بن عباس بگیرند با منافقان مهاجران مساعدت
نتوانستند کرد و مغلوب شدند و چون بیعت ابو بکر تمام شد مردی بخدمت حضرت امیر المؤمنین علیه
السلام آمد در وقتی که آنحضرت بیل در دست داشت قبر شریف حضرت رسول را میساخت
و گفت منافقان صحابه با ابو بکر بیعت کردند از ترس آنکه چون مبادا شما فارغ شوید شوند بغصب حق

تمام نمود پس حضرت بیل که در دست داشت بر زمین گذاشت و این آیات خواند بسم الله دست
الرحمن الرحیم الم احسب الناس ان یترکوا ان یقولوا آمنا و هم
لا یفتنون و لقد فتنا الذین من قبلهم فلیعلمن الله الذین
صدقوا و لیعلمن الکاذبین ام حسب الذین یعملون السیئات
ان یسبقونا ساء ما یحکمون و تفسیر این قصه بعد ازین در مجلد دیگر مذکور خواهد شد
انشاء الله تعالی و دیگران بسندهای معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند
که چون حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله بریاض خلد رحلت نمود حضرت فاطمه را از
وفات آنحضرت و جور منافقان امت حزنی رو داد که بغیر از حقتعالی کسی شدت
او را نمیدانست پس حقتعالی جبرئیل را بسوی آنحضرت فرستاد که نزد آنحضرت سخن گوید
و شدت و اندوه آنحضرت تسکین نماید هر روز جبرئیل علیه السلام می آمد و دل آن معصومه را تسلی مینمود
و خبر میداد آنحضرت را از قرب و منزلت حضرت رسول ص نزد حقتعالی و درجات
و منازل آنحضرت و آنچه بعد از آنحضرت بر ذریت مطهر آنحضرت واقع شد از مصیبتها و محنتها
و آنچه بر دشمنان ایشان خواهد واقع شد از عذابها و هر که درین امت سلطنتی و دولتی بحق یا
باطل خواهد یافت چو حضرت فاطمه اینحالت را مشاهده نمود با حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
گفت که کسی نزد من می آید و چنین سخنان میگوید حضرت فرمود که ای فاطمه هرگاه که او نزد تو آید
مرا خبر کن پس هرگاه که جبرئیل می آمد حضرت فاطمه حضرت امیر را خبر میکرد و آنچه جبرئیل میگفت
حضرت امیر مینوشت تا آنکه کتابی جمع شد و آنست مصحف فاطمه و آن مشتمل است بر جمیع احوال

آینده تا روز قیامت و آن کتاب اکنون نزد حضرت قائم علیه السلام است و حضرت فرمود
که بعد از حضرت رسالت حضرت فاطمه هفتاد و پنج روز زنده ماند و پیوسته در شدت و الم بود
تا به پدر بزرگوار خود ملحق گردید صلوات الله علیها و علی ابیها و علی بعلها و اولادها الطاهرین و
لعنة الله علی اعدائهم اجمعین **فصل سیم** در بیان احوال چند است که بعد از دفن آنحضرت
است شیخ طوسی روایت کرده است که چون خواستند عمارت روضه آنحضرت را بسازند
از نزدیک سر آنحضرت و نزدیک پای آنحضرت مشکی ظاهر شد که با آن خوشبوئی ندیده بودند
و کلینی بسند معتبر روایت کرده است از جعفر بن مثنی خطیب که گفت من در مدینه بودم که خراب
شد سقف مسجد رسول از موضعی که نزد قبر شریف آنحضرت بود و بنایان و کارکنان بالا میرفتند
و فرود می آمدند پس من اسمعیل بن عمار را گفتم که از حضرت صادق علیه السلام سؤال کند که آیا
میتوانیم بالا رفت که بر قبر مقدس آنحضرت مشرف شویم و نظر کنیم روزی دیگر اسمعیل برای ما خبر آورد
که حضرت فرمود که من دوست نمیدارم برای احدی که بر قبر آنحضرت مشرف شود و ایمن نیستم
که ببیند چیزی که دیده اش نابینا شود بسبب آن یا آنکه ببیند که آنحضرت ایستاده است و نماز میکند
یا آنکه ببیند که با بعضی از زنان طاهر خود نشسته است و صحبت میدارد و ایضاً بسند صحیح از حضرت صادق
علیه السلام روایت کرده است که در سال چهل و یکم هجرت معاویه علیه اللعنه اراده حج
کرد و نجاری با چوبها و آلتها فرستاد و نامه بوالی مدینه نوشت که منبر حضرت رسول را بکن و بقدر
منبری که من در شام دارم بساز و چون اراده کندن منبر آنحضرت کردند آفتاب منکسف شد
و زلزله عظیم در زمین پیدا شد و ایشان برداشتند و آن قصه را بمعاویه نوشتند آن ملعون در جواب

ایشان نوشت که آنچه نوشته ام البته میباید کرد پس ایشان بگفته آن ملعون منبر آنحضرت را کندند
و بزرگ کردند بمقدار و دیگران بسندهای صحیح از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند
که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله روزی با اصحاب خود گفت که زندگی من بهتر است
از برای شما و مردن من بهتر است از برای شما صحابه گفتند که میدانیم که حیات تو بهتر است از برای
ما و بسبب تو هدایت یافتیم از ضلالت و از کنار گودال آتش جهنم نجات یافتیم چگونه بسبب مردن
تو از برای ما خیر است حضرت فرمود که بعد از فوت من عملهای شما را بر من عرض مینمایند پس هر
عمل نیک که از شما می بینم دعا میکنم که خدا توفیق شما را زیاده گرداند و هر عمل بدی که از شما
می بینم از برایش استغفار مینمایم پس مردی از منافقان گفت یا رسول الله چگونه برای ما دعا خواهی
کرد در وقتی که استخوانهای تو خاک شده باشد حضرت فرمود که نه چنین است زیرا
که حقتعالی گوشتهای ما را بر زمین حرام کرده است و بدن ما در زمین نمی پوسد و کهنه نمیشود و ایضاً
بسندهای معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که هیچ پیغمبری در زمین زیاده
از سه روز نمیماند تا آنکه روح و گوشت و استخوان او را بآسمان بالا میبرد و مردم بسوی جایهای
ایشان میروند و از دور و نزدیک سلام مردم بایشان میرسد و ایضاً بسندهای معتبر از حضرت
صادق علیه السلام روایت کرده اند که چون ابوبکر لعین از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
غصب خلافت کرد حضرت با او گفت که آیا خدا ترا امر نکرد که مرا اطاعت کنی آن ملعون
گفت نه و اگر مرا امر میکرد میکردم حضرت فرمود که اگر الحال پیغمبر را ببینی و ترا امر کند باطاعت
من آیا خواهی کرد گفت آری حضرت فرمود که با من بیا بسوی مسجد قبا چون بمسجد قبا رسیدند

ابوبکر دید که حضرت رسول ایستاده است و نماز میکند چون حضرت از نماز فارغ شد حضرت
امیرالمؤمنین با ابوبکر گفت که من مکرر ترا امر کردم باطاعت او برو و او را اطاعت کن ای ملعون
بسیار ترسید و برگشت و در راه عمر را دید گفت چه میشود ترا ابوبکر گفت که حضرت رسول
با من چنین گفت عمر گفت هلاک شوند امتی که چون تو احمقی را والی خود کرده اند مگر نمیدانی
که اینها از سحر بنی هاشم است و در کتاب اختصاص و بصایر الدرجات و سایر کتب بسندهای معتبر
از حضرت صادق ع روایت کرده اند که چون گریبان حضرت امیرالمؤمنین را گرفتند
و برای بیعت ابوبکر بسوی مسجد کشیدند حضرت در برابر قبر رسول صلی الله علیه و آله ایستاد و گفت
آنچه هارون در جواب موسی گفت که یَا ابْنَ أُمَّ إِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضْعَفُونِی وَ
کَادُوا یَقْتُلُونَنِی یعنی ای برادر من و فرزند مادر من بدرستی که قوم مرا ضعیف کردند
و نزدیک شد که مرا بکشند پس بدرستی از قبر رسول صلی الله علیه و آله بیرون آمد دستی که
ابوبکر که شناختند که دست آنحضرت است و صدائی که همه دانستند که صدای آنحضرت است
گفت أَکَفَرْتَ بِالَّذِی مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ ثُمَّ سَوَّاکَ رَجُلًا یعنی آیا
کافر شدی بخداوندی که ترا خلق کرده است از خاک پس ترا مردی گردانیده است
و بروایت دیگر دستی از قبر ظاهر شد و در آن دست نوشته بود أَکَفَرْتَ یَا عُمَرُ بِا
لَّذِی خَلَقَکَ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ ثُمَّ سَوَّاکَ رَجُلًا و اهل صفار و دیگران
بسندهای معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که آنحضرت با اصحاب خود
فرمود که چرا آزار رسول خدا صلی الله علیه و آله را گفتند ما چگونه آنحضرت را آزرده میکنیم حضرت

فرمود

فرمود که مگر نمیدانید که اعمال شما بر آنحضرت عرض میشود و چون معصیتی از شما می بیند آزرده میشود و کلینی و
صفار و دیگران بسندهای معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که چون شب جمعه
میشود رخصت میدهند روح رسول خدا را و ارواح اوصیای گذشته را و روح امام زمان را پس ایشان را
بعرش بالا میبرند و هفت شوط بر دور عرش طواف میکنند و نزد هر قائمه از قائمهای عرش دو رکعت
نماز میکنند و چون صبح میشود علم ایشان بسیار افزون گردیده است و در روایت معتبر دیگر وارد شده
که چون حق تعالی میخواهد که علم تازه بر امام زمان افاضه نماید بغیر از حلال و حرام پس آن علم را ملکی
میفرستد بنزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و او را بر آنحضرت عرض مینماید پس حضرت می فرماید که بنزد
ببر نزد علی و این علم را باو برسان چون بنزد حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام می آید
میفرماید که برو بنزد حسن و حسین و همچنین هر امامی بسوی امام دیگر میفرستد تا بامام زمان منتهی میشود
و حمیری و صفار بسند معتبر روایت کرده اند که حضرت امام رضا ع فرمود که دیشب حضرت رسول
صلی الله علیه و آله را در همین موضع دیدم و او را در بر گرفتم **باب دوم در بیان تاریخ ولادت و وفات**
و بعضی از احوالات کریمه و مناقب شریفه حضرت سیدة النساء عالمیان و مخدومه ملائکه آسمان
فاطمه زهرا صلوات الله علیها است **فصل اول** در بیان ولادت باسعادت آنحضرت است
و کلینی بسند صحیح از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که ولادت آنحضرت
پنج سال بعد از بعثت رسول خدا شد و سن شریف آنحضرت در هنگام وفات هیجده سال و هفتاد و
پنج روز بود و در کشف الغمه مثل این از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است و شیخ
طوسی در مصباح و غیر آن و اکثر محققان علما ذکر کرده اند که ولادت آنحضرت در روز بیستم ماه جمادی الآخره

بود و گفته اند که روز جمعه بود در سال دوم بعثت و بعضی گفته اند که در سال پنجم از بعثت بود و عامه روایت
کرده اند که ولادت آنحضرت پنج سال پیش از بعثت بود و قول اول اشهر و اقوی است و ابن بابویه
بسند معتبر از عبد الله بن عباس روایت کرده اند که روزی عایشه بخدمت رسول صلی الله
علیه و آله آمد دید که آنحضرت فاطمه را میبوسد گفت آیا دوست میداری فاطمه را یا رسول الله
حضرت فرمود که بخدا سوگند که اگر بدانی که من چه مقدار دوست میدارم فاطمه را هر آینه دوستی
تو نسبت باو زیاده بود بدرستی که در شب معراج چون باسمان چهارم رسیدم جبرئیل اذان
گفت و میکائیل اقامت گفت پس جبرئیل مرا گفت که پیش بایست یا محمد که با تو نماز کنیم
من گفتم یا جبرئیل آیا من تقدم جویم بر تو در نماز جبرئیل گفت که بلی بدرستی که حق تعالی فضیلت
داده است پیغمبران مرسل خود را بر ملائکه مقربین و ترا بخصوص زیادتی داده است بر همه عالمیان
پس پیش رفتم و با اهل آسمان چهارم نماز کردم پس بجانب راست نظر کردم ابراهیم را دیدم در
باغی از باغهای بهشت و گروهی از ملائکه دیدم که بر گرد او بر آمده بودند پس از آنجا بالا رفتم
بسوی آسمان پنجم از آنجا باسمان ششم رفتم پس در آنجا ندای حق تعالی بمن رسید که ای محمد نیکو پدریست
پدر تو ابراهیم و نیکو برادریست برادر تو علی پس چون بحجابهای نور رسیدم جبرئیل دست مرا
گرفت و داخل بهشت گردانید چون داخل شدم درختی از نور مشاهده کردم و در پای آن درخت
دو ملک دیدم که حلها و زیورها بهم میپیچیدند گفتم ای حبیب من جبرئیل این درخت از برای کیست گفت از آن
حلها و زیورها از کیست گفت اینها از برای برادر تو علی بن ابی طالب است و این دو ملک پیوسته
از برای او حلها و زیورها می‌پیچند تا روز قیامت پس قدری پیش رفتم رطبی مشاهده کردم از مسکه

نرمتر و از

زبد و از مشک خوشبوتر و از عسل شیرین‌تر پس یک رطب از آنها تناول کردم و آن رطب نطفه شد در صلب
من چون بزمین آمدم با خدیجه مقاربت نمودم و او بفاطمه حامله شد پس فاطمه حوریه انسیه است که در
ظاهر بصورت انسانست و در صفات و اخلاق موافق حوریانست پس هرگاه که مشتاق
میشوم بوی بهشت فاطمه را میبوسم و از او بوی بهشت می‌یابم و ایضا بسند معتبر از حضرت امام
محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که با حضرت رسول صلی الله علیه و آله گفتند
که بچه سبب بسیار میبوسی فاطمه را و در بر میگیری او را و بسیار او را از نزدیک خود میطلبی و نسبت
باو لطفی چند مینمائی که نسبت بسایر دختران خود نمینمائی حضرت فرمود که سببش آنست که
جبرئیل سیبی از سیبهای بهشت برای من آورد پس آنرا تناول کردم و نطفه شد در صلب من
پس با خدیجه مقاربت کردم بفاطمه حامله شد و من پیوسته از و بوی بهشت میشنوم و علی بن
ابراهیم و دیگران بسندهای معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده اند که حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله بسیار میبوسید و میبوئید حضرت فاطمه را و بر طبع عایشه این معنی گران بود
چون در بعضی از روزها اظهار این معنی نمود حضرت فرمود که ای عایشه چون مرا باسمان
بردند و داخل بهشت شدم جبرئیل مرا بنزدیک درخت طوبی برد و از میوه‌های آن درخت بمن
داد تناول کردم حق تعالی آنرا آبی گردانید در پشت من چون بزمین آمدم با خدیجه مقاربت
کردم و او بفاطمه حامله شد پس هرگاه او را میبوسم بوی درخت طوبی میشنوم و استشمام مینمایم
و در کتاب معانی الاخبار بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که حضرت
رسول صلی الله علیه و آله فرمود که حق تعالی خلق کرد نور حضرت فاطمه را پیش از آنکه بیافریند آسمانها

و زمین را بعضی از مردم گفتند یا رسول الله مگر او داخل انسیه نیست حضرت فرمود که فاطمه در
باطن حوریه است و بظاهر انسیه است گفتند یا رسول الله حقیقت این سخن را برای ما بیان فرما حضرت
فرمود که حق تعالی فاطمه را از نور خود پیش از آنکه آدم را خلق کند در هنگامی که ارواح خلایق را آفرید
پس چون خلق کرد نور فاطمه را بر آدم عرض کرد گفتند یا رسول الله پیش از آفریدن آدم در کجا بود
فرمود که در حقه بود در زیر ساق عرش گفتند یا رسول الله خوراک او چه بود فرمود که طعام او
تسبیح و تهلیل و تحمید حق تعالی بود پس چون حق تعالی حضرت آدم را خلق کرد و مرا از صلب او
بیرون آورد و خواست که فاطمه را از صلب من بیرون آورد و نور فاطمه را سیبی گردانید
در بهشت و جبرئیل آن سیب را برای من آورد و گفت السلام علیک و رحمة
الله و برکاته یا محمد و گفتم و علیک السلام و رحمة الله ای حبیب من جبرئیل
گفت ای محمد پروردگار تو را سلام میرساند من گفتم از او است سلامها و بسوی او برمیگردد
سلامها و تحیتها پس جبرئیل گفت یا محمد این سیبی است که حق تعالی بهدیه فرستاده است
بسوی تو از بهشت پس من آن سیب را گرفتم و بسینه خود چسبانیدم جبرئیل گفت که ای محمد خداوند
جلیل میفرماید که این سیب را بخور چون آن سیب را پاره کردم نوری از آن ساطع گردید که
من ترسان شدم از آن جبرئیل گفت چرا تناول نمیکنی بخور و مترس بدرستی که این نور
نرگسی است که نام او در آسمان منصوره است و در زمین فاطمه میگویند از برای آنکه فطم کرده
است شیعیان خود را از آتش جهنم و دشمنان خود را از محبت خود بریده است و در آسمان
او را منصوره میگویند برای آنکه محبان خود را نصرت و یاری میکند چنانچه حق تعالی میفرماید

یومئذ

۵۷

یَوْمَئِذٍ یَفْرَحُ الْمُؤْمِنُونَ بِنَصْرِ اللَّهِ یَنْصُرُ مَنْ یَشَاءُ و در کتاب عیون المعجزات
از عمار بن یاسر رضی الله عنه روایت کرده اند که گفت روزی حضرت امیر المؤمنین علیه
السلام نزد فاطمه رفت چون نظر فاطمه بر آنحضرت افتاد گفت یا علی نزدیک من بیا تا ترا
خبر دهم از آنچه بود و آنچه خواهد بود حضرت امیر المؤمنین این سخن را از فاطمه شنید برگشت و بخدمت
حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد چون نظر حضرت رسول بر آنحضرت افتاد فرمود که
نزدیک من بیا ای ابو الحسن چون نزدیک آنحضرت نشستم فرمود که میخواهی من ترا
خبر دهم یا تو مرا خبر میدهی حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که سخن گفتن تو بهتر است یا رسول الله
پس آنچه میان آنحضرت و حضرت فاطمه گذشته بود بیان فرمود پس حضرت امیر گفت
که آیا نور فاطمه از نور ماست حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که مگر نمیدانی یا علی که
نور فاطمه از نور ماست پس حضرت امیر المؤمنین ع بسجده در آمد و شکر الهی بجای آورد
پس حضرت امیر المؤمنین ع بسوی فاطمه مراجعت نمود و حضرت فاطمه فرمود که رفتی نزد
پدر من و آنچه من با تو گفتم به پدرم گفتی حضرت فرمود که بلی چنین بود ای فاطمه پس فاطمه گفت که
ای ابو الحسن بدرستی که حق تعالی آفرید نور مرا و نور من تسبیح حق تعالی میکرد پس نور را سپرد در
درختی از درختهای بهشت و آن درخت بنور من روشن شد پس چون در شب معراج پدرم
داخل بهشت شد حق تعالی الهام کرد او را که آن میوه را از آن درخت بچیند و تناول
نمود پس نور من در صلب او قرار گرفت پس نور من از صلب او منتقل شد برحم خدیجه دختر
خویلد پس من از آن نور بوجود آمدم و چون متولد شدم علم گذشته و آینده را میدانستم

ابوالحسن مؤمن نور رصد النظر میکند و ابن بابویه علیه الرحمه بسند معتبر از مفضل بن عمر روایت کرده است
که گفت از حضرت صادق سؤال کردم که چگونه بود ولادت حضرت فاطمه صلوات الله علیها حضرت
فرمود که چون خدیجه اختیار مزاوجت حضرت رسول صلی الله علیه و آله نمود زنان مکه از عداوتی
که با آنحضرت داشتند از او هجرت نمودند و بر او سلام نمیکردند و نمیگذاشتند که زنی نزد او
رود پس خدیجه را از این سبب وحشتی عظیم عارض شد ولیکن عمده غم و جزع خدیجه برای حضرت
رسول بود که مبادا از شدت عداوت ایشان آسیبی بآنحضرت رسد پس چون بفاطمه زهرا
حامله شد در شکم با او سخن میگفت و مونس او بود و او را صبر میفرمود و خدیجه اینحالت را از رسالت پناه
صلی الله علیه و آله پنهان میداشت پس روزی حضرت داخل شد و شنید که خدیجه سخن میگوید و کسی را
نزد او ندید گفت ای خدیجه با کی سخن میگوئی خدیجه گفت که با این فرزندی که در شکم منست با من سخن
میگوید و مونس منست حضرت گفت که اینک جبرئیل علیه السلام مرا خبر میدهد که این فرزند دختر است
و او نسل طاهر با میمنت با برکت است و حق تعالی نسل مرا از او بوجود خواهد آورد و از نسل او امامان
و پیشوایان دین بهم خواهد رسید و حق تعالی بعد از انقضای وحی ایشان را خلیفه های خود خواهد گردانید
در زمین و پیوسته خدیجه در اینحالت بود تا آنکه ولادت حضرت فاطمه نزدیک شد و چون
درد زائیدن را در خود احساس کرد بسوی زنان قریش و فرزندان هاشم فرستاد که نزد او
حاضر شوند ایشان در جواب او فرستادند که فرمان ما نبردی و قبول قول ما نکردی
و زن یتیم ابوطالب شدی که فقیر است و مالی ندارد و ما باین سبب بخانه تو نمی آئیم و متوجه
امور تو نمیشویم خدیجه چون پیغام ایشان را شنید بسیار اندوهناک گردید در اینحالت ناگاه

دید که چهار

دید که چهار زن گندم گون بلند بالا نزد او حاضر شدند و بزنان بنی هاشم شبیه بودند خدیجه از
دیدن ایشان ترسید پس یکی از ایشان گفت که مترس ای خدیجه که ما رسولان پروردگاریم
بسوی تو و ما خواهران توئیم منم ساره زوجه ابراهیم خلیل دوم آسیه دختر مزاحم است که
رفیق تو و زن شوهر تو خواهد بود در بهشت و سیم دختر عمران است و چهارم کلثوم خواهر
موسی بن عمران است حق تعالی ما را فرستاده است که در وقت ولادت نزد تو
باشیم و ترا در اینحالت معاونت نمائیم پس یکی از ایشان در جانب راست خدیجه نشست و
و دیگری در جانب چپ و یکی در پیش رو و چهارم در پشت سر پس فاطمه صلوات الله
علیها پاک و پاکیزه فرود آمد و چون بزمین رسید نوری از او ساطع گردید بمرتبه ای
که خانههای مکه را روشن گردانید و در مشرق و در مغرب موضعی نماند مگر آنکه از آن نور
روشن شد و ده نفر از حور العین بآنخانه در آمدند و هر یک ابریقی و طشتی در دست
داشتند و ابریقهای ایشان مملو بود از آب کوثر پس آنکه در پیش روی خدیجه نشسته بود
حضرت فاطمه را برداشت و بآب کوثر غسل داد و جامه سفید بیرون آورد که از شیر سفیدتر
و از مشک و عنبر خوشبوی تر بود و حضرت فاطمه را در یک جامه پیچید و جامه دیگر را مقنعه او گردانید
پس او را بسخن در آورد و فاطمه گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان ابی سید
الانبیاء و ان بعلی سید الاوصیاء و ولدی سادة الاسباط یعنی گواهی می دهم بیگانگی خدا
و بآنکه پدرم رسول خدا بهترین پیغمبران است و شوهرم بهترین اوصیای پیغمبران است و فرزندانم
بهترین فرزند زادهای پیغمبرانند پس بر هر یک از آن زنان سلام کرد و هر یک را بنام

خواند پس آن زنان شادی کردند و حوریان بهشت خندان شدند و یکدیگر را بشارت دادند بولادت
آن سیده زنان عالمیان و در آسمان نور روشنی هویدا شد که پیشتر چنان نوری مشاهده
نکرده بودند پس آن زنان مقدسه با خدیجه خطاب کردند و گفتند بگیر این دختر را که طاهره و مطهره است
و پاک و پاکیزه و بابرکت است و حق تعالی برکت داده است بر او و بر نسل او پس خدیجه
آنحضرت را گرفت شاد و خوشحال و پستان خود را در دهان او گذاشت پس فاطمه در روزی
آنقدر نمو میکرد که اطفال دیگر در ماهی نمو کنند و در ماهی آنقدر نمو میکرد که اطفال دیگر در سالی
نمو کنند **فصل دویم در بیان اسماء شریفه و بعضی از فضایل آنحضرت است** ابن بابویه بسند معتبر از
حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت فاطمه را نه نام بود نزد حق تعالی
فاطمه و صدیقه و مبارکه و طاهره و زکیه و راضیه و مرضیه و محدثه و زهرا پس حضرت
فرمود که آیا میدانی که چیست تفسیر فاطمه راوی گوید خبر ده مرا ای سید من حضرت فرمود که یعنی
بریده شده است از بدیها پس حضرت فرمود که اگر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
فاطمه را تزویج نمی نمود او را کفوی نبودی بر روی زمین تا روز قیامت نه آدم و نه آنها که بعد
از او بودند مؤلف گوید که صدیقه یعنی معصومه است و مبارکه یعنی صاحب برکت در علم و فضل و کمالات
معجزات اولاد کرام و طاهره یعنی پاکیزه از صفات نقص و زکیه یعنی نمو کننده در کمالات و خیرات
و راضیه یعنی راضی برضای حق تعالی و مرضیه یعنی پسندیده خدا و دوستان خدا و محدثه یعنی ملک با او
سخن میگفت و زهرا یعنی نورانی بنور معنوی و صوری و بدانکه احادیث شریفه دلالت میکند
بر آنکه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از جمیع پیغمبران و اوصیای ایشان بغیر از پیغمبر

آخر الزمان

آخر الزمان افضل باشد بلکه استدلال بر افضلیت حضرت فاطمه زهرا بر ایشان نیز کرده اند
و ایضا در کتاب علل الشرایع بسند معتبر روایت کرده است که ابان بن تغلب از حضرت
صادق علیه السلام سؤال کرد که بچه سبب حضرت فاطمه صلوات الله علیها را زهرا میگفتند
حضرت فرمود که برای آنکه نور حضرت فاطمه در روزی سه مرتبه برای حضرت امیر المؤمنین علیه
السلام ظاهر میشد یکمرتبه در اول روز که حضرت فاطمه بنماز می ایستاد و مردم در میان رخت
خوابهای خود نوری سفیدی از آن خورشید فلک عصمت ساطع بود و میدیدند و در جمیع خانهای
مدینه داخل میشد و دیوارهای ایشان از آن نور سفید میشد از مشاهده آن حالت تعجب می آمدند
و بخدمت حضرت محمد صلی الله علیه و آله میشتافتند و از سبب آن نور سؤال میکردند
پس حضرت میفرمود که بروید بخانه فاطمه تا سبب آن نور بر شما ظاهر شود چون بخانه آنحضرت
می آمدند و میدیدند که آنحضرت در محراب عبادت نشسته است و بنماز مشغولست و از روی
انورش آن نور ساطع است پس میدانستند که آن نوری که مشاهده کرده اند از آنحضرت
است و چون هنگام زوال شمس میشد و حضرت فاطمه مهیای نماز پیشین میگردید نوری زرد از جبین
مبینش ساطع میشد و در جمیع خانهای مدینه داخل میشد و از آن نور در و دیوار و جامهای
و رنگهای ایشان زرد میشد پس چون بخدمت حضرت رسول می آمدند و از سبب آن حالت
سؤال میکردند آنحضرت ایشان را می فرستاد بخانه حضرت فاطمه چون بخانه آنحضرت میرسیدند
آنحضرت را در محراب عبادت می یافتند که بنماز ایستاده است و نوری از روی مبارک
او ساطع بود پس میدانستند که آنچه دیده اند از نور آنحضرت بوده است و چون آخر روز

میشد و آفتاب غروب میکرد دیدند روی منور حضرت فاطمه سرخ میشد و نور سرخی از روی
آنحضرت ساطع میشد از روی فرح و شادی و شکر نعمت الهی پس نور سرخی که از روی
آنحضرت ساطع بود داخل خانهای مدینه میشد و دیوارهای ایشان سرخ میشد و از مشاهده آنحال
متعجب میشدند و بخدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله می آمدند و از آن سؤال میکردند
و حضرت رسول ایشان را بخانه حضرت فاطمه میفرستادند پس آنحضرت را مشاهده مینمودند
که در محراب نشسته و بتسبیح و تمجید الهی مشغولست و از گونه لطیفش نور سرخی ساطع است پس میدانستند
که آنچه دیده اند از آثار نور جمال آنحضرتست و پیوسته این نور بجبین مبین آنحضرت بود تا آنکه
حضرت امام حسین صلوات الله علیه متولد شد و آن نور بجبین مبین آنحضرت منتقل گردید
و پیوسته آن نور با ماهست و از امامی بامام دیگر منتقل میشد تا روز قیامت بسند معتبر روایت
کرده اند که از آنحضرت پرسیدند که چه سبب حضرت فاطمه را زهرا نامیدند حضرت فرمود
که زیرا که حق تعالی آنحضرت را خلق کرد از نور عظمت خود چون آنرا آفرید آسمانها و زمین از
نور روی او روشن گردید و دیدهای ملائکه را خیره گردانید و همگی از برای حق تعالی بسجده
افتادند و گفتند الهنا و خداوندا و بزرگ ما و بزرگ ما این چه نور است حق تعالی وحی
فرستاد بایشان که این نوریست که از نور خود آفریدم و در آسمان ساکن گردانیده ام
عصمت خود او را خلق کرده ام و بیرون خواهم آورد از او پیشوایان دین را که قیام نمایند بامر
من و هدایت کنند مردم را بدین حق من و ایشانرا خلیفهای خود گردانم در زمین بعد از آنکه
وحی از من بر زمین منقطع شود بسند معتبر روایت کرده است که حضرت فاطمه علیها السلام

بآن سبب زهرا نامیدند که چون در محراب خود بعبادت می ایستاد نور او اهل آسمانها را
روشنی می بخشید چنانچه ستارگان آسمان اهل زمین را روشنی میدهند و ایضا بسند معتبر از حضرت
امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت سیدة النساء متولد شد حق تعالی
ملکی فرستاد بزبان سید انبیا جاری گردانید که آنحضرت را فاطمه نامید پس فاطمه خطاب کرد که ترا
بعلم بریدم از جهل و ترا بریدم از حایض شدن پس حضرت باقر علیه السلام فرمود که بخدای سوگند که حق تعالی
او را در روز الست بعلم خود مخصوص و از کثافت حیض و آلودگیها مطهر گردانید و از احادیث
متواتره از طریق خاصه و عامه روایت شده است که حضرت فاطمه برای این نامیده شد که حق تعالی
او و شیعیان او را از آتش جهنم بریده است و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت محمد باقر علیه السلام روایت
کرده است که حضرت فاطمه در روز قیامت بر کنار جهنم خواهد ایستاد و در آنروز میان دو چشم هر
هر کس نوشته خواهد شد که مؤمنست یا کافر پس امر کنند در آنروز یکی از محبان اهل بیت را که گناه
بسیار کرده باشد که او را بجهنم برند چون آنرا ببرد نزدیک حضرت فاطمه رسند آنحضرت در میان پیشانی
او بخواند که او محب آنحضرت است پس گوید الهی و خداوند من و سید من مرا فاطمه نامیدی و مرا وعده
دادی که بسبب من دوستان مرا از آتش جهنم آزاد گردانی و وعده تو حق است و خلاف وعده
نمیکنی پس حق تعالی ندا فرماید که راست گفتی ای فاطمه بدرستی که من ترا فاطمه نامیدم و بریدم و قطع کردم
ترا و امامان از ذریت ترا و دوستان و پیروان و موالیان تو و ایشان باشند از آتش جهنم و وعده
من حقست و خلاف وعده نمیکنم برای آن امر کردم که این بنده را بسوی آتش جهنم برند تا تو او را شفاعت
کنی و شفاعت ترا در حق او قبول کنم و ظاهر گردد بر ملائکه و انبیا و رسولان من قدر و منزلت تو نزد من

پس هرکه را در میان دو دیده اش بخوانی که مؤمن است دوستش را بگیر و داخل بهشت گردان و
بسند معتبر روایت کرده است که از حضرت رسول صلی الله علیه و آله پرسیدند که چه سبب فاطمه را
بتول مینامند فرمود که برای آنکه خونی که زنان دیگر می بینند و دیدن خون در دختران پیغمبران نا
خوش است و در روایت دیگر از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقولست که در فاطمه علیها و
کثافتهای زنان دیگر نمیباشد و ابن شهر آشوب روایت کرده است از حضرت امام حسن
عسکری علیه السلام سؤال کردند که چرا حضرت فاطمه را زهرا نامیدند فرمود که از برای آنکه روی
آنحضرت برای حضرت امیرالمؤمنین در اول روز میدرخشید مانند آفتاب تابان و در هنگام
زوال مانند ماه منیر و نزد غروب آفتاب مانند ستارگان روشن میبود و الصفار روایت کرده
که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام را پرسیدند که چه سبب فاطمه را زهرا نامیدند حضرت
فرمود که برای آنکه از برای فاطمه قبه در بهشت هست از یاقوت سرخ و بلندی آن قبه یک ساله راه
و بقدرت حق تعالی در میان هوا ایستاده است نه از بالا علاقه دارد که از آنجا نگاه دارد و نه از زیر
ستونی دارد که بر آن قرار گیرد و آن قبه را هزار در است و بر هر دری هزار ملک ایستاده است
می بینند آن قبه را اهل بهشت مانند شما که ستارگان را در آسمان مشاهده میکنید پس میگویند که این قبه را
زهرا و نورانی از فاطمه سیدة النساست و دیلمی در کتاب ارشاد القلوب از سلمان فارسی رحمة الله
علیه روایت کرده است که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله در مسجد نشسته بود ناگاه عباس
عم آنحضرت داخل شد و سلام کرد و حضرت جواب او فرمود و او را مرحبا گفت پس عباس گفت
که بچه سبب ما فضیلت یافته است علی بن ابی طالب و حال آنکه اصل ما یکیست حضرت فرمود که ای

عم حق تعالی آفرید مرا و علی را در وقتی که نه آسمان بود و نه زمین و نه بهشت و نه دوزخ و نه لوح و نه قلم و چون
حق تعالی خواست که ما را بیافریند تکلم نمود بکلمه و از آن نوری بهم رسید پس کلمهٔ دیگر فرمود و از آن
روحی بهم رسید پس آن نور را بآن روح ممزوج گردانید پس من و علی را از آن نور و روح آفرید پس از نور
من نور عرش را بیرون آورد و من از عرش بزرگترم و از نور علی آسمانها را بیرون آورد و نور علی
جلیل تر و بزرگتر است از آسمانها پس بیرون آورد از نور حسن نور آفتاب را و از نور حسین بیرون
آورد نور ماه را پس ملائکه تسبیح حق تعالی میکردند و میگفتند **سبوح قدوس** چه بسیار گردید
این نورها از حق تعالی خواست که امتحان کند ملائکه را بر ایشان فرستاد ابری تاریکی و چنان فرو
گرفت ملائکه که یکدیگر را نمیدیدند ملائکه گفتند خداوند ما و سید ما و بزرگ ما از روزی که آفریده
بودی ما را تا حال چنین حالتی مشاهده نکرده بودیم پس از تو سؤال میکنیم بحق این نورها که این ظلمت را
گردانی پس حق تعالی نور حضرت فاطمه را آفرید مانند قندیل و بر کنار عرش آویخت و از نور او
آسمانهای هفتگانه و زمینها روشن گردیدند و بآن سبب فاطمه را زهرا نامیدند پس ملائکه تسبیح و تقدیس
حق تعالی کردند و حق تعالی فرمود که بعزت و جلال خودم سوگند یاد میکنم که ثواب تسبیح و تقدیس شما را
تا روز قیامت قرار دادم برای محبان این زن و پدر او و شوهر او و فرزندان او و ابن شهر آشوب
روایت کرده است که کنیتهای آنحضرت ام الحسن و ام الحسین و ام المحسن و ام الائمه و ام
ابیها بود و اسماء آنحضرت فاطمه و بتول و حصان و حره و سیده و عذرا و زهرا و حورا
و مبارکه و طاهره و زکیه و راضیه و مرضیه و محدثه و مریم الکبری و صدیقه الکبری بود **فصل سیم** در بیان
مناقب و فضایل و بعضی از احوال و معجزات آنحضرت است شیخ مفید و ابن بابویه و دیگران بسندهای

معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده‌اند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود
که حق تعالی غضب میکند برای غضب فاطمه و خشنود میشود برای خشنودی فاطمه و ابن بابویه
بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر صلوات الله علیه روایت کرده است که حضرت رسالت پناه
صلوات الله علیه و آله فرمود که حقتعالی از زنان چهار کس را اختیار کرده است مریم و آسیه و
خدیجه و فاطمه بسند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلی
الله علیه و آله فرمود که حضرت امام حسن و امام حسین علیه السلام بهترند از جمیع اهل زمین بعد از من و
بعد از پدر خود و مادر ایشان بهترین اهل زمین ابن بابویه از طریق مخالفان از اسماء و انس بن مالک زنان
روایت کرده است که حضرت فاطمه هرگز خون حیض و خون نفاس ندیده و ایضاً بسند معتبر روایت
کرده است که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله از سفر مراجعت مینمودند اول بخانه فاطمه تشریف
می بردند و مدتی میماندند و بعد از آن بخانه زنان خود میرفتند پس در بعضی از سفرهای آنحضرت
حضرت فاطمه دو دست برنج و قلاده و گوشواره از نقره ساختند و پرده بر در خانه آویختند
چون حضرت مراجعت فرمودند و بخانه فاطمه داخل شدند و صحابه بر در خانه توقف نمودند و آن
حال را مشاهده فرمودند غضبناک بیرون رفتند و بمسجد در آمدند و بر منبر نشستند حضرت فاطمه را
گمان بردند که برای آن زینتها حضرت رسول چنین بغضب آمدند پس گردن بند و زینتها و گوشوارها
کندند و پرده را گشودند و همه را بنزد حضرت فرستادند و بآن شخص که اینها را برد گفتند که بگو دخترت
سلام میرساند و میگوید که اینها را در راه خدا بده چون بنزد آنحضرت آوردند سه مرتبه فرمود که کرد
آنچه میخواستم پدرش فدای او باد دنیا از محمد نیست و اگر دنیا در خوبی برابر پشه می بود خدا

در دنیا کافر

در دنیا کافر را شربتی از آب نمیداد پس برخاستند و بخانه حضرت فاطمه داخل شدند و ایضاً بسند
معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده‌اند که روزی حضرت فاطمه از رسول صلی الله
علیه و آله پرسید که ای پدر در روز قیامت ترا کجا ملاقات کنم فرمود که ای فاطمه نزد در بهشت در وقتی
که علم حمد با من باشد و شفاعت کنم برای امت خود بسوی پروردگار خود گفت ای پدر اگر ترا آنجا
نیابم کجا ترا طلب کنم فرمود که نزد صراط در وقتی که من ایستاده باشم و گویم پروردگارا امت
مرا سلامت از صراط بگذران گفت اگر ترا آنجا نیابم فرمود که مرا طلب کن نزد میزان که ایستاده
باشم و گویم که پروردگارا سلامت بدار امت مرا از عذاب خود گفت اگر آنجا نیابم فرمود
که در کنار جهنم مرا طلب کن در هنگامی که ایستاده باشم و منع کنم شرر او و زبانهای آن را از امت
خود پس فاطمه از استماع این سخنان شاد شد ایضاً بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام
روایت کرده است که روزی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله بخانه دختر خود فاطمه در آمد
و در گردن او گردن بندی دید پس روی مبارکش را گردانید چون حضرت فاطمه یافت که آنحضرت را
خوش نیامد دیدن او گردن بند را پاره کرد و دور افکند پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که
تو از منی ای فاطمه در آن وقت سائلی آمد و حضرت فاطمه گردن بند را باو بخشید حضرت رسول صلی الله
علیه و آله فرمود که شدید است غضب خدا و غضب من بر کسی که خون مرا بریزد و آزار کند مرا در عترت
من شیخ طوسی و شیخ مفید رحمهما الله علیهم از طریق مخالفان روایت کرده‌اند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
فرمود که فاطمه پاره تن منست هر که او را شاد کند مرا شاد گردانیده است و هر که او را آزار کند مرا آزرده
کرده است فاطمه عزیزترین مردم است نزد من و ایضاً بطریق ایشان از عایشه روایت کرده‌اند

که هیچکس از مردان نزد رسول خدا محبوبتر از علی بن ابی طالب علیه السلام نبود و از زنان نزد آنحضرت
کسی محبوبتر از حضرت فاطمه نبود و ایضاً از عایشه روایت کرده اند که روزی حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله نشسته بود و حضرت فاطمه بسوی آنحضرت آمد و مانند رفتار رسول خدا صلی الله
علیه و آله راه میرفت چون آنحضرت را نظر بر او افتاد دو مرتبه گفت مرحبا بدختر من پس گفت ای فاطمه
آیا راضی نیستی که چون در روز قیامت بیائی بهترین زنان مؤمنان باشی یا بهترین زنان این
امت باشی و ابن بابویه بسند معتبر از ابن عباس روایت کرده است که روزی حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه و آله نشسته بود و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله
علیهم نزد آنحضرت بودند پس گفت خداوندا تو میدانی که اینها اهل منند و گرامی‌ترین مردم اند نزد من
پس دوست دارم هر که دوست دارد ایشان را و دشمن دارم هر که ایشان را دشمن دارد و دوستی
کن هر که با ایشان دوستی کند و دشمنی کن با هر که با ایشان دشمنی کند و اعانت کن هر که ایشان را
اعانت کند و ایشان را پاکیزه و مطهر گردان از هر شک و شبهه و معصوم گردان از هر گناهی
و تقویت کن ایشان را بروح القدس از جانب خود پس حضرت فرمود که یا علی تو امام
امت منی و خلیفه منی بر امت من بعد از من و توئی کشاننده مؤمنان بسوی بهشت و گویا می‌بینم دختر
خود فاطمه را که بصحرای محشر سوار شده بر شتری از نور و از جانب راست او هفتاد هزار ملک باشند
و همچنین از پیش روی او و پشت سر او و هر یک هفتاد هزار ملک باشند و زنان مؤمنه امت مرا
از پی خود برد بسوی بهشت پس هر زنی که در شبانه روز پنج نماز واجب را ادا کرده باشد و شوهر خود را
اطاعت کرده باشد و ماه مبارک رمضان را روزه داشته باشد و حج خانه خدا کرده باشد و زکوة
کرده

مال خود را

مال خود را اداده باشد و اقرار بامامت علی بعد از من کرده باشد داخل بهشت شود بشفاعت
دختر من فاطمه بدرستی که دختر من بهترین زنان عالمیان است گفتند یا رسول الله آیا او بهترین
زنان زمانه خود است حضرت فرمود که آن مریم دختر عمران است که بهترین زنان زمانه خود بود
و اما دختر من فاطمه پس او بهترین زنان عالمیان است از گذشتگان و آیندگان و چون در محراب
عبادت خود می‌ایستد هفتاد هزار ملک از ملائکه مقربین بر او سلام میکنند و ندا میکنند بنحوی
که ملائکه مریم دختر عمران را ندا میکردند و میگویند یا فاطمه إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاكِ وَطَهَّرَكِ
وَاصْطَفَاكِ عَلَىٰ نِسَاءِ الْعَالَمِينَ یعنی ای فاطمه بدرستی که حق تعالی ترا برگزید و مطهر و پاکیزه
گردانید و اختیار کرد ترا بر زنان عالمیان پس متوجه حضرت امیرالمؤمنین شد و فرمود که یا علی فاطمه
پاره تن منست و نور دیده منست و میوه دل منست مرا آزرده میکند هر چه او را آزرده میکند مرا
[illegible] و مرا شاد میگرداند هر که او را شاد میگرداند و اول کسی که از اهل بیت من بمن ملحق میگردد
او خواهد بود پس بعد از من با او نیکو سلوک کن و امام حسن و امام حسین پس ایشان پسران منند و
گل بوستان منند و بهترین جوانان بهشتند پس باید که ایشان را گرامی داری مانند چشم و گوش خود پس
سر خود را بجانب آسمان بلند کرد و فرمود که خداوندا من ترا گواه میگیرم که من دوست میدارم کسی را
که ایشان را دوست دارد و دشمن میدارم کسی را که ایشان را دشمن دارد و صلحم با کسی که با ایشان صلح است
و جنگم با کسی که با ایشان جنگ است و دشمنم با کسی که با ایشان دشمنست و یارم با کسی که با ایشان یار است و در
صحیفه از رضا علیه السلام از اسماء بنت عمیس روایت کرده که روزی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله
بجانب فاطمه زهرا علیها السلام آمد و بر گردن او قلاده دید از طلا که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام

از غنیمت برای او گرفته بود پس حضرت فرمود که یا فاطمه بر او فریب ندهند مردم که گویند دختر محمد لباس جباران
پوشیده حضرت فاطمه آن قلاده را گشود و فروخت و بنده خرید و آزاد کرد پس حضرت رسول صلعم
بآن شاد شد و قطب راوندی روایت کرده است که روزی رسول صلی الله علیه و آله
نشسته بود و حضرت فاطمه نزد آنحضرت آمد و رنگ مبارکش از گرسنگی متغیر گردیده بود پس حضرت فرمود
که نزدیک من بیا چون فاطمه نزدیک آنحضرت رفت دست مبارک خود بر سینه آنحضرت گذاشت
و هنوز آنحضرت کودک بود پس گفت خداوندا ای سیر کننده گرسنگان و بلند کننده زیردستان
فاطمه را گرسنه مدار چون دعای حضرت تمام شد دیدم که گلگونه فاطمه از زردی بسرخی مایل گردیده و گویا خون
بر روی مبارکش جاری میشد پس حضرت فاطمه فرمود که بعد از آن هرگز گرسنگی نیافتم ابن شهرآشوب
از جابر انصاری روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله چند روز گذشت که طعام
تناول نفرموده تا آنکه گرسنگی بر آنحضرت غالب شد و بحجرهای زنان خود گردید طعامی نیافت بحجره طاهره
حضرت فاطمه در آمد و فرمود که یا فاطمه دختر گرامی آیا نزد تو طعامی هست که تناول نمایم زیرا که گرسنگی
بمن زور آورده است حضرت فاطمه گفت که بخدا سوگند که طعامی نزد من نیست جانم فدای تو باد
حضرت از خانه او بیرون رفت یکی از کنیزان فاطمه دو گرده نان و پارچه گوشتی از برای آنحضرت
بهدیه آورد پس فاطمه آنرا گرفت و در زیر کاسه پنهان کرد و جامه بر روی آن پوشید و گفت
بخدا سوگند که حضرت رسالت را اختیار میکنم بر خود و فرزندان خود و همه گرسنه بودند و محتاج
بطعام بودند پس حضرت امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهما را فرستاد بخدمت پدر بزرگوار
خود و آنحضرت را طلبید چون تشریف آورد گفت ای پدر بعد از رفتن شما حق تعالی طعامی از

برای من

برای من رسانید و از برای تو پنهان کردم از فرزندان خود فرمود که بیاور ای دختر چون سر کاسه را
برداشت بقدرت حق تعالی آن کاسه پر از نان و گوشت شده بود چون فاطمه آنحالت را مشاهده
کرد متحیر شد و دانست که از جانب حق تعالی است پس حمد الهی بجای آورد و صلوات بر
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرستاد و آنحضرت طعام را نزد آنحضرت آورد چون حضرت
آن کاسه را پر از طعام دید شکر حق تعالی بجای آورد و پرسید که از کجا آورده این طعام را ای فاطمه گفت
که از نزد حق تعالی آمده است بدرستی که حق تعالی روزی میدهد هر کرا خواهد بی‌حساب پس حضرت رسول
صلی الله علیه و آله حضرت امیرالمؤمنین را طلبید پس حضرت رسول و حضرت امیرالمؤمنین و فاطمه و حسن
و حسین صلوات الله علیهم و جمیع زنان آنحضرت از آن طعام تناول کردند تا سیر شدند و حضرت
فاطمه فرمود که آن کاسه بحال خود مانده بود و هیچ کم نشده تا آنکه جمیع همسایگان خود را از آن سیر کردم و حق تعالی
در آن خیر و برکت بسیار کرده بود و الصفار روایت کرده است از حضرت صادق علیه السلام
که چون خدیجه از دار فنا بدار بقا رحلت نمود فاطمه نزد پدر بزرگوار خود اضطراب میکرد و میپرسید که
مادر من کجاست و حضرت جواب او نمیفرمود فاطمه پیوسته می گشت و از اهل خانه سؤال میکرد که
مادر من کجاست و حضرت رسول نمیدانست که چه جواب گوید او را و در آنحال جبرئیل نازل شد
از جانب ملک جلیل و گفت پروردگار تو امر میکند ترا که سلام او را بفاطمه برسانی و بگوئی باو که مادر
تو در خانه ایست از خانهای بهشت که از نی ساخته اند و آن نیها را از طلا نصب کرده اند و عمودها از
یاقوت سرخ است و در میان قصر آسیه زن فرعون و مریم دختر عمران است پس فاطمه گفت که حق تعالی سلام است
از نقصها و عیبها و سلامتیها از او است و سلامها و تحیتها باو بر میگردد و الصفار روایت کرده است که چون حضرت

فاطمه علیها السلام از دنیا مفارقت کرد ام ایمن خادمهٔ آنحضرت سوگند یاد کرد که دیگر در مدینه نماند زیرا
که نمیتوانست جای آنحضرت را خالی ببیند پس از مدینه متوجه مکه شد و در بعضی از منازل روز از تشنگی عظیم زور
آورد و چون از آب مایوس شد دست بسوی آسمان برداشت و گفت خداوندا من خادمهٔ حضرت
فاطمه ام از تشنگی هلاک خواهی کرد پس باعجاز حضرت فاطمه دلوی آبی از آسمان برای آن زن
آمد و چون از آن آب آشامید تا هفت سال محتاج بخوردن و آشامیدن نگردید و مردم او را
در روزهای گرم برای کارها میفرستادند و تشنه نمیشد و ایضاً بسند معتبر روایت کرده است
که روزی سلمان رضی الله عنه بخانهٔ فاطمه صلوات الله علیها درآمد و دید که آنحضرت نشسته است
نزد آسیائی و جو از برای عیال خود خرد میکند دست مبارکش مجروح گردیده و خون از چوب آسیا
روان شده و حضرت امام حسین علیه السلام در ناحیهٔ خانه از گرسنگی گریه و اضطراب میکند سلمان گفت
که ای دختر رسول خدا دستهای تو از آسیاب کردن مجروح شده و پینه کرده است و اینک فضه کنیز
تو حاضر است چرا این خدمت را باو نمیفرمائی و خود متحمل میشوی فرمود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
مرا وصیت کرده است که خدمت خانه یکروز با فضه باشد و یکروز با من و دیروز نوبت فضه بود سلمان
گفت که بندهٔ آزادکردهٔ شمایم یا بفرما که حضرت امام حسین علیه السلام را مشغول کنم یا آسیا را
بگردانم حضرت فاطمه فرمود که تسکین حسین را من بهتر میتوانم کرد تو آسیاب را بگردان چون سلمان
قدری از جو را خورد کرد اقامت نماز را شنید و برای نماز بمسجد رفت چون از نماز فارغ شد آنچه دیده
بود از برای حضرت امیر المؤمنین نقل کرد و حضرت از استماع آن قصه گریان شد و بخانه برگشت
پس متبسم کنان باز بمسجد معاودت نمود و حضرت رسول صلی الله علیه و آله از سبب تبسم آنحضرت سوال کرد

گفت چون

گفت چون بخانه برگشتم فاطمه را دیدم که بر پشت خوابیده بود و حضرت امام حسین بر روی سینه
اش بخواب رفته بود و آسیاب بی آنکه دستی ظاهر باشد میگردید پس حضرت رسول صلی الله
علیه تبسم کرد و فرمود که یا علی مگر نمیدانی که خدا را ملکی چند هست که در زمین میگردند و خدمت
می کنند محمد و آل محمد را تا روز قیامت و ایضاً بسند معتبر روایت کرده است
که ابوذر رضی الله عنه گفت که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرا بخانهٔ علی بن ابی
طالب فرستاد که آنحضرت را طلب نمایم چون بخانهٔ آنحضرت رفتم و ندا کردم کسی مرا جواب
نگفت و دیدم که آسیاب خود میگردد و کسی نزد آسیاب حاضر نیست پس حضرت را ندا
کردم و چون بخدمت رسول صلی الله علیه و آله آمد سخنی باو گفت که نفهمیدم پس گفتم که در تعجبم
از آسیائی که دیدم در خانهٔ علی میگردد و کسی نزد او نبود حضرت فرمود که حق تعالی دل و جمیع جوارح دختر
من فاطمه را پر کرده است از ایمان و یقین و چون حق تعالی ضعف او را دید او را یاری کرد
بر روزگار او و کفایت امور و مهمات او نموده است مگر نمیدانی که خدا را ملکی چند هست که موکلند بیاری
آل محمد صلوات الله علیهم و در کتاب کشف الغمه و امالی شیخ طوسی و تفسیر فرات بن ابراهیم از ابو
سعید خدری روایت کرده است که روزی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام با حضرت فاطمه
گفت آیا نزد تو طعامی هست که چاشت کنیم فاطمه گفت که بآن خداوندی که پدرم را گرامی داشته است
به پیغمبری و ترا گرامی داشته بوصیت که در این بامداد نزد من هیچ طعامی نیست که برای تو حاضر
کنم و دو روز بود که طعام نداشتیم بغیر آنچه نزد تو میآوردم از خود و فرزندان باز می گرفتم و بر خود
و ایشان اختیار میکردم حضرت فرمود که ای فاطمه چرا دیروز مرا خبر نکردی که طعامی در خانه نیست

تا از برای شما طعامی طلب کنم فاطمه گفت ای ابوالحسن من شرم می کنم از خدای خود که ترا تکلیف کنم بر چیزی
که قادر بر آن نیستی پس حضرت امیر از خانه بیرون آمد با اعتقاد تمام و وثوق عظیم بخداوند خود و یک دینار
قرض کرد و خواست که برای عیال خود طعامی بگیرد ناگاه در عرض راه مقداد را ملاقات کرد در روزی
بسیار گرمی که حرارت آفتاب از بالای سر و زیر پا فرو گرفته بود و حالش را متغیر گردانیده بود
چون حضرت او را در آن وقت با آن حال مشاهده کرد گفت ای مقداد در این ساعت گرم برای چه از
خانه بیرون آمده مقداد گفت یا ابوالحسن از من درگذر و از حال من سؤال مکن حضرت فرمود
که ای برادر مرا جایز نیست که از تو درگذرم تا بر حال تو مطلع نگردم باز مقداد مضایقه کرد حضرت مبالغه
فرمود پس مقداد گفت بحق آن خداوندی که گرامی داشته است محمد را به پیغمبری و ترا وصی او گردانیده
است که از خانه بیرون نیامده ام مگر برای شدت گرسنگی و عیال خود را در خانه گرسنه گذاشته ام
و چون صدای گریه ایشان را شنیدم تاب نیاوردم و با این حال از خانه بیرون آمدم چون حضرت
بر حال مقداد مطلع گردید آب از دیده های مبارکش فرو ریخت و آنقدر گریست که ریش مبارکش
تر شد و فرمود که سوگند یاد میکنم بآن خداوندی که تو باو سوگند یاد کردی که من نیز برای این کار
از خانه بیرون آمده ام و یک دینار قرض بهم رسانیده ام و ترا ایثار بر نفس خود پس دینار را بمقداد داد و
از شرم بخانه نرفت و بمسجد آمد و نماز ظهر و عصر و مغرب را با رسول خدا ادا کرد و چون حضرت رسول
صلی الله علیه و آله از نماز مغرب فارغ شد بحضرت امیرالمؤمنین گذشت که در صف اول نشسته بود
پس بپای مبارک خود اشاره کرد که برخیز پس حضرت برخاست و از پی حضرت رسول صلی الله
علیه و آله روان شد و در در مسجد بآنحضرت رسید و سلام کرد بر آنحضرت و حضرت رد سلام

او کرد و فرمود

او کرد و فرمود که یا علی آیا طعامی داری که امشب تناول کنیم پس حضرت امیرالمؤمنین از شرم
ساکت شد و جواب نفرمود و حضرت رسول صلی الله علیه و آله بوحی الهی دانسته بود آنچه بر آنحضرت
در آن روز گذشته بود و حق تعالی او را امر کرده بود که در آن شب نزد علی بن ابی طالب علیه السلام
افطار کند چون حضرت او را ساکت یافت فرمود که ای ابوالحسن چرا جواب نمی گوئی یا بگو نه تا
برگردم یا بگو آری تا من بیایم حضرت امیرالمؤمنین گفت یا رسول الله از شرم جواب نمی توانم
بیا تا برویم پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله دست او را گرفت و با او روانه شد تا بخانه فاطمه در
آمدند و فاطمه در جای نماز خود نشسته بود و بخار از سر کاسه برمیخواست چون صدای حضرت رسول را شنید
از جای نماز خود بیرون آمد و بر آنحضرت سلام کرد و فاطمه عزیزترین مردم بود نزد آنحضرت پس حضرت جواب
سلام او گفت و دست مبارک خود را بر سر او کشید و گفت ای دختر من بر چه حال شام کردی خدا ترا
رحمت کند گفت بخیر و نیکی شام کرده ام فرمود که طعامی برای ما بیار که تناول کنیم خدا
ترا رحمت کند پس فاطمه آن کاسه را برداشت نزد رسول خدا و امیرالمؤمنین گذاشت چون حضرت
امیرالمؤمنین آن طعام را مشاهده نمود از روی تعجب و شدت بسوی حضرت فاطمه صلوات الله علیها نظر کرد
و حضرت فاطمه گفت سبحان الله چه بسیار از روی تعجب و شدت بسوی من نظر میکنی آیا بدی کرده
ام که مستوجب سخط و غضب تو گردیده ام حضرت امیر فرمود که از آن تعجب میکنم که امروز سوگند یاد
کردی که دو روز است که طعامی تناول نکرده ایم و هیچ طعام در خانه نداریم و اکنون چنین طعامی نزد ما
آورده ای پس حضرت فاطمه بسوی آسمان نظر کرد و گفت پروردگار آسمان و زمین میداند که سوگندی
که من یاد کردم حق بود حضرت امیر گفت ای فاطمه از کجا آورده ای این طعامی را که این نوع طعامی ندیده ایم

و رنگ و در بوی از این نیکوتر طعامی نخورده ایم پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله دست مبارک
خود را بر میان دو کتف علی علیه السلام گذاشت و از روی لطف فشرد و فرمود که یا علی این
بدل دینار است که بمقدار دادی این جزای دنیائی تست از جانب خدا خدا روزی میدهد هر کرا میخواهد
بیحساب پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله گریان شد و گفت حمد و سپاس خداوندی را که شما را
از دنیا بیرون نبرد تا ترا بمنزله زکریا گردانید و فاطمه را بمنزله مریم دختر عمران و عیاشی مثل این قصه را
از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است و در آخرش مذکور است که حضرت رسول
صلی الله علیه و آله فرمود که یا علی مثل تو و مثل فاطمه مثل زکریا و مریم است که هرگاه نزد او میرفت
طعامی نزد او می یافت و از او می پرسید که از کجا آمده است این طعام از برای تو مریم
میگفت که از نزد خداوند عالمیان بدرستی که خدا روزی میدهد هرکرا خواهد بیحساب و فرمود که یکماه
از آن کاسه طعام خوردند و کم نشد و آن کاسه اکنون نزد ماست و حضرت قائم صلوات الله علیه
از آن کاسه طعام میل خواهد کرد و ابن شهرآشوب و قطب راوندی روایت کرده است که روزی
حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه محتاج بقرض شد و چادر حضرت فاطمه را نزد یهودی گرو
کرد و بروایت شهرآشوب آن یهودی زید نام داشت و آن چادر از پشم بود و قدری جو بقرض گرفت
پس یهودی آن چادر را بخانه برد و در خانه گذاشت چون شب شد زن یهودی بآن حجره درآمد و نوری
از آن چادر ساطع دید که تمام حجره را روشن کرده بود چون زن آن حالت غریب را مشاهده کرد
نزد شوهر خود رفت و آنچه دیده بود بآن نقل کرد پس یهودی از استماع آن حالت در تعجب شد و فراموش کرده
بود که چادر حضرت فاطمه در آن خانه است پس بسرعت شتافت و داخل حجره شد چون داخل شد دید

که شعاع

که شعاع چادر آن خورشید فلک عصمت است که مانند بدر منیر خانه را روشن کرده است یهودی از
مشاهده این حالت تعجبش زیاده شد پس یهودی و زنش بخانه خود دویدند و هشتاد نفر از ایشان را حاضر گردانیدند
و از برکت شعاع چادر فاطمه همگی بنور اسلام منور شدند و قطب راوندی روایت کرده است
که جمعی از یهود عروسی داشتند و بخدمت رسول صلی الله علیه و آله آمدند و گفتند ما بر تو حق همسایگی
داریم و عروسی در پیش داریم و التماس مینمائیم که فاطمه را بخانه ما بفرستی که موجب مزید عزت و مکرمت
ما گردد و در این باب مبالغه بسیار کردند حضرت فرمود که او زن علی بن ابی طالب است و در حکم
دست اوست ایشان التماس کردند که حضرت شفاعت نماید نزد حضرت امیرالمؤمنین و رخصت
بگیرد و غرض یهودان آن بود که چون خود را بحلی و زیور بسیار آراسته بودند و جامه های فاخر
پوشیده بودند اگر فاطمه با جامه های کهنه خود بعروسی ایشان برود موجب خواری و مذلت
آنحضرت گردد پس در آنحال جبرئیل نازل شد و جامه ها از بهشت برای فاطمه آورد و حضرت با آن جامه ها
و زیورها بخانه آن یهودی درآمد و چون زنان یهود آنحضرت را با آن حلی و زیورها و نور مشاهده وصفات
کردند همگی نزد حضرت شتافتند و بر زمین افتادند و پاهای مبارکش را بوسه می دادند و بسیاری از ایشان
بشرف اسلام مشرف شدند مؤلف گوید که این قصه ازین مبسوط تر در کتب دیگر مسطور است
و چون در کتب معتبره باین نحو بود ما چنین ایراد کردیم و در احادیث معتبره بطریق خاصه و عامه از
حضرت صادق علیه السلام و غیر آنحضرت روایت کرده اند در تفسیر آیه کریمه مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ
يَلْتَقِيَانِ یعنی مخلوط کرده دو دریا را که بر میخورند بایکدیگر حضرت فرمود که مراد دو دریای علم است
یعنی علی و فاطمه که حق تعالی ایشان را بیکدیگر رسانیده بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَا يَبْغِيَانِ یعنی میان

ایشان فاصله هست که بر یکدیگر زیادتی نکنند حضرت فرمود که مراد حضرت رسول صلی الله علیه و آله
است که سبب الفت علی و فاطمه گردیده است یخرج منهما اللؤلؤ والمرجان یعنی بیرون
می آید از آن دو دریا مروارید و مرجان حضرت فرمود که مراد حسن و حسین صلوات الله علیهما است
که از آن دو دریای علم بوجود آمده اند و در روایت متواتره از طریق خاصه و عامه روایت شده
که فاطمه بهترین زنان عالمیان است از اولین و آخرین و در حدیث دیگر روایت کرده اند که در
روز قیامت آسیه و مریم و خدیجه پیش روی حضرت فاطمه روند مانند ماه با دربانان و خدمتکاران
تا آنحضرت را داخل بهشت کنند از ابن مسعود روایت کرده اند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
فرمود که حقتعالی مرا امر فرمود که فاطمه را بعلی بن ابی طالب تزویج نمایم جبرئیل گفت که حق تعالی
بهشتی بنا کرده است از مروارید و دیوارهای آن از قضبات مروارید و یاقوت ساخته و
بطاق مشبک گردانیده و سقفهای آن از زبرجد سبز گردانیده و در آن بهشت طاقها از مروارید
بنا کرده اند و نهرها از یاقوت ساخته و در آن بهشت غرفها آفریده یک خشت از مروارید و یک خشت
از یاقوت و یکخشت از زبرجد و در آن غرفها چشمه ها قرار داده که از اطراف غرفها جاریست
و در آن نهرها قبها از مروارید ساخته شده است و آن قبها از زنجیرهای طلا بسته اند و بر دور
آن قبها انواع درختان میوه دار رسته و بر سر هر شاخی قبه بنا کرده اند و در هر قبه تختی گذاشته
اند از مروارید سفید و پرده ها از حریر بهشت بر روی آن تختها کشیده اند و فرش زمینش از زعفرانست و
تختها را بمشک و عنبر معطر گردانیده اند و در هر قبه حوریه جا داده و آن قبه صد در دارد و بر هر دری
دو کنیزک ایستاده است و در آن قبها آیة الکرسی نقش شده پس من گفتم یا جبرئیل این بهشت

از برای کی

از برای کی بنا کرده اند جبرئیل گفت از برای علی و فاطمه بنا کرده اند و این تحفه ایست که حقتعالی برای
ایشان مقرر گردانیده بغیر بهشتهای دیگر که از برای ایشان آفریده است از برای آنکه دیده تو روشن و شاد
گردد و ابن شهر آشوب از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است
که حضرت رسول صلی الله علیه و آله بخواب نمیرفت تا آنکه روی انور حضرت فاطمه را میبوسید
و روی خود را در میان پستان آن نور دیده خود میگذاشت و از برای او دعا میکرد و از حضرت
صادق علیه السلام سؤال کردند از معنی حی علی خیر العمل حضرت فرمود که بشتابید به نیکی کردن
بسوی فاطمه و فرزندان فاطمه تا روز قیامت که آن بهترین اعمالست و ثعلبی و دیگران از
مفسران عامه روایت کرده اند که چون اهل بهشت ساکن گردند در بهشت نوری مشاهده کنند
که تمام بهشت روشن گردد با آن پس اهل بهشت گویند پروردگارا تو در قرآن فرستادی که اهل بهشت
آفتاب نمی بینند این چه نور است که ما مشاهده کردیم پس منادی ندا کند که این نور آفتاب و ماه نیست
بدانکه علی و فاطمه خندیدند و این نور از ایشانست و ایضا روایت کرده اند که بسیار بود حضرت
فاطمه مشغول عبادت بود و یکی از فرزندان مطهر او میگریستند در گهواره حق تعالی ملایکه را
امر میفرمود که گهواره را حرکت میدادند تا آنحضرت از عبادت فارغ میشد و در کتاب کشف الغمه
بسند معتبر از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام روایت کرده است که چون حقتعالی آدم
و حوا را خلق کرد افتخار کردند در بهشت و آدم بحوا گفت که حق تعالی خلقی را از ما بهتر نیافریده است
پس حقتعالی وحی کرد بسوی جبرئیل که دو بنده من آدم و حوا را ببر بسوی فردوس اعلی پس چون آدم
و حوا داخل فردوس شدند نظر کردند بسوی دختری که بر روی تختی از تختهای بهشت نشسته بود و تاجی

از نور بر سر داشت و گوشهای خود دو گوشواره از نور داشت و جمیع بهشت از نور روی آن روشن
گردید پس آدم گفت الحبیب من جبرئیل کیست این دختر که تمام بهشت از نور روی او روشن
گردیده است جبرئیل گفت که این فاطمه دختر محمد است صلی الله علیه و آله و او پیغمبریست از فرزندان
تو که در آخر الزمان ظاهر خواهد شد آدم گفت که این تاجی که بر سر دارد چیست گفت این
تاج شوهر او علی بن ابی طالب است صلوات الله علیه پرسید که این گوشوارها چیست که در گو
ش اوست جبرئیل گفت که دو فرزندان اویند حسن و حسین آدم گفت ای حبیب من جبرئیل آیا
ایشان از من آفریده شده اند جبرئیل گفت ایشان موجود بوده اند در علم پنهان حق تعالی پیش از
آنکه تو آفریده شوی بچهار هزار سال و ایضاً از طریق مخالفان روایت کرده اند که عایشه می گفت
که محبوبترین زنان بسوی حضرت رسول حضرت فاطمه بود و محبوبترین مردان بسوی آنحضرت شوهر او
بود و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایت کرده است که بهشت مشتاق است
بسوی چهار کس از زنان مریم دختر عمران و آسیه زن فرعون که در بهشت زوجه رسول خدا
خواهد بود و خدیجه که زوجه آنحضرت است در دنیا و آخرت و فاطمه دختر محمد صلی الله علیه و آله و در کشف الغمه
از طریق مخالفان روایت کرده است که روزی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله از خانه
بیرون آمد و دست فاطمه را در دست داشت و فرمود که هر که این را شناسد و هر که نشناسد این
دختر محمد است و این پاره تن منست و این دل منست و جان منست که در میان دو پهلوی منست
پس هر که او را آزار کند مرا آزار کرده است و هر که مرا آزار کند خدا را آزار کرده است و ایضاً
بطریق مخالفان از ام سلمه روایت کرده است که گفت فاطمه شبیه ترین مردم بود در روی و خلقت

وسیرت

وسیرت برسول خدا صلی الله علیه و آله و ایضاً بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت
کرده است که حضرت رسالت پناه بفاطمه گفت که هر که بر تو صلوات فرستد حق تعالی گناهان
او را بیامرزد و او را ملحق گرداند بمن در هر جای بهشت که باشم و در کتاب بشارت المصطفی بسند معتبر
از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که روزی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله نماز
عصر ادا کرد چون از نماز فارغ شد و در محراب نشسته بود و مردم بر دور آنحضرت نشسته بودند ناگاه
مردی پیری پیدا شد از مهاجران عرب و جامه های کهنه پوشیده بود و از نهایت پیری خود را
نمی توانست نگاه داشت پس حضرت متوجه او گردید و احوال از او پرسید آن مرد پیر گفت یا رسول
الله من گرسنه ام مرا طعام ده و برهنه ام مرا جامه ده و فقیرم مرا بی نیاز گردان حضرت فرمود
که از برای تو چیزی نزد خود نمی یابم ولیکن دلالت کننده بر خیر مثل کننده آنست برو بسوی خانه
کسی که خدا و رسول او را دوست میدارد و خدا و رسول او را دوست میدارند و رضای خدا را
بر جان خود اختیار میکند برو بسوی حجره فاطمه و خانه آنحضرت متصل بود بحجره که رسول خدا صلی الله
علیه و آله برای خود مقرر فرموده بود و هرگاه میخواست از زنان تنها شود بآن حجره می آمد پس بلال را
فرمود که این مرد را بخانه فاطمه ببر چون آن مرد پیر بدر خانه فاطمه رسید باواز بلند ندا کرد السلام
عَلَیْکُمْ یَا أَهْلَ بَیْتِ النُّبُوَّةِ وَمُخْتَلَفَ الْمَلَائِکَةِ وَمَهْبِطَ جَبْرَئِیلَ الرُّوحِ
الْأَمِینِ بِالتَّنْزِیلِ مِنْ رَبِّ الْعَالَمِینَ یعنی سلام بر شما باد ای اهل بیت خانه پیغمبری و
محل آمدن و رفتن ملائکه و محل نزول جبرئیل روح الامین با قران مجید از جانب پروردگار
عالمیان پس حضرت فاطمه گفت بر تو باد سلام کیستی تو گفت منم مردی پیری از عرب که آمده ام

بسوی پدر تو هجرت کردم از مکان دوری من ای دختر محمد برهنه و گرسنه ام پس مواسات کن با من
بمال خود تا خدا ترا رحمت کند و حضرت فاطمه و حضرت امیر المؤمنین و حضرت رسول صلی الله
علیه و آله اینحالت را از ایشان میدانست پس فاطمه پوست گوسفندی در خانه داشت که حضرت
امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهم بر روی آن میخوابیدند آنرا بسایل داد و فرمود بگیر این را
شاید حق تعالی ازین بهتر از برای تو میسر گرداند اعرابی گفت ای دختر محمد من بسوی تو از گرسنگی شکایت
کردم و تو پوست گوسفندی بمن دادی من چه کنم با این گرسنگی که دارم چون حضرت فاطمه این سخن را از
سایل شنید دست دراز کرد بسوی گردن بندی که فاطمه دختر حمزه برای آنحضرت بهدیه فرستاده و آنرا
از گردن خود گسیخت و بسوی اعرابی افکند و فرمود که بگیر این گردن بند را بفروش شاید که حق تعالی بهتر
ازین ترا عوض دهد پس گردن بند را برداشت و بسوی مسجد رسول آمد و هنوز حضرت با اصحاب خود
نشسته بود و گفت یا رسول الله فاطمه این گردن بند را بمن داد و گفت بفروش شاید حق تعالی بهتر از
این برای تو میسر گرداند آنحضرت چون این سخن را شنید گریست و فرمود که چگونه حق تعالی از برای تو
ازین بهتر میسر نگرداند و حال آنکه این را فاطمه دختر محمد بتو داده است بهترین دختران فرزندان آدم
پس در آنحال عمار بن یاسر رضی الله عنه برخواست و گفت یا رسول الله آیا رخصت میدهی مرا که
بخرم فرمود که بخر ای عمار و اگر شریک شوند در این گردن بند تمام جن و انس هرآینه حق تعالی ایشان را معذب
نسازد باتش جهنم عمار گفت که بچند میفروشی این گردن بند را ای اعرابی گفت باینقدر از نان و گوشت
که سیر شوم و یک برد یمانی که عورت خود را بآن بپوشانم و در آن برد عبادت از برای پروردگار
خود کنم و یک دینار طلا که باهل خانه خود برسانم و در آنوقت عمار گفت حصه خود را از غنیمت خیبر فروخته

بود و چیزی

بود و چیزی برای او نمانده بود پس عمار گفت که این گردن بند را از تو میخرم به بیست دینار طلا و دویست
درهم هجری و یک برد یمانی و شتری که خود دارم که باهل خود برساند و آنقدر که سیر شوی از نان گندم
و گوشت اعرابی گفت که بسیار جوانمردی بمال خود ای مرد پس عمار او را با خود برد و آنچه گفته بود تسلیم
او نمود اعرابی بخدمت حضرت برگشت حضرت فرمود که آیا سیر شدی و پوشیده گشتی اعرابی گفت
مستغنی و بی نیاز شدم پدر و مادرم فدای تو باد حضرت فرمود که پس جزا ده فاطمه را با آنچه کرد
نسبت بتو اعرابی گفت خداوندا تویی پروردگاری که ترا حادث نیافته ایم و همیشه بوده
خدائی که عبادت کنی بجز تو نداریم و تویی روزی دهنده ما بر همه حال خداوندا عطا کن بفاطمه آنچه
دیده ندیده باشد و گوشی نشنیده باشد پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمین گفت بر دعای
او و روی به اصحاب خود کرد و فرمود که حق تعالی بفاطمه عطا کرده است در دنیا آنچه اعرابی برای
او سوال کرد زیرا که منم پدر او و احدی از عالمیان مثل من نیست و علی شوهر اوست و اگر علی نمی بود
فاطمه را جفتی و مانندی نبود و حق تعالی حسن و حسین را باو عطا میکرد و هیچ یک از عالمیان چنین فرزندان
نداده است بهترین فرزندزادگان پیغمبرانند و بهترین جوانان بهشتند و در آنوقت در برابر آنحضرت
سلمان و مقداد و عمار رضی الله عنهم نشسته بودند پس فرمود که میخواهید زیاده بگویم گفتند بلی یا رسول الله
فرمود که جبرئیل نزد من آمد و گفت چون فاطمه از دنیا رحلت کند و او را دفن کنند دو ملک در قبر
او در آیند و از او سوال کنند که کیست پروردگار تو و در جواب گوید که خداوند عالمیان پروردگار
منست پس گویند که کیست پیغمبر تو گوید که پدر من پس گویند که کیست ولی و امام تو گوید که این مرد که بر کنار
قبر من ایستاده است علی بن ابی طالب علیه السلام پس فرمود که دیگر بگویم از فضایل او بدرستی که

حق تعالی موکل گردانیده است بفاطمه گروه بسیاری از ملائکه را که محافظت مینمایند او را از پیش
رو و از پشت سر و از جانب راست و از جانب چپ و آن ملائکه با او بودند در حیات او و بعد از
وفات او نزد قبر او خواهند بود و صلوات بسیار می فرستند برا و و بر پدرش و شوهرش و فرزندانش
پس هر که او را زیارت کند بعد از وفات من چنانست که مرا زیارت کرده است در حیات
من و هر که فاطمه را زیارت کند چنانست که مرا زیارت کرده است و هر که علی را زیارت کند
چنانست که فاطمه را زیارت کرده است و هر که حسن و حسین را زیارت کند چنانست
که ایشان را زیارت کرده است پس عمار آن گردن بند را با مشک خوشبو کرد و در برد یمانی
پیچید آنرا و غلامی داشت که او را سهم نام کرده بود و از حصه غنیمت خیبر او را خریده بود پس عمار
آن گردن بند را بغلام داد و گفتش گردن بند را ببر بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله
و ترا نیز با و بخشیدم چون غلام بخدمت حضرت فاطمه رفت و پیغام حضرت را رسانید حضرت
فاطمه گردن بند را گرفت و غلام را آزاد کرد پس غلام خندید حضرت فرمود که چرا میخندی گفت
تعجب میکنم از بسیاری برکت این گردن بند گرسنه را سیر کرد و برهنه را پوشیده کرد و غنی گردانید فقیر را
و از آزاد کرد و باز بصاحبش برگشت و کلینی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت
کرده است که روزی حضرت رسالت پناه بحضرت فاطمه گفت برخیز و بیرون آور آن کاسه را
پس فاطمه برخواست و بیرون آورد کاسه را که در آن گوشتی و تریدی بود و میجوشید و بخار از وی
آن بر میخواست و در آن ساعت از آسمان فرود آمده بود و حضرت رسول و حضرت امیر المؤمنین و فاطمه
و حضرت امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهم اجمعین از آن تناول کردند و در مدت

سیزده روز

سیزده روز ام ایمن دید که قدری از آن در دست حضرت امام حسین بود و تناول
مینمود پرسید که این را از کجا آورده حضرت امام حسین فرمود که چند روز است که ما
ازین تناول میکنیم پس ام ایمن بنزد حضرت فاطمه آمد و گفت هر گاه چیزی نزد ام ایمن بهم رسد
از برای فاطمه و فرزندان فاطمه است و هر گاه نزد فاطمه چیزی بهم میرسد ام ایمن را از آن بهره
ندارد پس حضرت فاطمه بیرون آورد کاسه را و ام ایمن از آن خورد و با آن سبب طعام کاسه برطرف
شد و حضرت رسول فرمود که اگر از آن بدیگری اطعام میکردی هر آینه از برای تو و فرزندان تو
میماند تا روز قیامت پس حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود که آن کاسه نزد ماست و قائم
ما علیه السلام آنرا بیرون خواهد آورد و ابن بابویه بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که عبادت
کرده نشده است خدا را بچیزی از تمجید و تعظیم او که بهتر باشد از تسبیح حضرت فاطمه صلوات الله علیها و اگر
از آن بهتر چیزی میبود هر آینه حضرت رسالت آنرا بفاطمه عطا می کرد و فرات بن ابراهیم در تفسیر خود
از حضرت امام جعفر صادق ع روایت کرده است که روزی جابر انصاری رضی الله عنه از پدرم
حضرت امام محمد باقر صلوات الله علیه سؤال کرد از فضایل حضرت فاطمه حضرت فرمود که
فاطمه چون روز قیامت شود از برای پیغمبران و رسولان منبرها از نور نصب کنند و منبر من از منبرهای
ایشان بلندتر باشد پس حق تعالی مرا ندا کند که یا محمد خطبه بخوان که از هیچیک از پیغمبران و رسولان چنین
خطبه نشنیده باشند پس نصب کنند از برای اوصیای پیغمبران منبرها از نور و از برای وصی من علی بن
ابی طالب در میان آنها منبری نصب کنند که از جمله آنها عالی تر باشد پس حق تعالی فرماید که ای
علی خطبه بخوان و او خطبه ادا کند که از احدی از اوصیا چنان خطبه نشنیده باشند پس از برای فرزندان

پیغمبران و مرسلان منبرها برپا کنند از نور پس از برای دو پسران من و دو دوستان من
حسن و حسین دو منبر نصب کنند پس حق تعالی امر کند ایشان را که خطبه ادا کنند که احدی
از اولاد پیغمبران چنان خطبه ادا نکرده باشند پس جبرئیل ندا کند که کجا است فاطمه دختر محمد صلی الله علیه و آله
کجاست خدیجه دختر خویلد کجاست مریم دختر عمران کجا است آسیه دختر مزاحم کجاست ام کلثوم مادر
یحیی پس ایشان برخیزند و حق تعالی ندا کند که ای اهل محشر کرم و بزرگواری از برای کیست امروز
پس محمد و علی و حسن و حسین گویند که مخصوص خداوند یگانه قهار است حقتعالی ندا کند ای اهل
محشر من امروز کرم و بزرگواری را از برای محمد و علی و حسن و حسین و فاطمه قرار دادم ای
اهل محشر سرها بزیر افکنید و دیدها بپوشید که فاطمه بسوی بهشت میرود پس جبرئیل ناقه از ناقه
های بهشت برای آنحضرت بیاورد که پهلوهای آن را بدیبای بهشت مزین کرده باشند مهار آن
از مروارید تر باشد و جهاز آن از مروارید و مرجان باشد پس بخوابانند نزد آنحضرت و آنحضرت بر آن
سوار شود پس حقتعالی صد هزار ملک بفرستد که بر جانب راست او بروند و صد هزار ملک دیگر
از جانب چپ او بروند و صد هزار ملک دیگر که او را بر بالهای خود بردارند و پرواز کنند بسوی
بهشت چون بدر بهشت رسند نظری بعقب کند پس حقتعالی او را ندا کند که ای دختر حبیب من
برای چه نظر میکنی و حال آنکه امر کرده ام که ترا به بهشت برند فاطمه گوید که ای پروردگار من میخواهم
که قدر و منزلت من نزد تو امروز بر مردم معلوم شود پس حق تعالی فرماید که ای دختر حبیب من برگرد
بسوی محشر و نظر کن هر کرا در دل او بیابی محبت یکی از ذریت خود دست او را بگیر و داخل
بهشت گردان پس حضرت امام محمد باقر ع فرمود که ای جابر بخدا سوگند که فاطمه در آن روز

شیعیان

شیعیان و محبان خود را از صحرای محشر برباید چنانچه مرغ دانه برچیند و چون شیعیان آنحضرت
بدر بهشت برسند حق تعالی در دل ایشان می افکند التفات کنند و حال آنکه شفاعت فاطمه
دختر حبیب خود را در حق شما قبول کردم پس ایشان گویند که پروردگارا میخواستیم که درین روز قدر
ما نزد تو ظاهر گردد بر اهل محشر پس حقتعالی فرماید که ای دوستان من برگردید بسوی محشر و نظر کنید
بهر که شما را دوست دارد برای دوستی فاطمه و هر که شما را طعام داده باشد برای محبت فاطمه و هر که
شما غیبتی را رد کرده باشد در محبت فاطمه دست ایشان را بگیرید و داخل بهشت کنید پس امام محمد باقر
علیه السلام فرمود که بخدا سوگند که در صحرای محشر نخواهد ماند مگر شک کننده یا کافری یا منافقی
پس چون ایشان را بطبقات جهنم در اندازند گویند فَمَا لَنَا مِنْ شَافِعِينَ وَلَا صَدِيقٍ حَمِيمٍ
یعنی پس نیست ما را شفاعت کنندگان و نه یاری مهربان پس گویند فَلَوْ أَنَّ لَنَا كَرَّةً
فَنَكُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ یعنی چه بودی اگر ما را بازگشتی بدنیا میبود پس میگردیدیم از مؤمنان
پس باقر ع فرمود که هیهات هیهات آرزوی ایشان دارند آنروز فایده نمی بخشد و اگر برگردند
بسوی دنیا هر آینه برخواهند گشت بسوی آن عملها که نهی کرده بودند ایشان را از آنها و بدرستی که ایشان
از دروغ گویانند ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت
فاطمه صلوات الله علیها را باین سبب محدثه میگفتند که ملائکه از آسمان فرود می آمدند و او را
ندا میکردند چنانچه ندا میکردند مریم دختر عمران را پس میگفتند یا فاطمه بدرستی خداوند عالمیان
ترا برگزیده است و ترا مطهر و معصوم گردانیده است و ترا اختیار کرده است بر زنان
عالمیان ای فاطمه عبادت کن و خاضع شو برای پروردگار خود و سجود کن و رکوع کن با رکوع

کنندگان پس او با ملائکه سخن میگفت و ملائکه با او سخن میگفتند شبی با ملائکه گفت که آیا نیست برگزیده
زنان عالمیان مریم دختر عمران ایشان گفتند که مریم بهترین زنان زمان خود بود و حق تعالی ترا
بهترین زنان زمان خود و زنان اولین و آخرین گردانیده است **فصل چهارم** در بیان بعضی از
سیر و مکارم اخلاق آنحضرت است در قرب الاسناد بسند معتبر از حضرت امام جعفر
صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله مقرر فرموده
بود که هر چه خدمت بیرون در باشد از آب و هیزم آوردن و امثال اینها حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
بجائی آورد و هر چه خدمت اندرون خانه باشد از آسیا کردن و نان و طعام پختن و جاروب کردن
و امثال اینها با حضرت فاطمه صلوات الله علیها باشد و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام حسن
علیه السلام روایت کرده است که آنحضرت فرمود که در شب جمعه مادرم حضرت فاطمه صلوات
الله علیها السلام در محراب عبادت خود ایستاده و مشغول بندگی حق تعالی گردید و پیوسته
در رکوع و سجود و دعا بود تا صبح طالع شد و شنیدم که پیوسته دعا میکرد و از برای مؤمنین
و مؤمنات و ایشانرا نام می برد و دعا برای ایشان بسیار میکرد و از برای خود دعا نمیکرد
پس گفتم ای مادر چرا از برای خود دعا نکردی چنانچه دعای از برای دیگران کردی گفت ای
فرزند اول همسایه را باید رسید و آخر خود را و بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین صلوات
الله علیه روایت کرده است که آنحضرت فرمود که فاطمه ظاهرا محبوب ترین مردم
بود نزد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و آنقدر آب از مشک آورد که در سینه
او اثر کرد و آنقدر آسیا گردانید که دستهای مبارکش پینه کرد و آنقدر خانه را جاروب

کرد که جامهایش

کرد که جامهایش گرد آلود شد و آنقدر طعام پختن آتش بر افروخت که جامهایش سیاه شد
و بسبب این خدمتها با آنحضرت شدیدی رسید پس روزی من با آنحضرت گفتم که برو و از پدر خود
سؤال کن که برای کنیزکی بخرد و بعضی از خدمتهای ترا متحمل گردد چون بخدمت حضرت رسول صلی الله
علیه و آله رفت نزد آنحضرت جماعتی را دید که سخن میگفتند حیا مانع شد او را که با حضرت سخن گوید
و بخانه برگشت پس حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله دانست که آنحضرت برای کاری آمده بود
پس روز دیگر بامداد نزد ما آمد و ما هر دو در زیر یک لحاف بودیم و جامه نداشتیم که بپوشیم و از زیر
لحاف بیرون آئیم پس حضرت فرمود **السلام علیکم** و ما شرم کردیم که جواب سلام آنحضرت
بگوئیم که اگر جواب نگوئیم بسبب آن حالتی که داشتیم پس دیگر باره آنحضرت سلام کرد و جواب نگفتیم
چون در مرتبه سیوم سلام کرد ترسیدم که اگر جواب نگوئیم برگردد و عادت آنحضرت چنین بود
که سه دفعه سلام میکرد اگر جواب نمی شنید بر میگشت پس من گفتم که **و علیک السلام** یا رسول الله
داخل شو پس آنحضرت داخل شد و بر بالین ما نشست و فرمود که ای فاطمه چه حاجت داشتی دیروز
نزد محمد آمدی چون فاطمه از جواب گفتن شرم کرد و من ترسیدم که اگر جواب نگویم حضرت برخیزد
من سر خود را بیرون آوردم و حالت او را عرض کردم حضرت فرمود که آیا نمیخواهید خبر دهم شما را
بچیزی که بهتر است از برای شما از کنیز چون بر تخت خواب میروید سی و سه مرتبه **سبحان الله**
و سی و سه مرتبه **الحمد لله** و سی و چهار مرتبه **الله اکبر** بگوئید پس حضرت فاطمه سر خود را بیرون
آورد و سه مرتبه گفت راضی شدم از خدا و رسول و ابن شهرآشوب و دیگران از طریق مخالفان
روایت کرده اند که حسن بصری میگفت که حضرت فاطمه صلوات الله علیها عابدترین این امت بود

و در عبادت حق تعالی آنقدر برپا می ایستاد که پاهای مبارکش ورم میکرد و ایضاً بسند معتبر
روایت کرده اند که روزی حضرت رسالت پناه صلعم بخانهٔ حمزه درآمد و جامهٔ پوشیده بود از
جلهای شتر و بدستهای خود آسیا میگردانید و در آنحالت فرزند خود را شیر میداد و چون حضرت
او را بآنحالت مشاهده کرد آب از دیدهٔ مبارکش روان شد و فرمود که ای دختر گرامی تلخیهای
دنیا را امروز بچش برای حلاوتهای آخرت پس حق تعالی آنقدر بتو خواهد داد که راضی شوی حضرت فاطمه
گفت که یا رسول الله حمد میکنم خدا را بر نعمتهای او و شکر میکنم خدا را بر کرامتهای او پس حق تعالی فرستاد
که **ولسوف یعطیک ربک فترضی** یعنی حق تعالی در روز قیامت آنقدر بتو خواهد داد که راضی
شوی و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت فاطمه
در هر بامداد روز شنبه بزیارت حمزه و سایر شهدای احد میرفت و ترحم و استغفار از برای حمزه
میکرد و علی بن ابراهیم بسند حسن از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که
شبی حضرت فاطمه صلوات الله علیها در خواب دید که حضرت رسول و حضرت امیر المؤمنین و
و حسن و حسین را برداشت و از مدینه بیرون برد چون از باغهای مدینه گذشتند دو راه ایشان را
پیش آمد پس حضرت رسول از راهی که در جانب راست بود روان شد تا آنکه منتهی شد بموضعی
که در آنجا آبی و درختان خرما بود پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله گوسفندی خرید که در یک گوشش
نقطهای سفیدی بود و فرمود که آن گوسفند را ذبح کردند و بخشند و تناول نمودند و همه در خواب
رفتند پس فاطمه از خواب بیدار شد گریان و ترسان و حضرت رسول صلی الله علیه و آله را
از این خواب مطلع نگردانید و چون صبح شد حضرت رسول صلی الله علیه و آله درازگوشی

آورد

آورد و سوار کرد بر آن فاطمه را و امیر المؤمنین و حضرت امام حسن و امام حسین را صلوات الله
علیهم از مدینه بیرون آورد و چون از باغهای مدینه بیرون رفتند دو راه ایشان را پیش آمد و حضرت
رسول صلی الله علیه و آله بجانب راست میل کرد و فرمود چنانچه فاطمه در خواب دیده بود تا آنکه رسیدند
بموضعی که در آن آب و درختان خرما بود پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله گوسفندی خرید
بنحوی که حضرت فاطمه در خواب دیده بود و فرمود که ذبح کردند و بریان کردند پس خواستند که تناول
کنند حضرت فاطمه برخاست و بکناری رفت و گریان شد از ترس آنچه در خواب دیده بود پس حضرت
رسول صلی الله علیه و آله آنحضرت را طلب کرد تا آنکه او را گریان یافت فرمود که سبب گریهٔ تو چیست
رید چیز گفت یا رسول الله چنین خوابی دیده ام و آنچه در خواب دیده بودم تو حال بعمل آوردی
از شما دور شدم تا آنحالتی را که بعد از این دیده بودم مشاهده نکنم پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله
برخاست و دو رکعت نماز ادا کرد و بعد از آن با پروردگار خود مناجات کرد پس جبرئیل نازل
شد و گفت یا محمد خواب فاطمه شیطانیست که او را دهار میگویند و بخوابهای مؤمنان می آید و ایشان را
آزار میکند و خوابهای پریشان بایشان مینماید که باعث اندوه ایشان میگردد پس جبرئیل علیه
السلام آن شیطان را بخدمت حضرت آورد و حضرت از او پرسید که تو بودی که این خواب را
بفاطمه نمودی گفت بلی یا محمد حضرت سه مرتبه آب دهان بجانب او انداخت و سه جای او را
مجروح کرد پس جبرئیل گفت یا محمد هرگاه ببینی در خواب خود چیزی که ترا خوش نیاید یا ببیند یکی از
مؤمنان چنین خوابی باید که بخواند **اعوذ بما عاذت به ملائکة الله المقربون**
و انبیاء الله المرسلون و عباد الله الصالحون من شر ما رأیت من رؤیای

و بخواند سورهٔ حمد و معوذتین و قل هو الله احد و بجانب چپ خود سه مرتبه آب دهان بیندازد چون
چنین کند آن خوابی که دیده است باو ضرر نمیرساند پس حق تعالی این آیه را بآنحضرت فرستاد که انّما
النّجوی من الشّیطان لیحزن الّذین آمنوا و لیس بضارّهم شیئا الّا با
ذن الله فلیتوکّل المؤمنون فصل پنجم در بیان تزویج امیر المؤمنین و فاطمه صلوات
الله علیهما است شیخ مفید و ابن طاوس و اکثر اعاظم علما ذکر کرده اند که این مزاوجت با سعادت در
شب پنجشنبه بیست و یکم ماه محرّم از سال سیم هجرت واقع شد و شیخ طوسی در امالی روایت
کرده است که زفاف حضرت امیر المؤمنین و فاطمه شانزده روز بعد از وفات رقیه رضی الله
عنها بود و بعد از رجوع جنگ بدر و چند روز از ماه شوال گذشته بود و گفته اند که در روز سه شنبه ششم
ماه ذی الحجّه بود و در کشف الغمّه از حضرت امام جعفر صادق صلوات الله علیه روایت کرده است
که تزویج آنحضرت در ماه مبارک رمضان و زفاف در ماه ذی الحجّه بود از سال دویم هجرت و بعضی
از مخالفان گفته اند که در ماه صفر بعد از هجرت بیکسال واقع شد و بعضی گفته اند که بعد از مراجعت از
جنگ بدر واقع شد و در کتاب عیون الاخبار الرّضا بسند معتبر از حضرت امام رضا علیه السّلام
روایت کرده اند که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه و آله فرمود که حضرت رسالت پناه
صلّی الله علیه و آله با من گفت که یا علی با من معاینه کردند مردان از قریش در امر فاطمه و گفتند ما را
خواستگاری کردیم او را از تو و از ما منع کردی و او را بعلی تزویج نمودی پس من گفتم با ایشان
که بخدا سوگند که من منع نکردم شما را و من تزویج نکردم باو بلکه خدا شما را منع کرد و باو تزویج کرد جبرئیل
بر من نازل شد و گفت یا محمّد خداوند جلیل میفرماید که اگر من خلق نمیکردم علی را هر آینه برای فاطمه

دختر تو کفوی

دختر تو کفوی و جفتی یافت نمی شد بر روی زمین نه آدم و نه غیر آدم و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت صادق
علیه السّلام روایت کرده است که اگر حق تعالی امیر المؤمنین را برای فاطمه خلق نمیکرد
هر آینه از برای او کفوی نبود در زمین و این مضمون از طریق خاصه و عامّه بسندهای بسیار وارد شده
و ابن بابویه بسندهای معتبر از حضرت امام رضا علیه السّلام روایت کرده است که حضرت رسول
صلّی الله علیه و آله فرمود که تزویج نکردم فاطمه را بعلی بن ابی طالب مگر بعد از آنکه حق تعالی مرا امر کرد
بتزویج ایشان و ایضاً بسندهای معتبر روایت کرده اند که حضرت رسالت پناه صلّی الله علیه و آله
فرمود که آمد ملکی نزد من و گفت یا محمّد بدرستی که خدا تعالی ترا سلام میرساند و میفرماید که فاطمه را تزویج کردم
بعلی پس تزویج کن فاطمه را با او و امر کردم درخت طوبی را که بردارد دُر و یاقوت و مرجان و بدرستی که اهل
آسمان شاد شدند از برای این و زود باشد که دو پسران از ایشان متولّد شود که بهترین جوانان اهل
بهشت باشند و با ایشان زینت یابند اهل بهشت پس شاد باش یا محمّد که بهترین پیشینیان و آیندگانی
و ایضاً بسندهای معتبر از حضرت موسی بن جعفر صلوات الله علیه و آله روایت کرده است که روزی
حضرت رسالت پناه صلّی الله علیه و آله نشسته بود ناگاه ملکی بر آنحضرت داخل شد که بیست و چهار رو
داشت حضرت رسول صلّی الله علیه و آله فرمود که ای حبیب من جبرئیل هرگز ترا ندیده بودم در مثل
این صورت ملک گفت من جبرئیل نیستم منم محمود حق تعالی مرا فرستاده است که نور را با نور جفت کنم
حضرت پرسید که کی را با کی گفت فاطمه را با علی چون ملک پشت کرد حضرت دید که در میان دو کتف
نوشته است محمّد رسول الله علی وصیّه حضرت از و پرسید که چند گاه است که این در میان
دو کتف تو نوشته است ملک گفت که پیش از آنکه حق تعالی آدم را بیافریند به بیست و دو هزار

سال و بروایت ابن شهرآشوب بیست و چهار هزار سال و عامه این نیز روایت را بطریق بسیار
روایت کرده اند و بروایت ایشان نام آن ملک حرصائیل بود و بیست سر داشت و در سری
هزار زبان داشت و دستهای او بزرگتر از هفت آسمان و هفت زمین بود و در میان دو کتف او
از شهادتین بود که علی بن ابی طالب قسیم الجنة و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین روایت کرده
که نزد من آمدند ابوبکر و عمر و گفتند چرا نزد حضرت رسول نمیروی که فاطمه را خواستگاری نمائی
پس من رفتم بخدمت آنحضرت و چون نظر مبارکش بر من افتاد خندان شد فرمود که برای چه آمده
ای ابوالحسن حاجت خود را بیان کن پس من عرض کردم بخدمت آنحضرت خویشی خود را و مبادرت
نمودن خود را بسوی اسلام و یاریها که آنحضرت را کرده بودم و جهادها را که در راه دین بعمل آورده
بودم حضرت فرمود که یا علی راست گفتی و تو نیکوتری از آنچه یاد کردی پس من گفتم یا رسول الله
استدعا مینمایم که فاطمه را با من تزویج کنی حضرت فرمود که پیش از تو جماعتی خواستگاری او نمودند
و چون آن اظهار از دو مذکور ساختم آثار کراهت از روی وی مشاهده کردم حضرت فرمود که ولیکن باش
تا بروم و نزد تو برگردم چون حضرت رسول صلعم نزد فاطمه رفت فاطمه برخواست و ردای مبارکش را
گرفت و نعلین از پای مبارکش کند و آب آورد و دست و پای مبارکش را شست پس در نزد
آنحضرت نشست حضرت فرمود که ای فاطمه فرمود که لبیک اورا و سبقت اسلام او را و حقوق او را
در دین خدا و من از حق تعالی سوال کردم که تزویج نماید به بهترین خلق خود و محبوبترین خلق بسوی او و در امر
خواستگاری تو سخنی گفت پس چه مصلحت میدانی حضرت فاطمه چون این سخن را شنید ساکت
گردید ولیکن روی خود را گردانید و اظهار کراهت نفرمود پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله

برخواست

برخواست و فرمود که الله اکبر ساکت شدن او علامت راضی شدن اوست پس در آنوقت جبرئیل
نازل شد و گفت یا محمد فاطمه را تزویج کن بعلی بن ابی طالب که حقتعالی علی را برای فاطمه و فاطمه را برای
علی پسندیده است پس حضرت امیرالمؤمنین فرمود که پس تزویج کرد فاطمه را بمن و در مناقب خوارزمی
و سایر کتب معتبره از عامه از حضرت امیرالمؤمنین و ام سلمه و سلمان فارسی رضی الله عنهما روایت کرده
اند که چون حضرت فاطمه بحد بلوغ رسید اکابر و اشراف قریش و صاحبان مال و شرف و عزت
آنحضرت را خواستگاری نمودند و هریک از ایشان که اظهار این امر مینمودند حضرت رسول صلی الله
علیه و آله روی مبارک خود را از او میگردانید و اظهار کراهت میفرمود تا آنکه هریک از ایشان گمان
میبردند که حضرت بر او خشمناک است یا وحی از آسمان بر مذمت او نازل شده است و از جمله آنها
که خطبه کردند ابوبکر بود و حضرت در جواب او گفت که امر او با خداست و بعد از و عمر خطبه کرد حضرت
همان جواب فرمود پس روایت کرده اند که روزی عمر و ابوبکر و سعد بن معاذ در مسجد حضرت
رسول صلی الله علیه و آله نشسته بودند و سخن مزاوجت حضرت فاطمه را بمیان آوردند پس ابوبکر گفت
که اشراف قریش خواستگاری او از آنحضرت نمودند و حضرت در جواب ایشان فرمود که امر
او بسوی پروردگار است اگر خواهد که او را تزویج نماید خواهد نمود و علی بن ابی طالب در این باب
با حضرت سخن نگفت و کسی نیز برای آنحضرت سخنی نگفت و گمان ندارم که چیزی مانع شده باشد او را
شکدستی و آنچه من میدانم که خدا و رسول فاطمه را از نگاه نداشته است مگر از برای او پس ابوبکر با عمر و سعد بن
معاذ گفت که برخیزید تا نزد علی برویم و او را تکلیف نمائیم که خواستگاری فاطمه بکند و اگر شکدستی او را
مانع باشد ما او را در این باب مدد کنیم سعد بن معاذ گفت که بسیار درست دیده اید در خواستن و نگاه

امیر المؤمنین علیه السلام رفتند آنحضرت را در خانه نیافتند و در آنوقت حضرت شتر خود را
برده بود و در باغ مردی از انصار آب میکشید باجرت پس متوجه آن باغ شدند و چون بخدمت
آنحضرت رسیدند فرمود که برای چه حاجت آمده اید ابوبکر گفت که ای ابوالحسن هیچ خصلتی از خصلتهای
خیر نیست مگر آنکه تو بر دیگران در آن خصلت سبقت گرفته و رابطه میان تو و حضرت رسول از
از جهت خویشی و مصاحبت دائمی و نصرت و یاری و رابطه معنوی معلوم است و جمیع اشراف
قریش فاطمه دختر آنحضرت را خواستگاری نمودند اجابت نفرمود و در جواب فرمود که امر او
با پروردگار اوست چه مانع است ترا که خواستگاری نمی نمائی او را زیرا که مرا گمان آنست که خدا
و رسول او را از برای تو نگاه داشته اند و از دیگران منع میکنند چون حضرت امیر المؤمنین این سخنان
را از ابوبکر شنید آب از دیدهای مبارکش فرو ریخت و فرمود که اندوه مرا تازه کردید و از رغبتی
که در سینه من پنهان بود بهیجان آوردید کی باشد که فاطمه را نخواهد و لیکن باعتبار تنگدستی شرم میکنم
از آنکه این معنی را اظهار نمایم پس ایشان بهر نحو که بود آنحضرت را راضی کردند که بخدمت حضرت
رسول ص رود و فاطمه را از آنحضرت خواستگاری نماید و حضرت شتر خود را گشود و بخانه آورد و بست
و نعلین خود را پوشید و متوجه خانه حضرت رسول صلی الله علیه و آله شد و در آنوقت آنحضرت در حجره
ام سلمه رضی الله عنها بود چون حضرت دست بر در زد ام سلمه گفت کیستی پیش از آنکه حضرت بفرماید که منم علی
حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود ای ام سلمه برخیز و در را بگشا که این مردیست که خدا و رسول او را
دوست میدارد ام سلمه گفت که پدر و مادرم فدای تو باد کیست که تو در حق او چنین سخنی میگوئی و هنوز او را
ندیده حضرت فرمود که ساکت باش ای ام سلمه که این مردیست که سفاهت ندارد و زود از جا نمی آید

این برادر منست

این برادر منست و پسر عم منست و محبوبترین خلق است بسوی من ام سلمه گفت برجستم و مبادرت
نمودم برای در گشودن پایم بدامنم بپیچید و از نهایت تعجیل نزدیک بود که بسر در آیم چون در را گشودم
علی بن ابی طالب را دیدم پس بخدا سوگند که داخل خانه نشد تا آنکه دانست که من بپرده خود مراجعت کردم
پس داخل خانه شد بر رسول خدا و گفت السَّلامُ عَلَیکَ یا رَسُولَ اللهِ وَرَحمَتُهُ وَبَرَکَاتُهُ
حضرت فرمود که وَعَلَیکَ السَّلام ای ابوالحسن بنشین ام سلمه گفت که پس حضرت علی علیه السلام نشست در حضور
رسول خدا و بسوی زمین نظر میکرد و چنان مینمود که برای کاری آمده است و شرم میکند که اظهار کند
و از حیا سر بزیر افکنده پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله بعلم نبوت دانست که آنحضرت
چه در نظر دارد و فرمود که ای ابوالحسن چنان می بینم که برای کاری آمده حاجت خود را بگو و آنچه در
خاطر داری اظهار کن که حاجتهای تو در نزد من برآورده است پس علی بن ابی طالب گفت که پدر
و مادرم فدای تو باد تو میدانی یا رسول الله که مرا از عم خود ابوطالب و فاطمه بنت اسد گرفتی در
وقتی که من کودک بودم و غذای خود مرا غذا دادی و باداب خود مرا تادیب کردی و نسبت
بمن از پدر و مادر مهربانتر بودی و حق تعالی مرا به برکت تو هدایت کرد و مرا نجات دادی از آنچه پدر
و عموهای ما بران بودند از حیرت ضلالت و بدپرستی که توئی یا رسول الله ذخیره من و شرف من
در دنیا و آخرت و با آن کرامتها که حقتعالی به برکت تو نسبت بمن کرده است میخواهم که خانه و زوجه
داشته باشم و آمده ام بسوی تو خطبه کننده و امیدوارم که دختر خود فاطمه را بمن تزویج نمائی او را
یا رسول الله ام سلمه گفت که دیدم روی مبارک رسول خدا را که از استماع این سخنان شگفته و خندان
گردید پس از روی تبسم با آنحضرت گفت یا علی آیا چیزی با خود داری که او را بتو تزویج نمایم حضرت امیر المؤمنین

کفت پدر و مادرم فدای تو باد بخدا او کند که بر تو پنهان نیست چیزی از امر من شمشیری دارم و زرهی
و شتری که با آن آب میکشم چیزی بغیر از اینها مالک نیستم حضرت فرمود که اما شمشیر را بآن احتیاج
هست از برای جهاد فی سبیل الله و مقاتله میکنی بآن با دشمنان خدا و شتر را آب میکشی بآن برای نخلستان
خود و اهل خود و اسباب خود را در سفر بآن بار میکنی و لیکن تو تزویج میکنم بآن زره و از تو راضیم
ای ابو الحسن میخواهی تورا بشارت بدهم حضرت امیر کفت بلی پدر و مادرم فدای تو باد بشارت
بدهم حضرت امیر کفت بلی پدر و مادرم فدای تو باد بشارت عز ابد رستی که تو همیشه با برکت
و سعادت و میمنت و فیروزی بوده از کفتار و کردار در و فدای تو باد حضرت رسول صلی الله
علیه و آله فرمود که بشارت باد ترا ای ابو الحسن بدرستی که حق تعالی فاطمه را بتو تزویج کرد در آسمان
پیش از انکه من او را بتو تزویج نمایم در زمین و در همین موضع که نشسته ام پیش از انکه تو بیائی ملکی بمن
نازل کردید که روهای بسیار و بالهای بیشمار داشت و پیش از او ملائکه من مانند او ندیده بودم
چون فرود آمد کفت السلام علیک و رحمة الله و برکاته بشارت باد ترا یا محمد باجتماع اهل تو
و پاکی نسل تو کفتم این چه خبر است که میدهی ای ملک کفت یا محمد منم سیطائیل و موکلم بیکی از قائمهای
عرش الهی از پروردکار خود رخصت طلبیدم که ترا بشارت دهم و اینک جبرئیل از عقب من میرسد
که تورا خبر دهم بکرامتهای حق تعالی نسبت بتو هنوز سخن او و ملک تمام نشده بود که جبرئیل در رسید و کفت
السلام علیک و رحمة الله و برکاته یا نبی الله پس حریر سفیدی از حریرهای بهشت بدست من
داد و در آن حریر دو سطر از نور نوشته بود کفتم ای حبیب من جبرئیل این حریر و این نوشتها چیست کفت یا محمد
چون حق تعالی بعلم خود در احوال خلق مطلع است و تورا از جمیع خلق برکزید و از برای تو برادری

دوزیری

و وزیری و مصاحبی و دامادی پس دختر تو فاطمه را باو تزویج کرد کفتم ای حبیب من جبرئیل آن مرد کیست کفت
الحمد برادر تو در دنیا و پسر عم تو در نسبت علی بن ابی طالب علیه السلام و بدرستی که حق تعالی
وحی کرد بسوی بهشتیان که زینت یابید پس مزین کردیدند روضات جنان و بسوی درخت طوبی که بردار
حلیهای و زیورها و زینت کردند حوریان بهشت و حق تعالی امر کرد ملائکه را که مجتمع شوند در آسمان
چهارم نزد بیت المعمور پس هر ملکی که در بالای آسمان چهارم بود بسوی آن فرود آمد و هر ملکی که در زیر
آسمان چهارم بود بالا رفت و حق تعالی رضوان خزینه دار بهشت را امر کرد که منبر کرامت را نصب
نماید در بیت المعمور و آن منبریست که حضرت آدم بر آن خطبه خواند در روزی که عرض اسما میکرد بر ملائکه
آن منبریست از نور پس حق تعالی وحی کرد بسوی ملکی از ملائکه حجاب که او را راحیل میکویند که بر آن
منبر بالا رود و حق تعالی را ستایش کند بمحامدی او را الجلالت و بزرکی یاد کند و ثنا کوید حق تعالی را
بثنائی که سزاوار است و در میان ملائکه خوش زبان تر و نیکو بیان تر از او نیست پس بر منبر بر آمد و حمد و
ستایش حق تعالی کرد بمحامدی که سزاوار عظمت و جلال او بود و صدای شادی و فرح از جمیع آسمانها
بر آمد و جمیع اهل سموات خورسند و شاد شدند و بروایتی این خطبه را خواند حمد و سپاس خداوندی را
سزاست که اولیت پیش از اولیت پیشینیان و باقیست بعد از فنای عالمیان حمد میکنیم او را
که کردانید ما را ملائکه روحانیان و کردانید ما را اقرار کنندکان به پروردکار خود بنعمتهائی که بر ما
تمام کرده است از شکر کنندکان و ما را محجوب کردانید از کناهان و مستور کردانید از عیبها و ما را
ساکن کردانید در سموات و نزدیک کردانید بسوی سرادقات و از ما زایل کردانید حرص شهوت را
و حرص و خواهش ما را در تسبیح و تقدیس خود قرار داد و آنخداوندی که رحمت خود را پهن کرده است

بخشندهٔ نعمتهای خود است جلیل تر است از آنچه باو نسبت میدهند مشرکان در زمین و بلند
تر است بعظمت و جلال خود از اقرار نمائی که بر او می بندند ملحدان پس بعد از ان سخنی چند بتعقیب
بدرستی که اختیار کرد خداوند جبار برگزیدهٔ گرامی و بندهٔ پسندیدهٔ خود را برای کنیز خود که بهترین
زنانست و دختر بهترین پیغمبرانست و اشرف مرسلات است پس پیوند کرد حبل آن پیغمبر را بحبل مرد
که از اهل اوست و تصدیق کنندهٔ دعوت اوست و مبادرت کننده است بسوی دین و ملت
او علی که پیوند یافته است بفاطمه بتول و دختر رسول و بروایت اول جبرئیل گفت که پس حقتعالی امر
کرد که عقد و نکاح ایشان را به بندم بدرستی که من تزویج کردم کنیز خود فاطمه دختر حبیب خود محمد را به بندهٔ
خود علی بن ابی طالب پس بستم عقد و نکاح را و گواه گرفتم بر او ملائکه مقربان را و گواهی ایشان را
در این حریر نوشته شده است و بتحقیق که امر کرد پروردگار من مرا که این نامه را بر تو عرض کنم و بمشک
آن را مهر کنم و برضوان خزینه دار بهشت بسپارم و بدرستی که چون حق تعالی گواه گرفت ملائکه را
بر تزویج علی بفاطمه امر کرد درخت طوبی را که آنچه بار داشت از حلی و حلل فرو ریزد و بر ایشان
نثار کند پس ملائکه و حور العین آن نثار ها را ربودند و بدرستی که حوریان از برای یکدیگر بهدیه
میفرستند آن نثار را افتخار میکنند بآن تا روز قیامت یا محمد بدرستی که خداوند عالمیان
مرا امر کرده است که امر کنم ترا که تزویج کنی در زمین فاطمه را بعلی و بشارت دهی ایشان را
که حقتعالی کرامت خواهد کرد باشان دو پسر پاکیزهٔ نجیب طاهر طیب خیر صاحب فضیلت
در دنیا و آخرت یا ابوالحسن بخدا سوگند که ملک هنوز از نزد من بالا نرفته بود که دست بر در
زدی پس بدان که من در باب تو جاری خواهم کرد امر پروردگار خود را ای ابوالحسن بیرون رو

و من از عقب

و من از عقب تو می آیم بسوی مسجد و در حضور مردم فاطمه را بتو تزویج مینمایم و از فضیلت تو ذکر خواهم
کرد آنچه باعث روشنی دیدهٔ تو گردد در دنیا و آخرت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود
که من از خدمت رسول بیرون آمده بسرعت متوجه مسجد شدم و مرا چندان فرح و شادی رو داده
بود که وصف نمیتوانم کرد و چون ابوبکر و عمر آنحضرت را برای امتحان فرستاده بودند انتظار بیرون
آمدن آنحضرت می کشیدند سر راه بر آنحضرت گرفتند و پرسیدند که چه خبر داری حضرت فرمود
که حضرت رسول صلی الله علیه و آله دختر خود فاطمه را بمن تزویج کرد و مرا خبر داد که حق تعالی در آسمان
فاطمه را بمن تزویج کرد و اینک حضرت رسول بیرون می آید که در حضور مردم فاطمه را بمن تزویج کند
چون ایشان این خبر را شنیدند بظاهر اظهار فرح و شادی کردند و بمسجد برگشتند حضرت فرمود که ما هنوز
بمیان مسجد نرسیده بودیم که حضرت رسول صلی الله علیه و آله بما ملحق شد و از روی مبارکش اثر شادی
و خرمی ظاهر بود و بلال را امر فرمود که ندا کند مهاجران و انصار را که جمع شوند و چون جمع شدند یک
پایه منبر بالا رفت و حمد و ثنای حق تعالی ادا کرد و فرمود که ای مسلمانان درین زودی جبرئیل بنزد
من آمد و خبر داد مرا که پروردگار من ملائکه را نزد بیت المعمور جمع کرده و همه را گواه گرفت بر آنکه
تزویج کرد کنیز خود را فاطمه دختر رسول را به بندهٔ خود علی بن ابی طالب و مرا امر کرد که فاطمه را با او تزویج
نمایم در زمین و شما را گواه میگیرم بر این پس نشست و با علی علیه السلام فرمود که ای ابوالحسن برخیز و
خواستگاری کن فاطمه را برای خود پس حضرت امیر المؤمنین برخواست و خطبه در نهایت فصاحت
و بلاغت ادا فرمود و بعضی از ان خطبه اینست حمد میکنم خدا را برای شکر نعمتها و احسانهای او
و گواهی میدهم بوحدانیت خدا شهادتی که موجب رضا و خوشنودی او گردد و صلوات بر پیغمبر

بر محمد و آل محمد و صلواتی که موجب مزید قرب و منزلت او شود و بدانید که نکاح از جمله خیرهاست
که خداوند عالم امر کرده است آنرا و پسندیده آنرا و این مجلس و مجمع ما بقضا و قدر حقتعالی مترتب
گردیده است و بتحقیق که تزویج کرد با آن رسول خدا دختر خود فاطمه را و مهر او را این زره من گردانید
و بروایت دیگر پانصد درهم گردانید و من راضی شدم باین پس از او پرسید و گواه شوید پس مسلمانان
از حضرت پرسیدند که آیا تزویج کردی با او فاطمه را یا رسول الله حضرت فرمود که بلی مسلمانان گفتند
که خدا برکت دهد برای ایشان و بر ایشان و بر شما ایشان را جمع کند حضرت رسول صلی الله
علیه و آله بخانه ازواج خود برگشت و شیخ طوسی بسندهای معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت
کرده است که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله فاطمه را بعلی تزویج کرده نزد فاطمه آمد و او
میگریست پرسید که سبب گریه تو چیست بخدا سوگند که اگر در میان اهل بیت من از او بهتر کسی میبود
هر آینه ترا باو تزویج میکردم و من ترا باو تزویج نکردم ولیکن حقتعالی ترا باو تزویج کرد و خمس را مهر
تو گردانید مادام که آسمان و زمین باقیست حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که حضرت
رسول صلی الله علیه و آله مرا امر فرمود که یا علی برخیز و زره را بفروش پس برخواستم و زره را
فروختم و قیمتش را گرفتم و بخدمت آنحضرت آوردم و درهمها را در دامن حضرت ریختم و آنحضرت
از من نپرسید که چند است و من نیز نگفتم پس یک کف از آن زر گرفت و بلال را طلبید و باو
داد و گفت از برای فاطمه بوی خوشی بگیر پس دو کف از آن درهم برگرفت و با بوبکر داد و فرمود
که برو ببازار و از برای فاطمه بگیر آنچه او را در کار است از جامه و اثاث البیت و عمار بن یاسر رضی الله
عنه و جمعی از صحابه را از پی او فرستاد و همگی ببازار در آمدند پس هر یک از ایشان چیزی که اختیار

میکردند

میکردند با بوبکر مینمودند و مصلحت او میخریدند پس پیراهنی خریدند بهفت درهم و مقنعه بچهار درهم و قطیفه
سیاه خیبری و کرسی که میانش از لیف خرما بافته بودند و نهالی گرفتند از جامهای مصری که
میان یکی از لیف خرما پر کرده بودند دیگری را از پشم گوسفند بافته بودند و چهار بالش گرفتند از پوست
طایف که میانش از علف خرما پر کرده بودند و پرده از پشم و حصیر بحرینی و دست آسیائی و بادیه
مسی و ظرفی برای آب خوردن از پوست و کاسه چوبی از برای شیر و مشکی برای آب و سبوی سبز
و کوزها از سفال چون همه اسباب را خریدند بعضی را ابوبکر برداشت و هر یک از صحابه بعضی را برداشتند
و بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آوردند و حضرت هر یک از آنها را بدست مبارک میگرفت
و ملاحظه مینمود و میفرمود خداوند مبارک گرداند اینها را از اهل بیت و بروایت دیگر آب از دیده
مبارکش ریخت و سر بجانب آسمان بلند کرد و فرمود که خداوند برکت ده برای گروهی که اکثر
ظرفهای ایشان سفال است حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که بعد از یکماه ماندم که با حضرت
رسول صلی الله علیه و آله در مسجد نماز میکردم و بخانه برمیگشتم و از امر فاطمه چیزی مذکور نمیساختم پس زنان
حضرت بمن گفتند که آیا نمیخواهی که ما در باب مزاوجت تو با حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله
سخنی بگوئیم گفتم بکنید پس ایشان رفتند بخدمت حضرت رسول ام ایمن گفت یا رسول الله
اگر خدیجه زنده میبود هر آینه دیده او روشن میشد بزفاف فاطمه علیها السلام و بدرستیکه علی زوجه
خود را میخواهد پس روشن گردان دیده فاطمه را بشوهرش و میانه این دو بزرگوار و بزرگوار دیده ما را
روشن گردان باین امر حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که علی بن ابی طالب علیه السلام چرا از من زوجه
خود را از من نمیطلبد من منتظر طلب او بودم حضرت امیر المؤمنین فرمود که گفتم یا رسول الله حیا مانع

من شد پس رو کرد بجانب زنان فرمود که کیست از زنان من در اینجا ام سلمه گفت که من حاضرم
یا رسول الله و زینب و فلان و فلان حاضرند حضرت فرمود که مهیا کنید از برای دختر من و پسر عم من
حجره از حجرهای مرا ام سلمه گفت که کدام حجره را یا رسول الله حضرت فرمود که حجره خود را مهیا
کن و زنان خود را امر فرمود که فاطمه را زینت کنند و آنچه او را در کار است بعمل آورند ام سلمه
گفت که از فاطمه پرسیدم که آیا نزد تو بوی خوشی هست که از برای خود ذخیره کرده باشی گفت بلی پس
شیشهٔ آورد و از آن شیشه قدری در کف من ریخت من بوی خوشی استشمام کردم که هرگز چنین بوی
استشمام نکردم پس از فاطمه پرسیدم که این بوی خوش از کجاست گفت که دحیه کلبی گاهی بخدمت
پدرم رسول خدا می آمد و پدرم میفرمود بمن که ای فاطمه بیاور بالشی و از برای عم خود بینداز و من
بالش را می انداختم و دحیه بر روی آن می نشست و چون برمیخواست از میان جامهای او
چیزی میریخت حضرت مرا امر میکرد که آنها را جمع کنم پس حضرت امیر المؤمنین از حضرت رسول
صلی الله علیه و آله پرسید از سبب آن حضرت فرمود که او جبرئیل بود که بصورت دحیه می آمد و آن
عنبر است که از میان بالهای جبرئیل میریخت و بروایت دیگر فاطمه گلابی نیز آورد که هرگز
گلابی با آن عطر ندیده بودم ام سلمه گفت که این گلاب را از کجا آورده حضرت فاطمه گفت که چون
حضرت رسول صلی الله علیه و آله نزد من قیلوله میکرد عرق آنحضرت را میگرفتم و در این
شیشه میکردم و این گلاب از عرق آنحضرت است پس حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که
حضرت رسول صلی الله علیه و آله گفت که یا علی بساز از برای اهل خود طعام نیکوئی و فرمود که گوشت
و نانی می آوریم و خرما و روغن را تو بیاور پس خرما و روغن گرفتم و آوردم و حضرت رسول

صلی الله علیه

صلی الله علیه و آله جامه را از دستهای مبارک خود بالا کرده و بدست مبارک خود خرما را
در میان روغن شکست و چنگال میساخت و از برای ما گوسفند فربهی فرستاد و نان بسیاری
از برای ما مهیا کرد چون طعام ما مهیا شد فرمود که یا علی برو و هر که را میخواهی طلب کن چون بمسجد در آمدم
مسجد را از صحابه مملو یافتم و حیا مانع شد مرا که بعضی را طلبم و بعضی را نگذارم پس بر بلندی بر آمدم
و ندا کردم که بیائید بسوی ولیمهٔ فاطمه پس جمیع اهل مسجد برخواستند و متوجه خانه شدند و من شرم کردم از
بسیاری مردم و کمی طعام چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله آن حالت را از من مشاهده کرده گفت از برکت
دعای آنحضرت همه اصحاب از آن طعام خوردند و آشامیدند و از برای ما دعای برکت کردند
و سیر گشتند و ایشان زیاده از چهار هزار کس بودند و از آن طعام هیچ کم نشد پس حضرت رسول صلی الله
علیه و آله فرمود که کاسهها بیاورید چون کاسهها آوردند پر کرد و بخانهٔ زنان خود فرستاد پس کاسهٔ طلبید
و پر از طعام کرد و فرمود که این از فاطمه و شوهرش چون آفتاب غروب کرد حضرت رسول صلی الله
علیه و آله ام سلمه را گفت بیاور فاطمه را پس ام سلمه فاطمه را آورد و دامان خود را بر زمین میکشید و
عرق حیا از آنحضرت میچکید و از غایت شرم بسر در آمد حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که
ترا از لغزش نگاه دارد در دنیا و آخرت چون در پیش روی آنحضرت ایستادم حضرت نقاب را از
روی منورش برداشت تا آنکه علی بن ابی طالب علیه السلام خورشید جمالش را مشاهده
کرد پس دست فاطمه را گرفت و بدست علی داد و فرمود که خدا مبارک گرداند
دختر رسول خدا را با تو یا علی نیکو زوجه ایست فاطمه و یا فاطمه گفت نیکو شوهریست علی بروید
بسوی منزل خود و کاری مکنید تا من بیایم بسوی شما حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که دست فاطمه را

کرفتم و بخانه بردم و فاطمه را در یکجانب صفه نشانیدم و خود در یکجانب دیگر نشستم و هر یک از شرمندگی
سر بزیر افکنده بودیم پس آنحضرت تشریف آورد و فرمود که کیست در اینجا کفتم داخل شو یا رسول الله
مرحبا بتو ای زیارت کننده و این داخل شونده پس حضرت داخل خانه شد و فاطمه را [illegible]
و پهلوی خود نشانید و فرمود که ای فاطمه آبی بیاور فاطمه برخواست و کاسهٔ را پر از آب کرد و نزد آنحضرت
آورد پس حضرت جرعهٔ از آن آب را در دهان مبارک خود کرد و بر سر فاطمه ریخت و فرمود که رو بجانب
من کن و قدری از آن آب در میان دو پستان های مبارکش پاشید پس فرمود که پشت خود را بجانب
من کن و قدری از آن آب در میان دو کتف آنحضرت پاشید پس فرمود که خداوندا این دختر منست
و محبوبترین خلقست بسوی من خداوندا این برادر منست و محبوبترین خلقست نزد من خداوندا او را ولی
خود گردان و اطاعت کننده و فرمان بردار خود گردان و اهل او را برای او مبارک گردان
پس فرمود که ای علی نزدیک شو باهل خود خدا برکت دهد برای تو و رحمت خدا و برکت خدا بر شما باد
ای اهل بیت بدرستی که خدا مستحق حمد است و بزرگوار است و در روایت معتبر دیگر از حضرت امیر المؤمنین
منقولست که فرمود که در شب زفاف حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم نزد من آمد و دست
مرا گرفت و فرمود که برخیز بنام خدا و بگو میروم با برکت خدا و آنچه خدا خواهد واقع میشود و قوتی نیست در
مگر بخدا توکل کردم بر خدا پس مرا آورد و نزد فاطمه نشانید و فرمود که خداوندا این هر دو احب خلقند بسوی
من پس تو دوست دار ایشانرا و برکت ده بر فرزندان ایشان و از جانب خود بر ایشان حافظی
مقرر کن و پناه میدهم ایشانرا بتو و ذریت ایشانرا از شیطان نگاهدار و در کتب معتبرهٔ خاصه
و عامه از حضرت امیر المؤمنین روایت کرده اند که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله در

مجمع صحابه

مجمع صحابه حضرت فاطمه را بمن تزویج نمود بعد از یکماه صبر کردم و از امر فاطمه چیزی در خدمت
رسول ذکر نکردم از شرم آنحضرت ولیکن هر گاه که با آنحضرت بخلوت می نشستم میفرمود که ای ابو الحسن
چه نیکوست زوجهٔ تو شاد باش ای ابو الحسن که تزویج کردم بتو بهترین زنان عالمیانرا چون یکماه
گذشت نزد من آمد برادرم عقیل بن ابی طالب و بروایت دیگر جعفر و عقیل آمدند و گفتند که ای [illegible]
برادر بهیچ چیزی آنقدر شاد نشدیم مانند شادی که ما را بهم رسید از تزویج تو با فاطمه دختر محمد ای برادر چرا
از آنحضرت سؤال نمیکنی که فاطمه را بتو عطا کند و دیدهٔ ما روشن گردد بزفاف شما حضرت
فرمود که بخدا سوگند که من نیز میخواهم ولیکن حیا مانع است مرا که این معنی را در خدمت آنحضرت
اظهار کنم پس عقیل مرا سوگند داد و برداشت و با خود برد و در اثنای راه ام ایمن را ملاقات کردیم
ام ایمن گفت که بگذارید درین باب من با حضرت سخن بگویم زنان درین باب انفع است پس ام
ایمن برگشت نزد ام سلمه رضی الله عنها و با او درین باب مصلحت کرد و ام سلمه و سایر زنان آنحضرت را
طلبید و همه رفتند بخدمت آنحضرت عرض کردند که برای امری جمع شده ایم که اگر خدیجه در حیات
بود دیده اش بآن روشن میگردید ام سلمه گفت که چون نام خدیجه را بردیم حضرت گریان شد
و فرمود که مثل خدیجه کجاست مرا تصدیق کرد در وقتی که همه مردم مرا تکذیب کردند و مرا یاری کرد
بر دین خدا و معاونت کرد مرا بمال خود و حق تعالی مرا امر کرد که بشارت دهم خدیجه را که حق تعالی
خانهٔ در بهشت از قصبات زمرد بنا کرده است که در آنخانه تعب و مشقت نمیباشد ام سلمه گفت
که ما گفتیم پدران و مادران ما فدای تو باد یا رسول الله هر چه در فضایل خدیجه بیان میکنی همه حق است
و او برحمت پروردگار خود واصل گردیده و بکرامتهای حق تعالی رسیده و خدا گوارا گرداند برای او

[illegible]

نعمتهای خود را و رحمت خود میان ما و او در بهشت جمعیت دهد و اینک برادر تو در دنیا و آخرت پسر عم تو
در نسب علی بن ابی طالب میخواهد که زوجهٔ او فاطمه را با او تسلیم نمائی حضرت فرمود که ای ام سلمه علی
چرا خود از من سؤال نکرد ام سلمه گفت که حیا مانع است او را یا رسول الله ام ایمن گفت که حضرت
رسول صلی الله علیه و آله با من گفت که برو و علی را حاضر ساز پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
فرمود که چون ام ایمن مرا طلبید و بخدمت آنحضرت رفتم زنان آنحضرت برخواستند و من در خدمت
آنحضرت نشستم و از شرم سر بزیر انداختم پس حضرت فرمود که میخواهی که زوجهٔ تو را تسلیم نمایم پس من از
روی شرم سر بزیر افکندم گفتم بلی فدای تو شوم من و مادرم و پدرم حضرت فرمود که امشب یا فردا شب
ان شاء الله تعالی فاطمه را بتو تسلیم میکنیم پس من از خدمت حضرت شاد بیرون آمدم و حضرت زنان
خود را طلبید و امر کرد که فاطمه را زینت کنند و او را خوشبو گردانند و حجره را برای او فرش
بیندازند و از قیمت زره که بام سلمه سپرده بود ده درهم گرفت و بمن داد و فرمود که یا علی خرما و روغن
و کشک بخر پس خریدم و بخدمت حضرت آوردم حضرت دست مبارک خود را زد و سفره از
پوست طلبید و بدست مبارک خود خرما و روغن و کشک را ممزوج کرد تا آنکه حیسی ساخت
پس فرمود که یا علی هر که را میخواهی بطلب پس بسوی مسجد آمدم در وقتی که اصحابهٔ آنحضرت همه در مسجد
جمع بودند و گفتم که حضرت رسول صلی الله علیه و آله شما را طلبیده است بیائید پس برخواستند و متوجه
خانهٔ آنحضرت شدند و من برگشتم و بخدمت حضرت رسول عرض کردم که جماعت بسیاری آمدند
پس حضرت دستمالی بر روی سفره افکنده و فرمود که ده کس ده کس را بیاور که طعام بخورند و بیرون
روند و ایشان بدین نحو می آمدند و طعام میخوردند و بیرون میرفتند و از طعام هیچ کم نمیشد تا آنکه

بمقصد

بمقصد هر دو زن از آن طعام تناول کردند به برکت آنحضرت و بروایت دیگر ندای حضرت
امیر المؤمنین باینجا را آنحضرت رسید بجمیع اهل مدینه و اطراف مدینه و از باغستانها و نخلستانها
و زراعتهای خود متوجه خانهٔ آنحضرت شدند و از برای ایشان نطعها در مسجد افکندند و همه از آن
طعام خوردند سیر شدند و عدد ایشان زیاده از چهار هزار کس بود و تا سه روز می آمدند و از آن طعام
میخوردند و چیزی کم نمی شد ام سلمه گفت که پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله علی و فاطمه را طلبید و علی را
بدست راست خود گرفت و فاطمه را بدست چپ و هر دو را بسینه چسبانید و میان دو دیدهٔ آن
نور دیدهٔ خود را بوسید و فاطمه را بعلی تسلیم کرد و گفت یا علی نیکو زنیست زن تو پس رو کرد بفاطمه و فرمود
که نیکو شوهریست شوهر تو پس برخواست و ایشان را با خود برد تا آنکه داخل کرد ایشان را بخانه که از برای
ایشان مهیا کرده بودند و از خانه بیرون آمد و دو بیکر در را بدستهای خود گرفت و فرمود که شما را خدا مطهر
گردانید و نسل شما را پاک و پاکیزه گردانید من یارم با هر که با شما یار است و جنگم با هر که با شما جنگست
شما را بخدا میسپارم و خدا را خلیفهٔ خود بر شما میگردانم و بروایت دیگر فرمود که مرحبا بدو دریای
علم که با یکدیگر ملاقات کردند و مرحبا بدو نجم آسمان سعادت و شرف که با یکدیگر مقترن گردیدند
حضرت امیر فرمود که سه روز حضرت رسالت پناه نزد ما نیامد چون صبح روز چهارم شد حضرت
که نزد ما آید و اسماء بنت عمیس را دید که در حجره هست اسما گفت که پدر و مادرم فدای تو باد عروس را
که بخانهٔ شوهر میبرند ناچار است از زنی که نزد او باشد و بخدمت او قیام نماید و برای خدمت آنحضرت
ایستاده ام حضرت فرمود که اسما حق تعالی حوایج دنیا و آخرت ترا برآورد حضرت امیر فرمود
که آن بامداد بسیار سرد بود و من و فاطمه در زیر عبا خوابیده بودیم چون سخن حضرت را شنیدیم خواستیم

که برخیزیم حضرت ما را سوگند داد که بحق من بر شما که از جای خود حرکت مکنید تا من برگردم بسوی شما
پس بر حال خود ماندیم تا حضرت بر بالین ما آمد و نزدیک سر ما نشست و پاهای خود را در میان ما
داخل کرد پس من پای راستش را گرفتم و بسینه خود چسبانیدم و فاطمه پای چپش را گرفت و بسینه خود
چسبانید و پاهای مبارکش را گرم کردیم و چون پاهای مبارکش گرم شد فرمود که یا علی کوزه
آبی بیاور چون کوزه را آوردم سه مرتبه آب دهان مبارکش را در آن انداخت و آیه چند
از قرآن بر آن خواند پس فرمود که یا علی ازین آب بخور و اندکی در ته کوزه بگذار چون آشامیدم
باقی آبرا در سر و سینه ام ریخت فرمود که حق تعالی هر بدی را از تو دور گرداند ای ابوالحسن و پاک گرداند
ترا از گناهان و عیبها پاک گرداند و فرمود که آب تازه بیاور چون آوردم باز آن سه مرتبه آب
دهان خود را در آن ریخت و آیات قرآن بر آن خواند و بحضرت فاطمه داد و فرمود که بیاشام
و اندکی در تهش بگذار پس باقی مانده آبرا بر سر و سینه اش ریخت و فرمود که خدا از تو هر بدی را دور
گرداند و پاک گرداند ترا از گناهان و عیبها پاک گردانی و مرا از خانه بیرون کرد و با فاطمه خلوت کرد
و از او پرسید که چه حال داری ای دختر و شوهر خود را چگونه یافتی فاطمه گفت ای پدر نیکو شوهریست
ولیکن زنان قریش نزد من آمدند و گفتند که حضرت رسول ترا تزویج کرده است بمردی که از مال
دنیا مالی ندارد حضرت فرمود که ای دختر پدر تو و شوهر تو پریشان نیستند بتحقیق که عرض کردند بر من گنجهای
زمین را و من نخواستم و اختیار ثواب آخرت کردم ای دختر اگر بدانی آنچه پدر تو میداند هر آینه
دنیا در نظر تو قدری نخواهد بود بخدا سوگند ای دختر که در خیرخواهی تو تقصیری نکردم و ترا بکسی تزویج کردم
که اسلامش از همه کس پیشتر است و علمش از همه کس بیشتر و حلمش از همه کس بزرگتر است ای دختر حق تعالی

از جمیع

از جمیع اهل زمین دو کس را اختیار کرده است یکی را پدر تو گردانیده است و دیگری را شوهر تو ای دختر
نیکو شوهریست شوهر تو در هیچ امری مخالفت او مکن و از او مدار پس حضرت صدا زد و مرا طلبید گفتم لبیک
یا رسول الله پس فرمود که داخل خانه خود شو مهربانی کن با زوجه خود بدرستی که پاره تن منست هر که
او را بدرد آورد مرا بدرد آورده و هر که او را شاد کرد مرا شاد میگرداند شما را بخدا میسپارم
و خدا را خلیفه خود میگردانم بر شما پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که بخدا سوگند که تا فاطمه
از دنیا رفت هرگز او را بغضب نیاوردم و هرگز امری که بر طبع او گران بود بجا نیاوردم و هرگز
و هرگز او مرا بغضب نیاورد و در هیچ امری نافرمانی من نکرد و هرگاه که باو نظر میکردم جمیع غمها و المها از
سینه ام بیرون میرفت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که چون حضرت رسول
صلی الله علیه و آله برخواست که بیرون رود حضرت فاطمه گفت ای پدر من طاقت خدمت
خانه را ندارم پس خادمی از برای من بگیر که مرا خدمت کند و مرا یاری کند بر امور خانه حضرت
فرمود که ای فاطمه میخواهی چیزی که از خادم بهتر باشد حضرت امیر فرمود که بگو بلی فاطمه گفت ای پدر
میخواهم آنچه بهتر است از خادم حضرت فرمود که در هر روز سی و سه مرتبه سبحان الله و سی و سه
مرتبه الحمد لله و سی و چهار مرتبه الله اکبر بگو که این صد تسبیح است در زبان و هزار ثواب دارد
در خبر آن ای فاطمه این تسبیح را در هر صبح هر روز بگوی حق تعالی کفایت میکند امور دنیا و آخرت را
و ابن بابویه بسند معتبر از ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله
فرمود که حق تعالی میانه من و علی برادری انداخت و در بالای هفت آسمان دختر مرا با او تزویج کرد
و گواه گرفت بر تزویج ملائکه مقربان را و او را وصی و خلیفه من گردانید پس علی از منست و من از اویم

دوست او دوست منست و دشمن او دشمن منست و بدرستی که ملائکه مقربان میجویند بسوی حق تعالی
بمحبت او و علی بن ابراهیم بسند معتبر روایت کرده است که هرکه خواستکاری حضرت فاطمه نزد
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله میکرد حضرت رو از و میکردانید و اظهار کراهت مینمود
پس چون خواست که فاطمه را بحضرت امیر المؤمنین ع تزویج کند پنهان بفاطمه اظهار نمود حضرت
فاطمه در جواب کفت که اختیار من با تو است ولیکن زنان قریش در حق علی میکویند که او مردیست عظیم
بزرگ و دستهای بلند دارد و بندهای استخوانش کنده است و پیش سرش مو ندارد و چشمهای
بزرگ دارد و پیوسته دندانهایش بخنده کشاده است و مالی ندارد حضرت فرمود که ای
فاطمه مکر نمیدانی که حق تعالی مشرف شد بر دنیا و مرا اختیار کرد بر جمیع مردان عالمیان
پس بار دیکر مشرف شد بر دنیا و اختیار کرد علی را بر مردان عالمیان پس مطلع شد بر دنیا
و ترا اختیار کرد بر زنان عالمیان ای فاطمه در شبی که مرا باسمان بردند دیدم که بر سقف بیت
المقدس نوشته بود لا اله الا الله محمد رسول الله ایدته بوزیره و نصرته بوزیره
یعنی محمد را تقویت کردم بوزیر او و یاری کردم او را بوزیر او پس من از جبرئیل پرسیدم که کیست
وزیر من کفت علی بن ابی طالب و چون بسدرة المنتهی رسیدم باز این سخن را بر آن نوشته دیدم
و چون بعرش رسیدم مثل این را بر قوایم عرش نوشته دیدم و داخل بهشت شدم درخت طوبی را
در خانه علی دیدم و در بهشت هیچ قصری و منزلی نیست مکر آنکه از درخت طوبی بر آن شاخی هست
و بالای آن درخت سبدهاست از حلهای سندس و استبرق بهشت از برای هر بنده مؤمنی
هزار سبد هست و در هر سبدی صد هزار حله هست و هیچ حله از آنها بحله دیکر شبیه نیست و هر یک
برنکی

رنکیست و جامهای اهل بهشت از آنست و در میان آن درخت نور کشیده است و عرض
بهشت مانند عرض آسمانها و زمین است و مهیا کرده اند ثمر آن را از برای آنها که ایمان بخدا و رسول آورده اند
اگر سواره در سایه آن درخت صد هزار سال بتازد از سایه آن بدر نمیرود و در روایت است
تفسیر قول خدا که وَظِلٍّ مَمْدُودٍ پائین آن درخت میوه‌های اهل بهشت است و طعامهای ایشان که آویخته
است در میان خانهای ایشان و در هر شاخی از آن صد نوع از میوه هست که شبیه آنرا در
دنیا دیده اند و از آنها که ندیده اند و از آنچه شنیده اند شبیه آنرا و هر میوه که چیده میشود از آن بعینه
درخت در همان ساعت مثل آن بجای آن میروید چنانچه حق تعالی فرموده است که لَا
مَقْطُوعَةٍ وَلَا مَمْنُوعَةٍ و در بیخ آن درخت نهرهای جاری میشود که از آن نهر منشعب میشود چهار نهر که حق تعالی
فرموده است اول نهرهای آبی که هرکز متغیر نمیکردد دوم نهرهای شیری که مزه اش متغیر نمیکردد
و سیم نهرهای شرابی که لذت بخشنده است آشامندکان را چهارم نهرهای از عسل صاف کرده ای
ای فاطمه حق تعالی بمن عطا کرده است در حق علی هفت خصلت اول کسی است که با من از قبر بیرون
می آید و اول کسی است که با من بر صراط می ایستد و خطاب میکند باتش جهنم که این را بکیر و این را بکذار
و اول کسی است که با من جامه میپوشد و اول کسی است که با من در جانب راست عرش می ایستد و
اول کسی است که با من در بهشت را میکوید و اول کسی است که با من در درجات علیین ساکن میکردد
و اول کسی است که با من مینوشد از شراب سر بمهر بهشت و در این باید که رغبت کنند رغبت کنندکان
ای فاطمه اینهاست که حق تعالی بعلی کرامت کرده است در آخرت و مهیا کردانیده است برای او
در بهشت اکر در دنیا مال ندارد در آخرت این عظمت و جلال دارد و اما آنکه کفتی که شکم او بزرکست

حق تعالی او را مملو از علم گردانیده است و او را از میان امت من بعلم من مخصوص ساخته است
و اما آنکه کفشی که پیش سرش مو ندارد و دو دیدهای گشاده است بدرستی که حق تعالی او را بصفت
حضرت آدم آفریده است و اما بلندی دستهای او پس حق تعالی برای آن دستهای او را بلند
گردانیده است که دشمنان خدا و دشمنان مرا بقتل رساند و حق تعالی ببرکت او دین مرا غالب خواهد
گردانید بر همه دینها هر چند خواهند مشرکان و باو حق تعالی فتحها کرامت خواهد کرد و مقاتله خواهد
نمود با مشرکان و با کافران و بر تنزیل قرآن و منافقان و بغی کنندگان و بیعت شکنندگان و از
دین بدر روندگان بر تاویل قرآن و حق تعالی از پشت او بیرون خواهد آورد دو سید جوانان
اهل بهشت را و بآنها عرش خود را زینت خواهد داد و در قیامت ای فاطمه حق تعالی پیغمبری را نفرستاد
مگر آنکه دو فرزند او را از صلب او قرار داد و ذریت مرا از صلب علی بیرون خواهد آورد و اگر
علی نبود ذریت من در زمین نمیماند پس فاطمه علیها السلام فرمود که او را اختیار میکنم از همه
اهل زمین را پس حق تعالی فاطمه را بعلی تزویج نمود و در کتاب قرب الاسناد بسند معتبر از حضرت
صادق علیه السلام منقولست که در شب زفاف حضرت فاطمه و حضرت امیر المؤمنین صلوات الله
علیهما فرشی که ایشان در زیر افکندند پوست گوسفندی بود چون میخواستند بر روی آن بخوابند میگردانیدند
پوست را و پشمش را بالا میکردند و بر روی آن میخوابیدند و بالش ایشان از پوستی بود که در میانش
لیف خرما پر کرده بودند و مهر آنحضرت زرهی بود و بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام روایت
کرده است که چون حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فاطمه را بعلی تزویج کرد جمعی از قریش بخدمت
آنحضرت آمدند و گفتند تو تزویج کردی فاطمه را بمهر خسیسی حضرت فرمود که من دختر خود را بعلی تزویج نکردم

خدا او را

خدا او را تزویج کرد در شبی که مرا بمعراج بردند نزد سدرة المنتهی پس وحی کرد حق تعالی بسدرة المنتهی
که نثار کن آنچه بر تو هست پس نثار کرد مروارید و مرجان و انواع جواهر پس حوریان بهشت مبادرت کردند
و بر بودند و آنها را هدیه میفرستادند از برای یکدیگر و فخر میکنند بآن و میگویند که اینها از نثار فاطمه دختر
محمد است و چون شب زفاف فاطمه شد حضرت استر اشهب خود را حاضر ساخت و قطیفه بر روی آن
افکند و فاطمه را بر آن سوار کرد و امر کرد سلمان را که سر استر را بکشد و حضرت رسول صلی الله علیه و آله
از پی استر میرفت پس در اثنای راه در میان هوا صداهای بسیار شنیدند ناگاه جبرئیل با هفتاد هزار
ملک و میکائیل فرود آمدند با هزار ملک و حضرت از ایشان پرسید که از برای چه بزمین آمده اید گفتند
آمده ایم برای زفاف فاطمه و علی جبرئیل و میکائیل تکبیر گفتند و ملائکه با ایشان موافقت کردند و حضرت
رسول صلی الله علیه و آله هم تکبیر گفت پس تکبیر گفتن در عروسیها در آن شب مقرر شد ایضا بسند معتبر از حضرت
صادق علیه السلام روایت کرده است که حق تعالی ربع دنیا را مهر حضرت فاطمه گردانیده و بهشت
و دوزخ را مهر او که دشمنان خود را داخل جهنم میکند و دوستان خود را داخل بهشت میکند و او
صدیقهٔ کبری و جمیع پیغمبران گذشته بر معرفت و ولایت او مبعوث گردیده است و در قرب الاسناد
بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که مهر حضرت فاطمه زرهی بود که سی درهم
می ارزید مترجم گوید که مشهور آنست که مهر آنحضرت پانصد درهم بود که بحساب این زمان سه تومان و یکهزار و
پانصد درهم میشود و قطب راوندی روایت کرده است که در هنگام ولیمهٔ حضرت فاطمه جبرئیل هدیه از
آسمان آورد و آن سبدی بود که در آن نان و موز بهشت بود و یک به از میوهای بهشت آورد و حضرت
رسول صلی الله علیه و آله بدست خود آنرا دو نیم کرد و نصف او را بعلی و نصف او را بفاطمه داد و فرمود

که این هدیه ایست از بهشت از برای شما و ابن شهرآشوب روایت کرده است که جبرئیل از آسمان حلّه
از برای فاطمه آورد که قیمت آن برابر جمیع دنیا بود و چون آنحضرت آن جامه را پوشید جمیع زنان
قریش متحیر شدند زیرا که مثل آن ندیده بودند و گفتند از کجا آوردی این را حضرت فرمود که این از جانب
خداست و ایضاً از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حق تعالی وحی کرد بحضرت
رسول صلی الله علیه و آله که فاطمه را بگو که نافرمانی علی نکند که اگر او بغضب آید من بغضب می آیم از برای
غضب او و ایضاً از جابر انصاری رضی الله عنه روایت کرده است که چون شب زفاف حضرت
فاطمه شد حضرت رسول صلی الله علیه و آله در پیش بود و جبرئیل از جانب راست و میکائیل از جانب چپ بود
و هفتاد هزار ملک از عقب آنحضرت بودند و تسبیح و تقدیس حق تعالی می گفتند تا طلوع صبح شد و بروایت
دیگر از حضرت امیرالمؤمنین فرمود که دختران عبدالمطلب را که همراه فاطمه بردند و فرح و شادی کنند
و رجزها بخوانند و تکبیر و تحمید حق تعالی بگویند و چیزی که خدا نمی پسندد نگویند جابر گفت که پس حضرت رسول
صلی الله علیه و آله آنحضرت را بر ناقه سوار کرد و بروایت دیگر بر استر اشهب خود سوار کرد و سلمان
مهارش را گرفت و بر دورش هفتاد حوریه میرفتند و حضرت رسول و حمزه و عقیل و جعفر و اهل بیت
از عقب او میرفتند و شمشیرهای برهنه در دست داشتند و زنان حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه و آله از پیش او میرفتند و رجز میخواندند تا آنکه علی و فاطمه را در حجره عزت و سعادت بیکدیگر سپردند
چون صبح شد حضرت رسول صلی الله علیه و آله نزد ایشان آمد و کاسه از شیر برای ایشان آورد و بفاطمه فرمود
که بخور فدای تو گردد پدرت و بحضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که بیاشام فدای تو گردد پسر عمت
و در کتاب کشف الغمه از اسماء بنت عمیس روایت کرده است که گفت شنیدم از حضرت فاطمه که

فرمود

فرمود شبی که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در فراش من در آمد شنیدم که زمین با آن حضرت سخن
می گفت و از آن حالت ترسان گردیدم و چون صبح شد حضرت رسول صلی الله علیه و آله نزد من آمد و مرا
ترسناک یافت و چون قصه را با آنحضرت نقل کردم بسجده در آمد و شکر حق تعالی بتقدیم رسانید پس سر از
سجده برداشت و فرمود که ای فاطمه بشارت باد ترا بفرزندان طیب و نیکو بدرستی که حق تعالی شوهر ترا فضیلت
داده است بر سایر خلق خود و امر کرده است زمین را که خبر دهد او را از آنچه بر روی آن واقع میشود از
مشرق تا مغرب و قطب راوندی و ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده اند که روزی حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله از خانه بیرون آمد و روی مبارکش خندان بود و نور از آن ساطع بود
مانند ماه تابان پس عبدالرحمن بن عوف برخواست و گفت یا رسول الله این نور چیست که در روی تو
مشاهده می کنم حضرت فرمود که بسبب بشارتی است که بمن رسیده است در باب برادر و پسر عمم و دخترم
و بدرستی که حق تعالی تزویج کرده است فاطمه را بعلی و امر کرده است رضوان خزینه دار ان بهشت را که درخت
طوبی را بحرکت در آورد پس براتها بار آورد درخت طوبی بعدد محبان اهل بیت رسول خدا و
در زیر آن درخت ملکی چند از نور و بهر ملکی از ملائکه یکیک براتی از آن براتها داد چون قیامت برپا شود
آن ملائکه ندا کنند در میان خلایق پس نماند محبی از دوستان اهل بیت مگر آنکه یکی از آن براتها را باو دهند
و در آن برات نوشته باشد که او آزاد است از آتش جهنم پس در آن روز به برکت برادر و پسر عمم و
دخترم بنده های بسیار از آتش جهنم آزاد شوند و در کشف الغمه از طریق مخالفان بسندهای بسیار روایت کرده اند کتاب
که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که هر که فاطمه را از من خواستگاری مینمود من جواب نمیگفتم و انتظار
وحی پروردگار خود میکشیدم تا آنکه در شب بیست و چهارم ماه مبارک رمضان جبرئیل نازل شد

وگفت الحمد خداوند علی اعلاء اسلام میرساند و جمع کرد و جانیار زادروادی که آن را فتح میگویند در زیر درخت طوبی و تزویج کرد فاطمه را بعلی و من خطبه کننده بودم و خداوند عالمیان ولی فاطمه بود و امر کرد درخت طوبی را که بردارد از حلی و حلل و مروارید و یاقوت پس بر ایشان نثار کرد و حوریان بهشت آن نثارها را ربودند و هر که بیشتر و بهتر برداشته است فخر میکند تا روز قیامت و می گویند این نثار فاطمه است و چون شب زفاف شد جبرئیل و میکائیل و اسرافیل با هفتاد هزار ملک بزیر آمدند و دلدل را برای فاطمه آوردند و جبرئیل لجام او را گرفت و اسرافیل رکاب او را گرفت و میکائیل در پهلوی دلدل ایستاده بود و حضرت رسول صلی الله علیه و آله جامهای او را درست میکرد پس جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و جمیع ملائکه تکبیر گفتند و سنت جاری شد تکبیر گفتن در زفاف تا روز قیامت و صاحب کتاب فردوس اخبار که از مشاهیر مخالفان است از ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله با علی بن ابی طالب علیه السلام فرمود که یا علی حقتعالی فاطمه را بتو تزویج نمود و زمین را مهر او گردانید پس هر که بر روی زمین راه رود دشمن تو باشد حرام راه رفته است و در کتاب کشف الغمه از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که روزی حضرت فاطمه علیها شکایت کرد از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که هر چه بهم میرساند میان فقرا و مساکین قسمت میکند فرمود که ای فاطمه میخواهی مرا بخشم آوری در باب برادرم و پسر عمم بدرستی که خشم او خشم منست و خشم من خشم خدا است حضرت فاطمه فرمود که پناه میبرم بخدا از غضب خدا و رسول کلینی بسندهای معتبر از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده اند که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فاطمه را تزویج نمود

برکهنه

بر کهنه زرهی که بسی درهم میارزید و فرشی از پوست گوسفند که هرگاه میخواستند که بخوابند زیر میگردانیدند و بر روی پشم او میخوابیدند و ایضا بسند معتبر روایت کرده است که روزی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله نزد فاطمه آمد و او میگریست فرمود که چرا گریه میکنی بخدا سوگند که اگر در میان اهل من از او بهتر میبود من ترا با او تزویج میکردم و من ترا با او تزویج نکردم خدا ترا با او تزویج و خمس دنیا را صداق تو گردانید تا آسمان و زمین باقیست و ایضا بسند حسن از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که غیرتی در حلال روا نیست بعد از آنکه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله بعلی و فاطمه علیهما السلام در شب زفاف گفت که کاری مکنید تا من نزد شما بیایم پس چون نزد ایشان آمد و پاهای مبارک خود را در میان ایشان دراز کرد در رختخواب و ایضا روایت کرده اند که بعد از زفاف حضرت فاطمه مردم میگفتند بِالرِّفاءِ وَالْبَنِینَ چنانچه میان ایشان متعارف بود یعنی مزاوجت مقرون باتفاق و پسرها حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که چنین مگوئید بلکه بگوئید عَلَی الْخَیْرِ وَالْبَرَکَةِ یعنی مزاوجت با خیر و برکت باد و ابن شهر آشوب از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که حق تعالی بر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام حرام گردانیده بود زنان دیگر را با حضرت فاطمه در حیات بود زیرا که او طاهره بود و هرگز حائض نمیشد و بعضی از محققان گفته اند که حق تعالی در سوره هل اتی از انواع نعمتهای بهشت را بیان فرموده است و متعرض ذکر حوریان نگردیده است شاید که چون این سوره برای اهل بیت نازل شده است حق تعالی برای رعایت حضرت فاطمه حوریان را ذکر نکرده باشد **فصل ششم** در بیان کیفیت معاشرت امیر المؤمنین و فاطمه صلوات الله

علیهما و ابن بابویه بسند مخالفان از ابو هریره روایت کرده است که روزی حضرت رسول صلی الله
علیه و آله با ما نماز صبح ادا کرد و اثر حزن از روی مبارکش ظاهر بود پس برخواست و بسوی منزل فاطمه
رفت و ما نیز از عقبش رفتیم چون بدر خانه رسیدیم دیدیم که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در میان
در خوابیده است بر روی خاک پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله نزدیک او نشست و خاک را
از پشت او دور میکرد و میفرمود که برخیز فدای تو باد پدر و مادرم ای ابو تراب پس دست علی را گرفت
و داخل خانه شد و ما ساعتی در بیرون در ایستادیم پس صدای خنده بلند شنیدیم و بعد از آن حال
حضرت بیرون آمد بسوی ما شکفته و شاد و خوشحال پس گفتیم یا رسول الله داخل شدی با روی اندوهناک
و بیرون آمدی بروی دیگر فرمود که چگونه شاد نباشد و حال آنکه اصلاح کردم میان دو کس که محبوب ترین
اهل زمینند بسوی اهل آسمان و بروایت دیگر چون حضرت داخل شد فرشی برای حضرت انداختند
و حضرت بر روی آن فرش خوابید پس فاطمه از یکطرف خوابید و حضرت امیر المؤمنین در جانب دیگر پس
حضرت رسول صلی الله علیه و آله دست علی را گرفت و بر روی ناف خود گذاشت و دست فاطمه را
نیز بر ناف خود گذاشت و پیوسته با ایشان سخن میگفت تا در میان ایشان اصلاح کرد چون بیرون
آمد فرمود که چگونه شاد نباشم و حال آنکه اصلاح کردم میان دو کس که محبوب ترین اهل زمین اند
مترجم گوید که ابن بابویه علیه الرحمه گفته است که این حدیث نزد من معتمد نیست زیرا که علی بن ابی طالب
سید اوصیاست و فاطمه سیده نساست و بزرگوار از مناقشه و منازعه روا نیست و در کتاب
علل الشرایع و بشارة المصطفی و مناقب بسندهای معتبر از ابوذر و ابن عباس روایت کرده اند که چون
جعفر طیار در حبشه بود برای او کنیزکی بهدیه فرستادند که قیمتش چهار هزار درهم بود چون جعفر بمدینه

آمد آن کنیز

آمد آن کنیز را برای برادر خود امیر المؤمنین بهدیه فرستاد و آن کنیز خدمت حضرت را میکرد روزی
حضرت فاطمه بخانه در آمد دید که سر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در دامن آن کنیز است چون
آن حالت را ملاحظه نمود تغیّر از دید و پرسید که آیا کاری کردی با او حضرت امیر فرمود که نه بخدا ای
دختر محمد که کاری نکردم الحال آنچه میخواهی بگو تا بجا آورم حضرت فرمود که مرا رخصت دهی که بخانه پدرم روم
حضرت امیر فرمود که رخصت دادم پس حضرت فاطمه چادر بر سر کرد و برقع افکند و متوجه خانه پدر بزرگوار
خود گردید و پیش از آنکه فاطمه بخدمت حضرت برسد جبرئیل از خداوند جلیل بر آنحضرت نازل شد جانب
و گفت که حق تعالی ترا سلام میرساند و میفرماید که اینک فاطمه نزد تو می آید برای شکایت علی از او در باب
علی چیزی قبول مکن چون حضرت فاطمه داخل شد حضرت رسول ص فرمود که بشکایت علی آمده گفت
بلی برب کعبه پس فرمود که برگرد بسوی علی و بگو برغم انف راضیم بآنچه کنی پس برگشت بخدمت حضرت امیر
المؤمنین علیه السلام و سه مرتبه گفت برغم انف خود راضیم بآنچه رضای تو در آن است حضرت امیر فرمود
ای فاطمه شکایت کردی بحبیب من و دوست من و یار من رسول ص واسوأتاه از شرمندگی نزد آنحضرت خدا را
گواه میگیرم ای فاطمه که این جاریه را آزاد کردم از برای رضای خدای تعالی و چهار صد درهم که از عطای من زیاده
آمده است تصدق میکنم بر فقرای مدینه پس جامه و نعلین پوشید و متوجه خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله
شد پس بار دیگر جبرئیل نازل شد و گفت یا محمد حق تعالی ترا سلام میرساند و میفرماید که بگو بعلی که بهشت را
بتو عطا کردم برای آزاد کردن جاریه برای خشنودی فاطمه و اختیار جهنم را بتو دادم برای چهار صد درهم که تصدق
کردی پس داخل بهشت کن هر که را خواهی برحمت من و هر که را خواهی از جهنم بیرون آور بعفو من پس در اینوقت
حضرت امیر المؤمنین فرمود که منم قسمت کننده میان بهشت و دوزخ مؤلف گوید که در کارهای بزرگان دین

دختران درگاه رب العالمین بفکر پیش باید نمود و هرچه از ایشان رسد بمقام تسلیم و انقیاد میباید بود
و می باشد که این معارضه ها بحسب ظاهر قسمی نماید و در واقع مشتمل بر مصلحتهای نامتناهی باشد و میتواند
بود که برای آن باشد که حالات ایشان بر دیگران ظاهر گردد فصل هشتم در بیان کیفیت شهادت
آنحضرت و بیان ستمهای است که از منافقان این امت نسبت بآن جگرگوشه حضرت رسول صلی الله
علیه و آله کردند و ابن بابویه بسندهای معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که گریه
کنندگان پنج کس بودند آدم و یعقوب و یوسف و دختر محمد فاطمه و علی بن الحسین صلوات الله علیهم
اجمعین اما آدم پس بر مفارقت بهشت آنقدر گریست که بر دو خدش از اثر گریه مانند دو نهر مانده بود اما
یعقوب پس بر مفارقت یوسف آنقدر گریست که نابینا شد و تا آنکه گفتند باو که بخدا سوگند که پیوسته یاد
میکنی یوسف را تا آنکه خود را بمشقت عظیم اندازی یا هلاک شوی و اما یوسف پس آنقدر از مفارقت
یعقوب گریست تا آنکه زندانیان از گریه او متاذی شدند و گفتند باو که یا شب گریه کن و روز ساکت
باش یا ما را آرام بگذار یا روز گریه کن و شب ساکت باش پس با ایشان صلح کرد که در یکی از اینها گریه
کند و در دیگری ساکت باشد و اما فاطمه صلوات الله علیها پس آنقدر گریست بر وفات رسول صلی الله
علیه و آله که اهل مدینه از گریه او متاذی شدند و گفتند باو که ما را آزردی از بسیاری گریه خود پس آنحضرت
میرفت بمقبره شهداء و آنچه میخواست میگریست و بمدینه برمیگشت و اما علی بن الحسین صلوات الله علیه پس بر مصیبت
پدر خود بیست سال گریست و بروایتی چهل سال و هرگز طعام نزد او نگذاشتند که نگرید و هرگز آبی نیاوردند که نگرید
تا آنکه یکی از آزادکرده های آنحضرت گفت فدای تو شوم یابن رسول الله من میترسم که تو خود را از گریه هلاک کنی حضرت
فرمود که شکایت میکنم پریشانی و اندوه خود را بسوی خدا و میدانم از خدا آنچه شما نمیدانید من هرگز یاد نمی آورم شهادت

فرزندان

فرزندان فاطمه را مگر آنکه گریه در گلوی من میگیرد و شیخ طوسی بسندهای معتبر از ابن عباس روایت کرده است
که چون هنگام وفات حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله شد آنقدر گریست که آب دیده اش بر ریش مبارکش
جاری شد گفتند یا رسول الله سبب گریه شما چیست فرمود که گریه میکنم برای فرزندان خود و آنچه نسبت بایشان
خواهند کرد بدان امت من بعد از من گویا می بینم فاطمه دختر خود را که بر او ستم کرده باشند بعد از من و او ندا
کند یا ابتاه یا ابتاه و احدی از امت من او را اعانت نکند چون فاطمه این سخن را شنید گریست حضرت رسول صلی الله
علیه و آله فرمود که گریه مکن ای دختر فاطمه گفت گریه نمیکنم برای آنچه بعد از تو با من خواهند کرد ولیکن میگریم از مفارقت
تو یا رسول الله حضرت فرمود که بشارت باد ترا ای دختر محمد که زود بمن ملحق خواهی شد و تو اول کسی خواهی
بود که از اهل بیت من بمن ملحق میشود و قطب راوندی از ابن عباس روایت کرده است که در مرض آخر حضرت
رسول صلی الله علیه و آله فاطمه زهرا بخدمت آنحضرت آمد پس حضرت فرمود که خبر مرگ مرا بمن رسانیدند پس فاطمه
صلوات الله علیها گریست حضرت فرمود که گریه مکن بعد از من در دنیا نخواهی ماند مگر هفتاد و دو روز و
نصف روزی تا آنکه ملحق خواهی شد بمن و بمن ملحق نخواهی شد تا آنکه از میوه های بهشت برای تو تحفه بیاورند
پس حضرت فاطمه خندان گردید و کلینی و دیگران بسندهای معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت
کرده اند که حضرت فاطمه صلوات الله علیها بعد از پدر بزرگوار خود هفتاد و پنج روز در دنیا ماند و حزن شدید
را آنحضرت داخل شده بود از مفارقت پدر بزرگوار خود و جبرئیل می آمد نزد او و او را تسلی میداد و خاطر او را
خوش میکرد و خبر میداد او را از حال پدرش و مکان او خبر میداد او را بآنچه بعد از او واقع خواهد شد در فرزندان
او و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام اینها را مینوشت و مصحف فاطمه اینست و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت
صادق علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله را بمعراج بردند

حق تعالی باو وحی کرد که من ترا امتحان مینمایم در سه چیز تا نظر کنیم صبر تو چگونه است حضرت فرمود که تسلیم
میکنم پروردگارا امر ترا و مرا حولی و قوتی نیست مگر بتو پس آن سه چیز کدامست حق تعالی ندا کرد اول
آنها آنست که خود و عیال و اهل خود را گرسنه بداری و فقیران و محتاجان امت خود را بر خود و بر
ایشان اختیار نمائی حضرت فرمود که قبول کردم ای پروردگار من راضی شدم و تسلیم کردم و از تو میطلبم
توفیق صبر را و اما دویم پس آنست که صبر نمائی بر تکذیب امت و ترس و بیم بسیار از ایشان و اینکه جان
خود را در راه رضای من بذل کنی و با کافران محاربه نمائی بجان و مال خود و صبر نمائی بر آنچه از ایشان
بتو برسد از اذیت اهل نفاق و بر المها و جراحتها که در جنگ بتو برسد حضرت گفت پروردگارا
قبول کردم و راضی شدم و از تو میطلبم توفیق صبر را و اما سیم پس آنهاست که با اهل بیت تو خواهد رسید بعد از
تو از کشته شدن اما برادر تو علی بن ابی طالب علیه السلام پس خواهد یافت از امت تو دشنام و عنف و درشتی
و سرزنش و محروم خواهند کرد از حق خود و مشقت و تعب خواهند افکند او را و ستم بر او خواهند کرد و در آخر او را
شهید خواهند کرد حضرت فرمود که پروردگارا قبول کردم و انقیاد نمودم و از تو توفیق و صبر میطلبم و اما دختر تو
پس مظلوم خواهد شد و او را از میراث تو محروم خواهند نمود و از او حقی را که تو از برای او قرار خواهی داد و در
شکم او خواهند زد در وقتی که او حامله باشد و بحرم سرای او و منزل او بی رخصت داخل خواهند شد و مذلت و خواری
او را فرو خواهد گرفت و کسی منع نخواهد کرد و اشقیای امت تو آنچه نسبت باو کنند از آن ضرب فرزندی
که در شکم او باشد بیندازد و از شدت آن جراحت شهید گردد حضرت فرمود انا لله و انا
الیه راجعون قبول کردم پروردگارا و انقیاد نمودم و از تو توفیق و صبر میطلبم پس حق تعالی فرمود که از دختر
تو دو پسر بهم خواهند رسید و یکی از ایشان را بمکر و غدر شهید خواهند کرد و اموال او را غارت خواهند کرد

وبطعن

وبطعن خنجر او را مجروح خواهند گردانید و همه اینها از امت تو نسبت باو خواهند کرد حضرت فرمود که
قبول کردم انا لله و انا الیه راجعون انقیاد نمودم و از تو توفیق و صبر میطلبم پس حق تعالی فرمود
که اما پسر دیگر پس امت تو او را بجهاد خواهند طلبید و او را بدترین حالی شهید خواهند کرد و فرزندان
و برادران و خویشان او را در نظر او خواهند کشت حرمت او را ضایع خواهند کرد و خیمه او را غارت
خواهند برد پس اهل آسمانها و زمینها بر او گریه خواهند کرد و بر او ملائکه چند که بنصرت او بیایند و یاری او را
دریابند پس از شهادت او پسری در آورم که ترا بان پسر یاری کنم و الحال او در زیر عرش است و پر خواهد کرد
زمین را از عدالت و رعب او را در دلهای مردم خواهم افکند و آنقدر از منافقان و کافران خواهد
کشت که مردم گویند که چرا اینقدر مردم را بقتل میرسانی حضرت فرمود که انا لله و انا الیه راجعون
پس ندا از جانب حق تعالی رسید که بجانب بالا نظر کن چون نظر کردم مردی را دیدم از همه خوشروتر
و از جمیع مردان خوشبوتر و از سر و پایش نور ساطع بود پس او را نزدیک خود طلبیدم و آمد بنزد من حضرت
با جامههای نور و سیما و هر خیر و سعادت از جبین او ظاهر بود و نزدیک او آمد و میان دو دیده حضرت
را بوسید پس حضرت ملائکه بسیار دید که بر دور او احاطه کرده اند که عدد آن ملائکه را بغیر حق تعالی کسی نمیداند
پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که ای پروردگار من این مرد را از برای کی نصب خواهی کرد و دیده از
برای کی مهیا گردانیده این جماعت بسیار را که بر دور او بینید و حال آنکه مرا وعده نصرت کرده و من منتظر یاری تو
هستم و این جماعت که حال ایشان را بیان کردی یاران منند و اهل بیت منند و مرا خبر دادی از ستمها که بعد از من
با ایشان خواهد رسید و اگر خواهی میتوانی که مرا یاری دهی در حق ایشان بر آنها که ایشان ستم کنند و جابل
آنکه انقیاد کردم امر ترا و قبول کردم و راضی شدم و از تو میطلبم توفیق و رضا و یاری بر صبر را پس خطاب

رسید بمن که امّا برادر تو پس جزای او نزد من آنست که جنّة المأوی را باو عطا کنم نصیبی که برای مصاحبت
میکند و حوض کوثر را باو واگذاشتم که دوستان شما را از آن آب دهد و منع کند از آن دشمنان شما را
و جهنم را بر او سرد و سلامت کردانم و داخل جهنم شود و بیرون آورد از آن هر کرا در دل بقدر سنگینی ذرّه
محبّت او بوده باشد و منزلت شما ما همه را در یکدرجه بهشت قرار دهم و امّا آن دو پسر مقتول مظلوم شهید را
پس در روز قیامت عرش خود را با ایشان زینت دهد و ایشانرا در قیامت آنقدر کرامت عطا کند که در
خاطر کسی خطور نکرده باشد بسبب آن بلاها که با ایشان رسد و زیارت کنندگان ایشانرا گرامی دارم
دارم زیرا که زیارت کنندگان ایشان زیارت کنندگان تواند و زیارت کنندگان تو زیارت
کنندگان منند و بر من لازمست که زیارت کنندگان خود را گرامی دارم و هرچه سؤال میکنند ایشانرا
عطا میکنم و ایشانرا در قیامت جزائی بدهم که آرزوی حال ایشانرا کنند هر که بر احوال ایشان مطّلع
کردد و امّا دختر تو پس در روز قیامت او را نزد عرش خود باز میدارم و او را اندامیکنم که حق تعالی ترا
حاکم کردانیده است بر خلق خود پس هر که ستم کرده است بر تو یا فرزندان تو پس حکم کن در حق ایشان بانچه
خواهی بدرستی که من اجازت میکنم حکم ترا در حق ایشان پس بعرصه محشر در آید و حکم نماید که ستمکاران بر او و بر
و بر فرزندان او را داخل جهنم کنند پس ستمکاران بر اهل بیت اخیار یعنی عمر علیه اللّعنة و العذاب
فریاد بر آورد که زهی حسرت بر آنچه تقصیر کردم در اطاعت و در رعایت دوستان خدا و آرزو کند
که بدنیا بر گردد و تدارک کند که بدنیا بر گردد و انگشت خود را بدندان گزد و گوید که کاش با پیغمبر راهی درست
کرده بودم و گوید که ای وای بر من کاش ابوبکر را یار خود نکرده بودم و با ابوبکر گوید که کاش میان من
و تو دوری میبود مانند دوری مشرق و مغرب پس حق تعالی ایشانرا ندا کند که امروز آرزو کردن شما را فایده

نمی‌بخشد

نمی بخشد و همه در عذاب شریکید پس ستمکاران گویند که امروز حکم میکنی میان بندگان خود در آنچه پیشتر
اختلاف در آن میکردند با دیگران حکم میکنند پس ندا رسد به ابوبکر و عمر که لعنت خدا بر ستمکاران
رهنمائی که منع میکردند مردم را از راه خدا یعنی از متابعت امیرالمؤمنین علیه السلام ولیّ خدا و راه خدا را بر مردم
کج مینمودند و اعتقاد بقیامت نداشتند و اوّل کسی را که در قیامت برای او حکم خواهند کرد محسن فرزند
امیرالمؤمنین علیه السلام خواهد بود که حکم خواهند کرد در کشنده او و عمر بن الخطاب علیه اللعنة و العذاب و بعد
از او قنفذ که با مرا و رفت و در شکم فاطمه زد و محسن را شهید کرد پس آن دو ملعون را حاضر کنند و
تازیانه‌های آتش بر ایشان بزنند که اگر یکی از آن تازیانه‌ها بر دریاها واقع شود هر آینه همه بجوش در آیند
از مشرق و مغرب و اگر بر کوههای دنیا بگذارند همه خاکستر شوند و ایشانرا باین تازیانه‌ها بزنند پس حضرت
امیرالمؤمنین علیه السلام نزد عرش حق تعالی بدو زانو در آید و با ستمکاران خود خصمی نماید خصوصاً معاویه
علیه اللعنة و العذاب پس ابوبکر و عمر و معاویه را در چاهی در اندازند از چاههای جهنم و سر آنچاه را بپوشند
و کسی ایشانرا نه بیند و ایشان کسی را نه بینند پس گویند آن جماعت که ولایت و محبّت ایشانرا اختیار
کرده بودند گویند ای پروردگار ما بنما آن دو کس را که گمراه کردند ما را از جن و انس یعنی ابوبکر و عمر تا ایشانرا
در زیر پاهای خود قرار دهیم تا آنکه ایشان از ما پست تر باشند و عذاب ایشان از ما شدیدتر باشد پس حق تعالی
فرماید که فایده نمی کند شما را این سخنان چون ستم کرده اید بر خود و همه در عذاب شریکید پس در آن وقت
ندای وا ویلاه و واثبوراه بر آورند و بیایند نزد حوض کوثر و سؤال کنند از حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله
علیه و حافظان ملائکه نزد آنحضرت باشند و گویند عفو کن از ما و ما را آب ده و از عذاب خلاص کن پس
حضرت بایشان گوید که برگردید تشنه لب بسوی آتش جهنم که نیست شراب شما امروز مگر از حمیم و غسلین و نفع

نمی بخشد شمارا شافعین و بباید مولف کوید بن قیس هلالی و دیگران روایت کرده اند که سلمان و عباس
رضی الله عنهما کفته اند که چون مرض حضرت رسالت پناه صلی الله و آله باشتداد انجامید و جمعی از مهاجران
و انصار بر بالین آنحضرت حاضر گشتند چون حضرت رسول میدانست که اصحاب او وفا به بیعت علی بن
ابی طالب نخواهند نمود و نفرمود که ایکروه دواتی و صحیفه نزد من حاضر سازید تا نامه از برای شما نویسم که هرگز
کمراه نشوید بعد از وفات من چون عمر بن الخطاب علیه اللعنه و العذاب میدانست که حضرت سید عالم
صلی الله علیه و آله میخواهد که خلافت امیر المؤمنین علیه السلام را بنویسید بدست و قاحت پرده از روی
نفاق خویش برداشته کفت این مرد بیماری برو غلبه کرده و هذیان میکوید کتاب خدا ما را کافیست و احتیاج
بکتاب آن نداریم جمعی از منافقان اصحاب تابع آن ملعون شدند که ما را بکتاب رسول خدا احتیاج
نیست و جمعی از اصحاب کفتند اطاعت رسول خدا بر همه واجبست و رنجانیدن خاطر شریف آنجناب در چنین حالی
روا نیست و در میان صحابه نزاع شد و آواز ها بلند کردند چو حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله بر این ماجرا
اطلاع یافت غمکین شد بدانست که هرگاه در حیات او بنای این قسم ظلم نهادند بعد از او با اهل بیت او
چه خواهند کرد و نفرمود که قوموا عنی از پیش من بروید و پیش از این مرا متالم مسازید و چرا با پروردگار
خود کذر نمید لعنت خدا بر آن کروه باد که بدبختی را که نسبت هذیان بر رسول خدا دهد امام خود دانند با آنکه
حق سبحانه و تعالی میفرماید که وما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی و نفرین رسول خدا بر آن قوم
باد که چنین بی شرم بیدین را که در حال چنین سید کاینات را از خود برنجانند خلیفه رسول خدا دانند و حال
آنکه حق تعالی میفرماید که ان الذین یؤذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا و الآخرة
واعد لهم عذابا الیما یعنی آنکروهی که اذیت و آزار بخدا و رسول میرسانند

حق تعالی

حق تعالی ایشانرا در دنیا و عقبی لعنت کرده و عذاب الیم و نکال جحیم از جهت ایشان مهیا ساخته اند و چون
روح مطهر حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله بعالم وصال ارتحال نمود و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
با جبرئیل امین بمقتضای وصیت سید عالم صلی الله علیه و آله بتجهیز و تغسیل و تکفین آنجناب اشتغال نمودند
عمر و ابوبکر و جمعی از منافقان اصحاب که در زمان رسول صلی الله علیه و آله با یکدیگر بیعت کرده بودند که بعد از وفات سید
عالم حضرت امیر المؤمنین را از خلافت منع نمایند فرصت غنیمت دانسته جنازه حضرت رسول را در میان
گذاشته بسقیفه بنی ساعده رفتند و در امر خلافت سخن آغاز کردند و بعد از منازعه بسیار و مجادله بیشمار از
مهاجران و انصار امر خلافت ظاهری بر ابوبکر قرار یافت و آن ملعون روسیاه بسبقت بعذاب الهی آنرا
اختیار کرده خلافت را قبول کرد و اکثر مهاجرین و انصار وصیت احمد مختار و بیعت علی کرار را فراموش کردند و از آن
از خدا شرم نکرده و با آن ملعون علیه اللعنه و العذاب بیعت کردند و چون سید اوصیا از دفن سرور انبیا فارغ
شد و بیوفائی اصحاب و کفر و نفاق ایشانرا مشاهده نمود غمکین گردید و چون شب در آمد و ایشانرا از
عقوبت الهی بترسانید وصیت رسول خدا را در غدیر خم بر ایشان خواند و از ایشان نصرت و یاری طلب نمود
از آن کروه بیشرم بجز بیست و چهار نفر اجابت نکردند چون صبح طالع شد از آن بیست و چهار کس بغیر از چهار
کس بر بیعت نمانده بودند تا سه شب هر شب آنجناب ایشانرا به بیعت دعوت میفرمود و طلب یاری از ایشان
مینمود و بغیر از چهار کس و بروایتی بغیر از سه کس اجابت نمی نمودند چون آن سلطان سریر خلافت آن کفر
و شقاوت را از آنکروه مشاهده فرمود بمسجد در آمد و در مجمع اصحاب حجتهای شافی بر ایشان تمام کرد آیاتی که جبرئیل
در شان او آورده بود بر ایشان خواند و آنچه سید انبیا صلی الله علیه و آله در شان او فرموده بود در حجت ساخت
و از مهاجران و انصار شهادت بر حقیقت مقال خویش طلب نمود و جملکی بر راستی کفتار او شهادت دادند

وچون نزدیک رسید که مردمان از بیعت آن ملعون پشیمان شوند و بحق باز گردند عمر علیه اللعنة والعذاب
بر سید و جمعیت مردم را متفرق ساخت و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بحجرهٔ طاهره مراجعت
فرمود و چون آنحضرت از هدایت آنقوم مایوس گردید بامر رسول خدا صلی الله علیه و آله بجمع قرآن اشتغال
نمود و چون عمر علیه اللعنة والعذاب دید که جمیع مهاجران و انصار بغیر از حضرت امیر المؤمنین و چهار نفر از خاص
اصحاب آنحضرت دین را بدنیا فروختند و با آن ملعون علیه اللعنة بیعت کردند با ابوبکر گفت که چرا حضرت علی بن
ابی طالب را به بیعت خود نمیخوانی والله که اگر او با تو بیعت ننماید خلافت بر تو قرار نیابد زیرا که او خلیفهٔ بحق رسول
خدا و اعلم و اشجع و افضل و اقضای این امت است و مردمان را به آن رجوع بسیار است پس ابوبکر علیه اللعنة
بسوی آنجناب فرستاد و او را به بیعت خواند حضرت سید اولیا علیه السلام فرمود که سوگند خورده ام که از
خانه بیرون نیایم و ردای مبارک بر دوش نیندازم تا آیات قرآنی را جمع نمایم بعد از چند روز آن کلام الله
ناطق قرآن را جمع کرده در گلیمی گذاشت و سر آنرا مهر کرده بمسجد آمد و در مجمع مهاجر و انصار فرمود که ای گروه مردمان
چون از دفن سید کائنات صلی الله علیه و آله فارغ گردیدم بامر آنحضرت بجمع قرآن مشغول شدم جمیع
آیات قرآنی و سورهٔ فرقانی را جمع کرده ام و هیچ آیه از آسمان نازل نشده که حضرت رسول صلی الله علیه
و آله بر من نخوانده باشد و تاویل آنرا بمن ننموده باشد و چون در آن قرآن آیه چند بود که در کفر و نفاق
منافقان آن قوم و خلافت علی بن ابی طالب و فرزندان او صریح بود عمر علیه اللعنة والعذاب روسیاه آن
قرآن را قبول نکرد و سید اوصیا خشمناک گردیده بحجرهٔ طاهرهٔ خود مراجعت نمود و فرمود که این قرآن را دیگر نخواهید
دید تا حضرت قائم آل محمد علیه السلام ظهور نماید پس ابوبکر علیه اللعنة روسیاه بار دیگر بخدمت امیر المؤمنین صلوات الله
علیها فرستاد که اجابت کن خلیفهٔ رسول خدا را حضرت فرمود که ای ملعون چه زود بر رسول خدا افترا

بستی جمیع

بستی جمیع مهاجران و انصار از ادانی و اقاصی میدانند که خدا و رسول بجز من خلیفه در میان شما نگذاشتند
چون این پیغام را که با ایشان رسانیدند ابوبکر علیه اللعنة والعذاب گفت راست میگوید علی رسول خدا
مرا خلیفه نکرده است پس عمر علیه اللعنة در خشم شد بر جست ابوبکر برای مصلحت با و گفت که بنشین و دیگر باره
فرستاد که امیر المؤمنین ابوبکر تو را طلب میکند حضرت امیر علیه السلام فرمود که عهد شما با رسول خدا هنوز
نزدیکست مگر فراموش کردید که خدا امیر المؤمنین خواند و مرا باین نام مخصوص خود گردانید و حضرت
رسول صلی الله علیه و آله شما را امر فرمود که باین لقب گرامی بر من سلام کنید مگر نشنیدی که حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه و آله فرمود که علی است امیر مومنان و سید و مهتر مسلمانان و حامل لوای حمد و صاحب
کرامت و مجد و خداوند عالمیان جل و علا در روز قیامت او را بر صراط نشاند که دوستان خود را
بنوازد و داخل بهشت سازد و دشمنان خود را انکاری در آتش اندازد و چون این پیغام با ایشان
رسید باز عمر بر جست و گفت من میدانم که تا او را نکشیم امر ما مستقیم نمیشود بگذار که من بروم و سر او را
برای تو بیاورم و باز ابوبکر برای مصلحت او را سوگند داد که بنشین و باز فرستاد که بیا ابوبکر ترا میطلبد و باز حضرت
اجابت ننمود و فرمود که من مشغول وصیتهای حضرت رسولم چون آن ملعونان روسیاه دانستند که حضرت
امیر المؤمنین با اختیار بیعت ایشان اختیار نمی نماید شخصی قنفذ نام را که آزاد کردهٔ عمر علیه اللعنة والعذاب بود
و در شقاوت عدیل آن ملعون بود و در زشتی و درشتی خود در میان ایشان مشهور بود خالد بن ولید پلید با جمعی
دیگر از بدبختان آنقوم بدر خانهٔ اهل بیت رسالت و حجرهٔ عصمت و طهارت فرستادند و گفتند که حضرت امیر المؤمنین
را از خانه بیرون آورده بمسجد در آورید تا از او بیعت بگیریم و چون بساحت عزت و سعادت و حرم رفعت
جلالت و خانهٔ اهل بیت رسالت رسیدند جرات نکردند که بی رخصت بآنخانه در آیند و اذن دخول طلب کردند

آنجناب ایشانرا اجازت نفرمود و بسوی آن ملعون بازگشتند و گفتند ما را رخصت نمیدهد که بروی داخل
شویم و ما را اجازت آن نیست که بی رخصت در خانهٔ رسول خدا داخل شویم پس عمر ملعون بانگ بر ایشان
زد که شما را با اجازت او کاری نیست بهر نحو که باشد آنحضرت را از خانه بیرون آورید و این مرتبه با ایشان
آمد و بی شرمی آغاز کردند و فریاد در خانهٔ اهل بیت رسالت بلند کردند و بیحیائی از حد بردند و عمر بار دیگر
و فریاد کرد که این پسر ابوطالب در را بگشا و آن شیر بیشهٔ شجاعت بامر خدا صبر مینمود و متعرض ایشان نمیشد تا آنکه
حضرت فاطمه علیها السلام بیتاب گردیده بعقب در آمد و از درد و الم عصابه بر سر بسته بود و چشم نقش بیمار
ضعیف گردیده بود بسبب وفات حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و فرمود که ای عمر چه از ما میخواهی
ما را بمصیبت خود نمیگذاری عمر گفت در را بگشا و الا آتش در خانه تمامی اندازم و شما را میسوزانم حضرت
فاطمه گفت ای عمر از خدا نمیترسی میخواهی بخانهٔ من بی رخصت در آئی اینخانهٔ اهل بیت رسالت و مهبط الهام
عزت و جلالت است از این حرم محترم شرم دارید و این جور و ستم روا دارید پس عمر علیه اللعنة از آن سخنان
هیچ پروا نکرد و هیزم طلبید و در خانهٔ حضرت و اهل بیت رسالت را آتش زد و در را گشود و حضرت سیده
النسا فریاد بر آورد که یا ابتاه یا رسول الله و مانع شد آن ملعون را از داخل شدن باز آن بیحیا ممتنع نشد و
غلاف شمشیر را بر پهلوی فاطمه زد آن مظلومه باز فریاد بر آورد و باز آن ملعون تازیانه بلند کرد و بر دست
مبارکش زد و فاطمه فریاد میکرد که یا ابتاه حال اهل بیت خود را ببین پس حضرت امیر المؤمنین صلوات الله
علیه برخواست و عمر را بلند کرد و بر زمین زد و بینی و گردنش را مجروح کرد و خواست که او را بقتل رساند
پس بخاطر آورد وصیت رسول خدا صلی الله علیه و آله را که بآنحضرت گفت که یا علی زود باشد که جفاکاران امت
با تو غدر و مکر نمایند و بیعت تو را بشکنند و بعهد من وفا نکنند و ترا بیکس و تنها در میان جمعی بگذارند و تو از من

بمنزله

٦٤

بمنزلهٔ هرونی از موسی و چنانچه قوم موسی هارون را بگذاشتند و بعبادت گوسالهٔ سامری پرداختند امت
من نیز ترا تنها بگذارند و بگوسالهٔ سامری امت ابوبکر لعین علیه اللعنة متابعت نمایند پس حضرت امیر علیه السلام
فرمود که چون امت تو با من چنین کنند من با ایشان چه معامله نمایم حضرت فرمود که اگر یاوری بیابی
با ایشان جهاد کن و الا صبر کن و دست از ایشان بدار و معاملهٔ ایشانرا بپروردگار خود بگذار و چون
یاوری نیابی جهاد کن تا نزد من آئی و خون از شمشیر تو بریزد پس حضرت بمقتضای وصیت حضرت رسالت
دست از آن ملعون برداشت و فرمود که ای فرزند صهاک حبشیه سوگند یاد میکنم بحق آن خداوندی که گرامی
داشته است محمد را به پیغمبری که اگر وصیت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله مرا مانع نمی بود هر آینه
میدانستی که بی رخصت من داخل خانهٔ من نمیتوانی شد پس عمر کس بمسجد فرستاد و از ابوبکر لعین و سایر منافقان
یاری طلب کرد فوج فوج از آن منافقان بیاری آن ملعون می آمدند تا آنکه بخانهٔ آنحضرت ریختند و خالد بن
ولید شمشیر کشید و بر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام حمله کرد پس حضرت بر او حمله کرد و خواست که او را
بقتل رساند دیگران حضرت را بحق حضرت رسالت صلی الله علیه و آله قسم دادند تا دست از آن ملعون
برداشت و سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و بریده اسلمی بیاری حضرت امیر المؤمنین برخواستند و نزدیک شد
که فتنهٔ عظیم برپا شود پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام ایشانرا منع کرد و فرمود که مرا با ایشان بگذارید خدا مرا
مأمور نکرده است که در اینوقت با ایشان جهاد کنم پس آن کافران ریسمانی در گردن امیر مؤمنان
انداختند و بسوی مسجد کشیدند چون بدر خانه رسیدند فاطمه مانع شد پس قنفذ بروایت دیگر عمر تازیانه
بر بازوی آنحضرت زد که شکست و ورم کرد و باز آنحضرت دست از امیر المؤمنین نمیداشت تا آنکه در را
بر شکم آنحضرت فشردند و دندهای پهلوی آنحضرت را شکستند و فرزندیکه در شکم داشت که حضرت رسالت

صلی الله علیه و آله از الحسن نام کرده بود شهید کردند و در آن ساعت سقط شد و حضرت فاطمه بهمان ضربت
از دنیا رفت و بروایت دیگر مغیرة بن شعبه بامر عمر علیه اللعنة و للعذاب بر عمر و بر تابعانش لعنت باد و در
بر شکم محترم آنحضرت زدند و فرزند او را در شکم او شهید کرد پس آنحضرت را بمسجد کشیدند و آنها که آن
از پی او میرفتند و هیچیک یاری او نمی کردند و سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و بریده فریاد میکردند و میگفتند
چه زود خیانت کردید با حضرت رسالت و کینهای سینهای خود را اظاهر کردید و انتقام آنحضرت را
از اهل بیت او کشیدند پس بریده گفت ای عمر همه قریش اصل و نسب ترا میدانند و ترا میشناسند که از زن حبشیه
زنا بهم رسیده و با این حال بخانه اهل بیت رسالت داخل میشوی و دختر آنحضرت را مجروح میکنی و برادر و وصی
آنحضرت را باین رسوائی بمسجد میکشی پس نظر ابوبکر لعین بر آنحضرت افتاد گفت دست از او بردار حضرت
فرمود که ای ابوبکر بکدام حق و بکدام فضیلت تو در خلافت تصرف کرده و دیروز بامر پیغمبر با من بیعت کردی
و در خم غدیر بامر آنحضرت بر من سلام کردی بامارت مؤمنان پس عمر علیه اللعنة شمشیر از غلاف کشید و بر بالای
سر آنحضرت ایستاد و فریاد زد که بیعت کن حضرت فرمود که اگر بیعت نکنم چه خواهی کرد عمر گفت که اگر
نکنی ترا بقتل خواهیم رسانید حضرت فرمود که تو نمیتوانی که برادر حضرت رسول را بقتل رسانی
بخدا سوگند که اگر اطاعت امر خدا و وصیت مصطفی نمیبود بر تو معلوم میشد که کی ضعیف تر است پس بریده
برخواست و گفت ای عمر و ای ابوبکر آیا شما نبودید که رسول خدا امر کرد شما را و ما را که بودیم و سلام کنیم بر علی
بامارت و پادشاهی مؤمنان پس شما از آنحضرت پرسیدید که این امر از جانب خدا میگوئی حضرت فرمود
که بلی امر خدا و رسول چنین است پس رفتیم و بر او سلام کردیم و گفتیم السلام علیک یا امیر المؤمنین عمر گفت
ای بریده ترا با این کارها چه کار است بریده گفت بخدا سوگند که من نمیمانم در شهری که شما ها در آن شهر امیر

امیر باشید

امیر باشید و خلیفه حضرت رسول معزول باشد پس عمر گفت که بریده را زدند و از مسجد بیرون کردند پس سلمان
برخواست و گفت ای ابوبکر از خدا بترس و از مجلسی که سزاوار آن نیستی دور شو و حق خلافت را باهلش
بگذار و جمیع امت را تا روز قیامت بجهالت و ضلالت مگذار عمر علیه اللعنة و العذاب بر او بانگ زد
ای سلمان ترا با این کارها چه کار است سلمان گفت بخدا سوگند که اگر میتوانم که بشمشیر خود یاری این
دین میتوانم کرد هر آینه شمشیر میکشیدم و مردانه در راه خدا جهاد میکردم تا شما با وصی رسول خدا چنین
نکنید پس روی بسوی مردم کرد و گفت که کردید و نکردید و ندانید که چه کردید بدین بد در آمدید و از
بدر رفتید پس بشارت میدهم شما را ببلا و ناامیدی از نعمت خود و بدانید که بعد از این ستمکاران
بر شما مسلط خواهند شد و بجور و ظلم و ستم در میان شما سلوک خواهند کرد و کتاب خدا و احکام او را
بدل خواهند کرد پس ابوذر و مقداد و عمار نیز برخواستند و هر یک حجتها بر آن اشقیا گرفتند پس رو کردند
بجانب امیر المؤمنین و گفتند چه میفرمائی اگر رخصت میدهی شمشیر میکشیم و با ایشان جهاد میکنیم تا کشته شویم
حضرت فرمود که خدا رحمت کند شما را دست از این اشقیا بردارید و وصیت حضرت رسالت را بیاد
آورید و ابوبکر ملعون روی سیاه در بالای منبر نشسته بود و سخن نمیگفت عمر گفت که چه نشسته در بالای منبر و
با تو بیعت نمیکند و با تو در مقام محاربه است رخصت بده تا گردنش را بزنم در آنوقت حضرت امام حسن
و امام حسین صلوات الله علیهما در بالای سر پدر بزرگوار ایستاده بودند چون این سخن را از آن ملعون شنیدند
گریستند و بخروش آمدند و بقبر جد بزرگوار خود کردند و فریاد بر آوردند که یا جداه یا رسول الله ما را بیچاره
به بین بی ناصر و یاور پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام ایشان را بسینه خود چسبانید و فرمود که گریه مکنید
بخدا سوگند که ایشان قدرت ندارند که پدر شما را بقتل رسانند و از آن ذلیلتر و بیمقدار ترند که این اراده

توانند کرد پس در اینحالت ام سلمه زوجه حضرت رسول و ام ایمن مربیه آنحضرت از حجرهای خود بیرون
دویدند و فریاد کردند که ای ابوبکر لعین و ای اشقیای امت سید المرسلین چه زود کینهها و حسدهای
خود را بر آنحضرت ظاهر کردید پس عمر علیه اللعنة والعذاب و سیاه امر کرد که ایشان را از مسجد بدر کردند
و گفت ما را با زنان و گفته ایشان چکار است پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام برخواست و رو
بسوی مهاجر و انصار کرد و مناقب و فضایل خود را یک یک بر ایشان شمرد و از ایشان شهادت
بر نصوص که حضرت رسول صلی الله علیه و آله بر خلافت او کرده بود در روز خم غدیر و غیر آن از مواطن
متعدده بیاد ایشان آورد و حجت الهی را بر ایشان تمام کرد آن بدبختان گفتند که یا علی اگر پیشتر اینها را
با ما میگفتی با او بیعت نمیکردیم پس چون عمر ترسید که مردم از خلافت ابوبکر برگردند باز گفت که یا علی بیعت
کن و اگر نه گردنت را میزنم حضرت فرمود که ای فرزند صهاک دروغ میگوئی و بخدا سوگند که در تو جرئت را
نداری پس خالد بن ولید پلید علیه اللعنه برجست و شمشیر از غلاف کشید و گفت بخدا سوگند که اگر بیعت نکنی گردنت
میزنم حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه گریبان او را گرفت و حرکت داد و بدور انداخت و شمشیر
از دستش افتاد و هر چند سعی کردند حضرت دست به بیعت او دراز نکرد پس دست آن حضرت
گرفتند و ابوبکر لعین دست نحس خود را دراز کرد و بدست حضرت رسانید که بر عمر و ابوبکر و بر تابعان ایشان
تا بروز قیامت لعنت باد بسندهای معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کردهاند که چون
حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه را بمسجد درآوردند حضرت سیدة النساء فاطمه زهرا علیها السلام
مجروح و نالان و خشمناک و غمگین با جمیع مخدرات حجرات بنی هاشم از خانه بیرون آمدند رو بمسجد
آوردند و چون بمسجد در آمد و نزدیک ضریح مقدس حضرت رسالت صلی الله علیه و آله رسید و بحجره نشستند

وباواز بلند

و باواز بلند گریست و آهی چند از دل پر درد برکشید و فریاد برآورد که ای گروه ستمکاران و ای قوم
غداران از پسر عمم دست بدارید بحق آن خداوندی که پدرم محمد مصطفی صلی الله علیه و آله را براستی بخلق
فرستاده است که اگر این ظلم را فرو نگذارید و اگر فرو نگذارید و دست از آنحضرت برندارید گیسوهای
خود را بر سر ایشان کنم و پیراهن پدرم رسول خدا صلی الله علیه و آله را بر سر اندازم و دست در
کبریای احدیت زنم و در درگاه رب الارباب فریاد برآورم و نالههای آتشبار از دل دردناک برکشم
و دریای غضب الهی را بجوش درآورم و آهی چند از سینه پر درد برکشم که زمین و زمان را بلرزانم و یک
متنفس از شما بر روی زمین نگذارم والله که ناقه صالح نزد حق تعالی از من گرامیتر نیست و بچه او نزد خدای
عالمیان از فرزند من عزیزتر نیست سلمان علیه الرحمه گوید که من نزدیک آنحضرت ایستاده بودم که دیوارهای
مسجد رسول صلی الله علیه و آله بلرزه درآمد و بلند گردید بنحوی که اگر کسی خواستی از زیر آن بدر رود میتوانست
نمود من چون آن حال را مشاهده کردم بر خود لرزیدم و آثار غضب الهی را معاینه دیدم پس نزدیک آنحضرت
آمدم و استغاثه نمودم که ای سیدة النساء و ای بتول عذراء و ای خاتون قیامت و ای بانوی حجله
کرامت و ای جگرگوشه رسول ثقلین و ای مادر سبطین بر این قوم ببخشا و برامت خود رحم نما از اهل بیت
رحمت و شفاعتید چون پدرت رحمت عالمیان بود شما سبب نزول عذاب الهی بر ایشان مشوید
آنجناب التماس مرا بلطف قبول فرمود و بحجره طاهره مراجعت فرمود و دیوارهای مسجد بجای خود قرار
گرفتند و گرد بنحوی بلند گردید که تمام مسجد را فرو گرفت و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود که
بخدا سوگند که اگر نه فاطمه صلوات الله علیها موی سر خود را میگشود هر آینه همه میمردند و بروایت دیگر
چون فاطمه بمسجد آمد پیراهن حضرت رسالت پناه را بر سر گذاشته بود و دست حضرت امام حسن

و امام حسین صلوات الله علیهما را گرفته فریاد زد که ای ابوبکر تو را با ما چکار است میخواهی فرزندان مرا یتیم
کنی بخدا او کند که اگر بد بنودمی سر خود را میکشودم و بدرگاه خدا صدا بلند میکردم پس مردی از آنگروه
با ابوبکر گفت میخواهی همه را هلاک کنی آنملعون ترسید و دست از امیرالمؤمنین علیه السلام برداشت و حضرت
بخانه برگشتند و ایضاً سلیم بن قیس از سلمان فارسی روایت کرده است که چون زبیر را بردند که با
ابوبکر لعین بیعت کند با عمر گفت ای فرزند صهاک اگر این از زل که برگرد تو برآمده اند تر یاری نمیکردند تو
که بر علی تقدم جوئی و شمشیر در دست من باشد عمر گفت تو نام صهاک را می بری زبیر گفت چرا نام او را
نبرم و او از کنیز زنکاری بود و ملک جد من عبدالمطلب بود و جد تو نفیل با او زنا کرد و پدر تو خطاب از او
بهم رسید و او بنده جد من بود پس ابوبکر گشیدند و چون با ابوبکر بیعت کرد گفت هلاک و ضلالت را از برای
رای خود اختیار کردی تا روز قیامت و بدعت اشتهای گذشته را عمل آوردید و بعد از پیغمبر خود از دین
برگشتید و خلافت را از معدنش بیرون کردید عمر گفت چون از تو و امام تو بیعت گرفتیم هرچه خواهی بگو سلمان
گفت شنیدم از حضرت رسول صلی الله علیه و آله که بر تو و بر ابوبکر مثل گناهان جمیع امت تا روز قیامت
و مثل عذاب ایشان خواهد بود پس عمر گفت که چون بیعت کردی و دیده تو روشن نشد بخلافت
مولای تو هرچه خواهی بگو سلمان گفت که گواهی میدهم که در کتابهای آسمانی خوانده ام که دری از درهای
جهنم مسمی است بنام و کنیت تو و صفت تو عمر گفت که چون خلافت زایل کردید از جماعتی که تو ایشان را
خدای خود گرفته بودی هرچه خواهی بگو سلمان گفت شهادت میدهم که از حضرت رسول صلی الله علیه و آله
پرسیدم از تفسیر این آیه که فيومئذ لا يعذب عذابه احد ولا يوثق وثاقه
احد حضرت فرمود که این آیه در شان تست سلمان گفت که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بمن

[illegible]

کفت که ساکت

گفت که ساکت شو و اگر آنحضرت نمیفرمود که ساکت شوم هر آینه آنچه در شان او و ابوبکر نازل
شده بود و آنچه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله در حق ایشان گفته بود همه را میگفتم پس حضرت
امیرالمؤمنین علیه السلام خطاب کرد بسلمان و ابوذر و مقداد و زبیر که بگوئید شما هم شما را که شنیدید
از حضرت رسول صلی الله علیه و آله که میفرمود که در جهنم تابوتی هست که دوازده کس در آن تابوت
هستند شش کس از گذشتگان و شش نفر از این امت و آن تابوت در چاهی است در قعر جهنم و بر در
آنچاه سنگی افتاده است که هرگاه حقتعالی میخواهد که جهنم را مشتعل گرداند میفرماید آن سنگ را از سر آنچاه
بردارند چون سنگ را برمیدارند جمیع جهنم مشتعل میشود از حرارت آنچاه پس من در حضور شما از شنیدیم
که آنها کیستند فرمود که اما از پیشینیان پس از این شش نفر فرزند قابیل و فرعون و نمرود و کشنده ناقه
صالح و دو کس از بنی اسرائیل که بعد از موسی و عیسی دین ایشان را تغیر دادند و اما امت ایشان را گمراه
کردند و اما از این امت دجال است با پنج نفر که نامه نوشتند و با یکدیگر پیمان کردند که نگذارند که خلافت
بر وصی من قرار گیرد یعنی ابوبکر و عمر و ابوعبیده و جراح و سالم مولای حذیفه و سعید بن العاص علیهم اللعنه
پس عثمان گفت که ای ابوالحسن آیا در حق من خبری شنیده حضرت فرمود که مکرر شنیدم که حضرت
رسالت ترا لعنت کرد و نشنیدم که برای تو استغفار کرده باشد و چون آن ملاعین خلافت را
از حضرت امیرالمؤمنین غصب کردند باین راضی نشده و خواستند که فدک را از حضرت فاطمه
بگیرند و فدک قلعه چند بود که حضرت رسالت آنها را بی جنگ گرفته بود و حق تعالی فرستاد وآت
ذا القربى حقه جبرئیل گفت که حقتعالی میفرماید که فدک را بفاطمه بده که از برای او و فرزندان
او باشد تا روز قیامت و حضرت رسول بامر الهی بفاطمه تسلیم نمود و در تصرف وکلای آنحضرت

بود تا حضرت رسول از دنیا رفت پس عمر و ابوبکر با یکدیگر مصلحت کردند که حاصل بلاد فدک مبلغ عظیمی
میشود و اگر این با اهل بیت باشد با علم و جلالت و بزرگواری که ایشان دارند و استحقاق دعوی
خلافت دارند هر آینه مردان بجانب ایشان میل خواهند کرد پس با یکدیگر اتفاق کردند با جمعی دیگر
از منافقان که حدیثی وضع کنند که حضرت رسول گفت که ما گروه پیغمبران میراث چیزی نمیگذاریم و آنچه
از ما میماند تصدق است برای مسلمانان با آنکه حق تعالی در قرآن میفرماید وَوَرِثَ سُلَیْمَانُ
دَاوُدَ و حضرت زکریا فرمود که فَهَبْ لِی مِنْ لَدُنْكَ وَلِیًّا یَرِثُنِی پس آن ملاعینان
فرستادند و وکلای حضرت را از فدک بیرون کردند چون خبر بآنحضرت رسید با گروهی از زنان
بنی هاشم نزد ابوبکر آمدند و فرمود که میخواهی از من بگیری زمینی که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بامر حق تعالی
بمن داده است و آنحضرت برای فرزندان خود بغیر این چیزی نگذاشته است مگر نشنیده که حضرت رسول
صلی الله علیه و آله فرمود که حرمت هر کس در باب فرزندان او رعایت باید کرد پس ابوبکر از تشنیع مردم
دواتی طلبید که نامه برای آنحضرت نویسد و فدک را رد کند عمر گفت تا گواه نیاورد نامه برای او منویس حضرت
فاطمه فرمود که آیا حکمی در باب همه مسلمانان جاری میکنی که بینه را از مدعی باید طلبید در حق من جاری میکنی و حال
آنکه فدک را من در تصرف دارم و تو از من میخواهی که بگیری تو می باید گواه بیاوری عمر گفت تا گواه نمی
آوری نمیدهیم پس حضرت امیرالمؤمنین و امام حسن و امام حسین و ام ایمن را آورد که گواهی دادند
عمر علیه اللعنه و العذاب روسیاه گفت شهادت علی اعتبار ندارد چون نفع از برای خود و فرزندان
خود میکند و حسن و حسین کودکند و ام ایمن زن عجمی است و گواهی او اعتبار ندارد و بروایت دیگر
ابوبکر نامه نوشت و بحضرت فاطمه داد و عمر در راه نامه را از دست آنحضرت گرفت و آب دهان

انداخت و نامه

انداخت و نامه را پاره کرد حضرت فاطمه فرمود که چنانچه نامه مرا پاره کردی خدا شکم ترا پاره کند و بروایت
حضرت فاطمه بیرون آورد نامه را که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله برای او نوشته بود در امر فدک
که حجت تمام کند بر ایشان عمر علیه اللعنه و العذاب آن نامه را گرفت و آب دهان پلیدش را بر آن انداخت
و پاره کرد پس حضرت فاطمه با زنان بنی هاشم پرده درش روی آنحضرت آویختند برای آنکه حجت حق تعالی را
بر آن منافقان تمام کند و کفر ایشان را بر عالمیان ظاهر گرداند خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت ادا نمود و از
از امر و نهی الهی بر ایشان بیان کرد و ایشان را از عقوبت حق تعالی ترسانید و حجتهای تامی در امر فدک
برای ایشان القا کرد و آنچه فرمود همه مهاجران و انصار او را تصدیق کردند و از ایشان گواهی طلبید که حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله در حق من گفت که فاطمه پاره تن منست هر که او را آزار کند مرا آزار کرده است
و هر که مرا آزار کند خدا را آزار کرده است و همه شهادت بر حقیقت این مقال دادند پس حضرت گفت که همه گواه
باشید که ابوبکر و عمر مرا آزار کردند پس لعن ایشان را ثابت کرد و این آیه خواند اِنَّ الَّذِیْنَ یُؤْذُوْنَ اللّٰهَ
وَرَسُوْلَهٗ لَعَنَهُمُ اللّٰهُ فِی الدُّنْیَا وَالْاٰخِرَةِ وَاَعَدَّ لَهُمْ عَذَابًا مُّهِیْنًا
عَذَابًا مُّهِیْنًا و بخانه برگشت و از ضربتها و آزارهای ایشان بیمار و رنجور بود و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام
هر گاه بمسجد می آمد آن دو ملعون احوال فاطمه را از آنحضرت می پرسیدند تا آنکه مرض آن حضرت شدید شد
و ایشان سعی بسیار کردند که آن حضرت را از خود راضی کنند بظاهر که تشنیع مردم از ایشان کم شود و آنحضرت
راضی نشد و فرمود که خداوندا تو گواه باش که ایشان مرا آزار کردند و من شکایت میکنم از ایشان بسوی رسول تو
و از ایشان راضی نمیشوم تا پدر خود را ملاقات کنم و آنچه با من کرده اند با او بگویم پس سلیم بن قیس میگوید که از ابن
عباس شنیدم که میگفت چون مرض حضرت فاطمه علیها السلام شدید شد حضرت امیرالمؤمنین را طلبید و گفت

وصیت میکنم ترا که بعد از من امامه دختر خواهر من زینب را بخواهی و نعشی چنانچه ملائکه برای من وصف
کردند بسازی و نگذاری که احدی از دشمنان خدا در جنازهٔ من حاضر شوند پس در همان روز حضرت فاطمه
صلوات الله علیها از دنیا رحلت کرد و از صدای گریه مردان و زنان مدینه بلرزه درآمد و مردم را
وحشتی رو داد مانند روز وفات حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله پس ابوبکر و عمر علیهما اللعنة
والعذاب بتعزیه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام آمدند و گفتند تا ما حاضر نشویم نماز بر دختر رسول خدا
مکن چون شب درآمد حضرت امیر المؤمنین ع عباس و فضل پسر او و سلمان و ابوذر و مقداد و عمار را طلبید و بر حضرت
فاطمه نماز کرد و او را دفن کرد و چون صبح شد مقداد با ابوبکر و عمر گفت که ما دیشب حضرت فاطمه را دفن
کردیم عمر با ابوبکر گفت که نگفتم چنین خواهند کرد عباس گفت که فاطمه خود وصیت کرده بود که شما بر او نماز نکنید عمر
علیه اللعنه گفت که شما کینه قدیم خود را هرگز برطرف نمی کنید والله که میروم و او را از قبر بیرون می آورم
و بر او نماز میکنم حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که بخدا سوگند ای فرزند صهاک که اگر این اراده
بکنی شمشیر خود را از غلاف بکشم و در غلاف نکنم تا ترا و جماعت بسیاری را بقتل رسانم چون عمر علیه اللعنه این را
شنید ساکت شد و دانست که چون امیر المؤمنین علیه السلام قسم میخورد البته بآن وفا میکند پس حضرت
امیر المؤمنین گفت که ای عمر حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله بسبب ظهور کفر و نفاق تو مرا طلبید و بیعت از تو
بفرستد که ترا بقتل رسانم پس حق تعالی این آیه را فرستاد که فَلَا تَعْجَلْ عَلَيْهِمْ إِنَّمَا نَعُدُّ
لَهُمْ عَدًّا و باین سبب حضرت دست از کشتن تو برداشت و عذاب ترا بآخرت گذاشت پس بعد از این
ایشان توطئه کردند که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را بقتل رسانند و گفتند امر ما مستقیم نمیشود تا او را
نکشیم ابوبکر گفت که کی این جرأت میکند عمر گفت خالد بن ولید پس فرستادند و آن ملعون روسیاه را

طلبیدند

طلبیدند و گفتند ترا میخواهیم بر امر عظیمی بداریم گفت مرا بر هر چه میخواهید بدارید اگر چه بر کشتن علی باشد
گفتند از برای همین ترا طلبیده ایم خالد گفت در چه وقت او را بقتل آورم ابوبکر گفت که در وقت نماز
در پهلوی او بایست و چون من سلام نماز بگویم گردن او را بزن و چون اسماء بنت عمیس که پیشتر زن
جعفر طیار بود در آن وقت در خانه ابوبکر بود و بتدبیر ایشان مطلع شد کنیزک خود را گفت برو بر خانه علی
فاطمه و در میان خانه ایشان بگرد و این آیه را بخوان که إِنَّ الْمَلَأَ يَأْتَمِرُونَ بِكَ لِيَقْتُلُوكَ
فَاخْرُجْ إِنِّي لَكَ مِنَ النَّاصِحِينَ چون کنیزک آمد و این آیه را خواند در خانهٔ ایشان حضرت
امیر فرمود که بگو بخاتون خود که خدا او را رحمت کند ایشان قدرت آن ندارند اگر ایشان برآشند
کی قتال خواهد کرد با ناکثان و قاسطان و مارقان پس حضرت وضو ساخت و مهیای نماز شد و بمسجد در آمد
و مشغول نماز شد خالد بن ولید روسیاه آمد و در پهلوی آنحضرت ایستاد پس ابوبکر در اثنای نماز پشیمان شد
و ترسید که چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام شمشیر بکشد اول او را بکشد پس تشهد را بسیار طول
داد تا آنکه نزدیک شد که آفتاب در آید و میترسید که اگر سلام بگوید خالد از ترس کم عقلی او عمل کند و فتنه
برپا شود پس پیش از سلام نماز گفت ای خالد مکن آنچه امر کرده ام ترا بآن و اگر بکنی ترا خواهم کشت و بعد از آن
سلام نماز گفت پس حضرت امیر المؤمنین ع بخالد گفت که ترا به چه چیز امر کرده بود گفت بکشتن تو حضرت فرمود
که میکردی ای ملعون روسیاه گفت بلی والله که اگر نهی نمیکرد میکردم پس حضرت او را بلند کرد و بر زمین زد
و بر سینه اش نشست و شمشیر خودش را گرفت که گردنش را بزند پس عمر علیه اللعنه والعذاب فریاد زد
که بحق پروردگار کعبه که مکش او را و جمیع اهل مسجد جمع شدند و شفاعت کردند که او را از دست آنحضرت گرفت
در روایت دیگر او را بدو انگشت خود گرفت و بر ستون مسجد فشرد و او نعره زد و جامه های خود را نجس کرد

و دست و پا میزد و هیچکس نتوانست که او را خلاص کند پس ابوبکر بعمر گفت از راههای شوم تو است و من میدانستم
که چنین خواهد شد پس ابوبکر عمر را گفت برو عباس عمّ او را حاضر کن شاید شفاعت عمّ خود را قبول کند
چون عباس بمسجد درآمد گفت او را الحق صاحب قبر قسم دهید تا دست بردارد و چون چنین کردند حضرت
دست برداشت و بگریبان عمر چسبید و او را حرکت عنیفی داد و فرمود که اگر وصیت حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه و آله نبود میدانستی که من ضعیف ترم یا تو و دست برداشت و بخانه مراجعت فرمود و چون
حضرت فاطمه صلوات الله علیها بیمار شد بآن بیماری که از دنیا مفارقت کرد بسبب اذیتهای آن دو
ملعون بود آن دو منافق از تشنیع مردم ترسیدند بعیادت آنحضرت آمدند و رخصت طلبیدند که
که داخل شوند حضرت فاطمه ابا کرد و رخصت نداد ایشان را چون ابوبکر انکار او را دید با خدا عهد کرد که در زیر سقفی
نرود تا فاطمه را از خود راضی گرداند پس یک شب در زیر آسمان خوابید و زیر سقف نرفت پس عمر نزد امیرالمؤمنین
علیه السلام آمد و گفت ابوبکر مرد پیر است و دل نازکی دارد و با حضرت رسول در غار بود و مصاحبت قدیم
با آنحضرت داشت و مکرر غیر این مرتبه نیز آمدیم رخصت طلبیدیم که داخل شویم و فاطمه ابا کرد و رخصت نداد
اگر مصلحت میدانی که رخصت بطلبی از برای ما بکن پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نزد حضرت فاطمه آمد
و گفت ای دختر رسول خدا از امر این دو ملعون واقع شد آنچه دانستی و مکرر آمدند و رخصت طلبیدند و رخصت ندادی
ایشان را و از من سؤال کردند که از برای ایشان رخصت بگیرم حضرت فاطمه فرمود که بخدا سوگند که رخصت
نمیدهم ایشان را و یک کلمه با ایشان سخن نمیگویم تا پدر خود را ملاقات کنم و شکایت کنم نزد آنحضرت
از آنچه با من کردند و آنچه مرتکب شده اند از ستم و ظلم بر من حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که من
ضامن شده ام که از برای ایشان رخصت بگیرم حضرت فاطمه گفت که اگر ضامن شده از برای ایشان

بلی خانه خانهٔ تست و اختیار با تست و زنان تابع مردان میباشند و من در هیچ امر مخالفت ترا روا
نمیدارم هر که را خواهی دستوری بده پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بیرون آمد و رخصت داد
ایشان را که داخل شوند و حضرت فاطمه صلوات الله علیها سلام کردند و آنحضرت جواب سلام ایشان
نگفت و رو از ایشان گردانید پس بجانب دیگر آمدند و چند مرتبه از ایشان رو گردانید و ایشان از
جائی بجائی میگردیدند پس بجانب دیگر آمدند و چند مرتبه از ایشان رو گردانید و ایشان از جائی بجائی
میگردیدند پس حضرت فاطمه فرمود که یا علی جامه را از پیش روی من بردار و در برابر من نگاه دار و فرمود
بزنان که بر دور آن حضرت بودند که روی مرا بگردانید پس ابوبکر لعین از پس پرده گفت ای دختر رسول خدا
ما آمدیم بسوی تو برای خوشنودی تو و احتراز از غضب تو از تو سؤال میکنیم که ببخشی بر ما و عفو کنی از آنچه غلط
نسبت بتو کرده ایم حضرت فاطمه فرمود که یک کلمه با تو سخن نمیگویم تا پدر بزرگوار خود را ملاقات کنم
و از شما نزد او شکایت کنم و هر جور و ستم که بر من کرده اید نزد آنحضرت یاد کنم پس آن دو ملعون گفتند
که ما آمده ایم بعذرخواهی نزد تو و میخواهیم که تو از ما خوشنود گردی پس بیامرز و عفو کن از ما و مواخذه مکن
ما را بآنچه کرده ایم نسبت بتو پس حضرت فاطمه متوجه حضرت امیر شد و فرمود که یک کلمه با ایشان سخن
نمیگویم تا آنکه سؤال کنم از ایشان از خبری که شنیده اند از رسول خدا صلی الله علیه و آله پس اگر راست بگویند
با من اگر خواهم با ایشان سخن خواهم گفت گفتند بپرس از آنچه میخواهی که ما در جواب آن نخواهیم داد
مگر راستی پس حضرت فاطمه فرمود که سوگند میدهم شما را بخدا آیا بخاطر می آید شما را آن شبی که حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه و آله شما را طلبید و از خانه بیرون آورد بسبب آن تهمتی که بر علی بن ابی طالب علیه السلام
زده بودند گفتند بلی حضرت فاطمه صلوات الله علیها فرمود که شما را سوگند میدهم بخدا که در آن شب

شنیدم از پدرم که گفت فاطمه پارهٔ تن منست و من از اویم هر که او را آزار کند مرا آزار کرده است و هر که
مرا آزار کند خدا را آزار کرده است و هر که او را آزار کند بعد از وفات من چنانست که او را آزار
کرده است در حیات من و هر که در حیات من او را آزار کند چنانست که بعد از وفات من او را
آزار کرده است گفتند بلی پس حضرت فاطمه فرمود که الحمد لله که حق تعالی حق را از زبان شما جاری گردانید پس
گفت خداوندا تو گواه باش و اینجماعت که حاضرید همه گواه باشید که این دو مرد مرا آزار کردند در حیات
من و نزد مرگ من بخدا سوگند که با ایشان سخن نمیگویم یک کلمه تا پروردگار خود را ملاقات کنم و شکایت
نمایم نزد او از آنچه کردند نسبت بمن و شوهر من و آنچه مرتکب شدند از هتک حرمت من و آزار و اذیت من
پس ابوبکر ملعون بحیله و مکر برای پوشیدن قبایح اعمال خود نزد مردم فریاد واویلاه و واثبوراه برآورد
و گفت کاش مادرم مرا نزائیده بود پس عمر علیه اللعنه والعذاب روسیاه گفت تعجب دارم که چگونه امور خود را
بتو واگذاشته اند و تو را خلیفه کرده اند و تو را پیری و خرافت دریافته جزع میکنی برای خشم یک زنی و شاد
میشوی برای خوشنودی او و چه خواهد بود برای کسی که زنی را بخشم آورد پس برخواستند و بیرون رفتند
پس چون از جانب حق تعالی خبر وفات آن سیدة النساء باو رسید ام ایمن را طلبید و او معتمدترین
زنان بود نزد آنحضرت فرمود که ای ام ایمن خبر وفات من بمن رسید پس علی بن ابی طالب صلوات الله
علیه را برای من طلب چون حضرت امیر حاضر شد فرمود ای پسر عم ترا وصیت میکنم بچیزی چند باید که وصیتهای مرا حفظ
نمائی حضرت امیر فرمود که بگو هر چه خواهی فرمود که وصیت اول من آنست که امامه دختر زینب را بعد از من بزنی
کنی که تربیت کننده فرزندان من باشد و برای ایشان در مهربانی مانند منست و نعشی برای من بساز مثل آنچه
برای من ملائکه تصویر کردند و بمن نمودند حضرت فرمود که یا فاطمه بمن بنما که چگونه ایشان بتو نمودند پس حضرت فاطمه

بآنحضرت نمود

بآنحضرت نمود بروشی که ملائکه وصف کرده اند از برای او چنانچه از جانب حق تعالی بآن مأمور شده
بود پس فرمود وصیت سیم من آنست که در هر ساعت از شب و روز که وفات یابم در همان ساعت
مرا دفن کنی و تأخیر ننمائی و نگذاری که احدی از دشمنان خدا که بر من ستم کرده اند بر جنازهٔ من حاضر
شوند و بر من نماز کنند حضرت امیر فرمود که چنین خواهم کرد پس آنحضرت در میان شب بریاض جنت
انتقال نمود و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در همان ساعت مشغول تجهیز و تکفین آنحضرت شد
چنانچه وصیت کرده بود پس چون از غسل و کفن او فارغ شد جنازه را بیرون آورد و جریدی از
درخت خرما را روشن کردند و با جنازهٔ آنحضرت بیرون آوردند تا آنکه در همان شب نماز بر آنحضرت
گذاردند و جسد مطهرش را دفن کردند چون صبح شد ابوبکر و عمر علیهما اللعنه والعذاب بعیادت حضرت
فاطمه صلوات الله علیها آمدند و در عرض راه مردی از قریش را دیدند و از او پرسیدند که از کجا می آئی
گفت از تعزیهٔ حضرت فاطمه می آیم آن دو ملعون روسیاه گفتند مگر وفات یافته است گفت بلی فوت
شده است و در میان شب او را دفن کردند پس آن دو ملعون از خوف تشنیع مردم بسیار متغیر شدند
و بجزع آمدند و گفتند بخدا سوگند که هیچ وا نگذاشتی از مکر و حیله و بدی کردن با ما و اینها همه از کینه ایست که
با ما در سینه داری این مثل آنست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله را غسل دادی و ما را خبر نکردی و بچه
یاد دادی پسر خود را که بمسجد آمد و صدا زد ابوبکر را که از منبر پدرم فرود آی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
فرمود که اگر سوگند خورم از برای شما آیا تصدیق من خواهید کرد گفتند بلی پس حضرت ایشان را بمسجد آورد
و سوگند یاد کرد که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله مرا وصیت کرده بود که دیگری در وقت غسل او
حاضر نگردانم و نظر نکند بدن او مگر پسر عم او پس من غسل میدادم آنحضرت را و ملائکه می گردانیدند او را
فصل

پسر عباس آب بدست من میداد و چشمهایش بسته بود و چون خواستم که پیراهن آنحضرت را بیرون کنم
کسی از کنار خانه مرا صدا زد که آواز او را شنیدم و صورت او را ندیدم و گفت مکن پیراهن رسول
خدا را و مکرر صدای او را شنیدم و او را ندیدم پس پیراهن را نکندم و دست در زیر پیراهن کردم
و آنحضرت را غسل دادم پس کفن را نزدیک من آوردند و آنحضرت را کفن کردم و بعد از کفن
کردن پیراهن آنحضرت را کندم و اما پسر من حسن و حسین صلوات الله علیهم پس شما و همهٔ اهل مدینه میدانید
که او در اثنای نماز می آمد و از صفها میگذشت تا نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله میرسید و آنحضرت
در سجده بود و بر پشت آنحضرت سوار میشد و چون از سجده برمیخواست یکدستش بر پشت حسن بود
و یکدست دیگرش بر پای او و او را چنین نگاه میداشت تا از نماز فارغ میشد گفتند بلی میدانیم
این را باز فرمود که همهٔ اهل مدینه میدانند که گاهی حسن بمسجد می آمد و آنحضرت در اثنای خطبه او را
بر گردن خود سوار میکرد و پاهایش را بر سینه خود میگذاشت تا خطبه را تمام میکرد و مردم برق خلخالهای
حسن را از عقبهای مسجد میدیدند و چون این ملاقاتها را از جد بزرگوار خود دیده بود و بر منبر او بیگانه را
دید بر او دشوار شد و آن سخن را گفت و بخدا سوگند که من او را امر نکردم و سخن او بفرمودهٔ من نبود و اما
فاطمه پس میدانید که من رخصت از برای شما طلبیدم و بنزد او آمدید سخن او را شنیدید و خشم او را با خود
دانستید و بخدا سوگند که مرا وصیت کرد که شما را در جنازهٔ او حاضر نگردانم و در نماز او شما را مطلع نگردانم
و هرگز نخواسته بودم که خلاف وصیت او کنم در حق شما عمر علیه اللعنه گفت که این سخنان لغو را بگذار اکنون
میروم بسوی قبرستان و او را از قبر بیرون می آورم و بر او نماز میکنم حضرت فرمود که بخدا سوگند که
اگر چنین امری اراده کنی پیش از آنکه بعمل آوری سرت را از تن جدا کنم پس سخن میان حضرت امیرالمؤمنین

امیرالمؤمنین علیه السلام

امیرالمؤمنین علیه السلام و آن ملعون بلند شد و نزدیک شد که بر یکدیگر حمله کنند و مهاجران و انصار جمع شدند
و گفتند بخدا سوگند ما راضی نمیشویم که در حق پسر عم رسول خدا این سخنان ناسزا گفته شود و چون عمر دید که فتنه برپا میشود
دست برداشت و رفت و عیاشی روایت کرده که ام سلمه رضی الله عنها در مرض فاطمه بعیادت آنحضرت
آمد و پرسید که چگونه صبح کردهٔ از شب خود ای دختر رسول خدا فرمود که صبح کرده ام در جراحت دل و اندوه و غم
بسیار از وفات نبی مختار و مظلومیت حیدر کرار و دریدهٔ حرمت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله کسی که
امامتش بغصب بود بر خلاف حکم تنزیل و خلاف سنت پیغمبر خلیل و سبب اینها کینهائی بود که در جنگ بدر و احد
در سینه داشتند و در زمان حضرت از روی نفاق پنهان میداشتند و منتظر فرصت بودند چون فرصتی یافتند
بارانهای محنت و الم بر ما باریدند و از کمان کفر و نفاق تیرهای ظلم و شقاق بسوی ما انداختند که در مدت بقای
آنحضرت بعد از پدر بزرگوار خود خلاف بسیاری در میان علمای خاصه و عامه هست و از شش ماه بیشتر و از چهل روز
کمتر گفته اند و دانستی که احادیث معتبره دلالت کرد بر آنکه بقای آنحضرت بعد از حضرت رسول صلی الله علیه و آله
هفتاد و پنج روز بود مؤلف گوید و ابوالفرج در کتاب مقاتل الطالبین روایتی از حضرت امام محمد باقر
علیه السلام روایت کرده است که مدت بقای آنحضرت بعد از پدر بزرگوار خود سه ماه بود و در روز
وفات آنحضرت نیز خلاف بسیار است اکثر علمای امامیه گفته اند که در روز سیم ماه جمادی الثانی واقع شد
و این قول با احادیث هفتاد و پنج روز مخالفت دارد و موافق آن احادیث باید که در اول ماه جمادی
الاول واقع شده باشد و شیخ طوسی در مصباح از ابن عیاش روایت کرده است که در بیست و یکم
ماه رجب واقع شد و این قول ابعد است و در کشف الغمه در شب سیم ماه مبارک رمضان نیز
نقل کرده است و ابن شهرآشوب سیزدهم ماه ربیع الآخر نقل کرده است و در کشف الغمه و عزان

روایت کرده اند که چون وفات حضرت فاطمه علیها نزدیک شد اسماء بنت عمیس را گفت آبی بیاور من
وضو بسازم پس وضو ساختم و بروایت دیگر غسل کرد و نیکوترین غسلها و بوی خوش طلبید و خود را خوشبو
گردانید و جامهای نو طلبید و پوشید و فرمود که ای اسماء جبرئیل در وقت وفات پدرم چهل درهم کافور
آورد او را از بهشت و حضرت آنرا سه قسمت کرد یک حصه از برای خود گذاشت و یکی از برای من و یکی
از برای علی آن کافور را بیاور که مرا بآن حنوط کنند چون کافور را آوردند فرمود که نزدیک سر من بگذار
پس پای خود را بقبله کرد و خوابید و جامه بر روی خود کشید و فرمود که ای اسماء ساعتی صبر کن و بعد از آن
مرا بخوان اگر جواب نگویم علی را طلب کن و بدان که من به پدر خود ملحق گردیده ام اسماء ساعتی انتظار کشید
و بعد از آن حضرت را ندا کرد و صدائی نشنید پس گفت ای دختر محمد المصطفی صلی الله علیه و آله و ای دختر
بهترین فرزند حضرت آدم و ای دختر بهترین کسی که بر روی زمین راه رفته است و ای دختر آنکسی که در
معراج بمرتبه قاب قوسین او ادنی رسیده است چون جواب نشنید جامه را از روی مبارکش برداشت
دید که مرغ روحش بریاض جنت پرواز کرده است پس بر روی آنحضرت افتاد و بوسید آنحضرت را
و میگفت چون بخدمت حضرت رسول خدا برسی سلام مرا اسماء بنت عمیس را بآن برسان در این حال
حضرت امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهما از در در آمدند و گفتند ای اسماء مادر ما در این وقت
چرا بخواب رفته است اسماء گفت که مادر شما بخواب نرفته است ولیکن برحمت رب الارباب
واصل گردیده است پس حضرت امام حسن علیه السلام خود را بر روی آنحضرت انداخت و روی
انورش میبوسید و میگفت ای مادر با من سخن بگو پیش از آنکه روحم از جسدم مفارقت کند و حضرت
امام حسین علیه السلام بر پای مبارکش افتاد و میبوسید و میگفت ای مادر بزرگوار منم فرزند تو حسین

با من سخن بگو

با من سخن بگو پیش از آنکه دلم شکافته شود و از دنیا مفارقت کنم پس اسماء گفت که ای دو جگر گوشه رسول خدا
بروید و پدر بزرگوار خود را خبر کنید و وفات مادر خود را باو برسانید پس ایشان بیرون رفتند و
چون نزدیک مسجد رسیدند صدا بگریه بلند کردند پس صحابه باستقبال ایشان دویدند و گفتند سبب گریه شما
چیست ای فرزندان رسول خدا حق تعالی هرگز دیده شما را گریان نگرداند مگر جای جد خود را خالی دیدید و گریان
از شوق ملاقات او گشتید گفتند مادر ما از دنیا مفارقت کرده است چون حضرت امیرالمؤمنین این خبر وحشت اثر را
شنید بر رو در افتاد و میفرمود که بعد از تو خود را بکی تسلی دهم ای دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله خود را از
مصیبت حضرت رسالت بتو تسلی میدادم اکنون در مصیبت تو خود را بکی تسلی دهم پس شعری چند
در مصیبت آنحضرت ادا فرمود که زمین و آسمان را بگریه آورد و چون این خبر در مدینه منتشر گردید مردان
و زنان همه گریان شدند و شیون از خانهای مدینه بلند شد و زنان و مردان بسوی خانه آنحضرت
دویدند و زنان بنی هاشم در خانه آنحضرت جمع شدند و نزدیک شد که از صدای شیون ایشان مدینه
بلرزه در آید و ایشان می گفتند ای سیده خاتون زنان و ای دختر پیغمبر آخر الزمان و مردم فوج فوج بتعزیه
بسوی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام می آمدند و آنحضرت نشسته بودند و میگریستند و مردم از گریه ایشان
میگریستند و ام کلثوم نزد قبر حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله آمد و آه یا رسول الله امروز مصیبت
تو بر ما تازه شد و امروز تو از دنیا رفتی و دختر خود را بسوی خود بردی و مردم جمع شده بودند و گریه و نوحه
میکردند و انتظار بیرون آمدن جنازه میکشیدند پس ابوذر رضی الله عنه بیرون آمد و گفت که بیرون آوردن
آنحضرت را ازین پس بتاخیر انداختند پس مردم متفرق شدند و برگشتند و چون پاسی از شب گذشت
و دیدها بخواب رفت جنازه را بیرون آوردند حضرت امیرالمؤمنین و حسن و حسین صلوات الله علیهما

و مقداد و عمار و عقیل و زبیر و ابوذر و سلمان و بریده گروهی از بنی هاشم و خواص آنحضرت بر آنحضرت نماز
کردند و در همان شب دفن کردند و حضرت امیر بر دور قبر آنحضرت هفت قبر دیگر ساخت که ندانند قبر آنحضرت
کدام است و بروایت دیگر چهل قبر را آب پاشید که قبر آنحضرت در میان آنها مشتبه باشد و بروایت
دیگر قبر آنحضرت را با زمین هموار کرد که علامت قبر معلوم نباشد و اینها برای این بود که آن ملاعین
قبر آنحضرت را ندانند و بر قبر او نماز نکنند و خیال نبش قبر آنحضرت را در خاطر نگذرانند و باین سبب در موضع
قبر آنحضرت اختلاف واقع شده است بعضی گفته اند که در بقیع است نزدیک قبور ائمه بقیع علیهم السلام
و بعضی گفته اند که در میان قبر حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و منبر آنحضرت مدفونست زیرا که حضرت
فرموده که میان قبر و منبر من باغیست از باغهای بهشت و منبر من بر دریست از درهای بهشت و اصح آنست
که آنحضرت در خانهٔ خود مدفون گردیده است چنانچه روایات صحیحه بر آن دلالت میکند و ابن بابویه
و دیگران روایت کرده اند که چون آنحضرت را خواستند که در قبر گذارند دو دست در میان قبر پیدا
شد شبیه بدستهای مبارک رسول خدا و آنحضرت را گرفت و در قبر برد و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق
علیه السلام روایت کرده است که سقطهای از رحم زنان شما افتاده اند اگر ایشان را نام نگذاشته باشید
در روز قیامت که شما را ملاقات میکنند میگویند که چرا ما را نام نگذاشتید و حال آنکه حضرت رسول صلی الله
علیه و آله محسن را قبل از ولادت نام گذاشت و ابن بابویه و کلینی و شیخ طوسی و شیخ مفید بسند معتبر روایت
کرده اند که فضل از حضرت صادق علیه السلام سؤال نمود که فاطمه را کی غسل داد حضرت فرمود که امیر المؤمنین
علیه السلام غسل داد حضرت به او گفت که گویا این سخن بر تو گران آمد راوی گفت بلی چنین است فدای
تو شوم حضرت فرمود که دلتنگ مباش زیرا که فاطمه صدیقه معصوم بود و معصوم را بغیر از معصوم غسل نمیدهد چنانچه

مریم را حضرت

مریم را حضرت عیسی علیه السلام غسل داد و الصفار در قرب الاسناد بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت
کرده است که از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند که بچه سبب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فاطمه
صلوات الله علیها را در شب دفن کرد فرمود که برای آنکه حضرت فاطمه وصیت کرده بود که آن دو مرد اعرابی
که هرگز ایمان بخدا و رسول نیاورده بودند یعنی ابوبکر و عمر لعنت الله بر او نماز نکنند و شیخ طوسی از حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده است که هفت کس بر حضرت فاطمه نماز کردند ابوذر و سلمان
و عمار و حذیفه و عبد الله بن مسعود و من امام ایشان بودم و الصفار بسند معتبر روایت کرده است که از حضرت
صادق علیه السلام پرسیدند که اول کسی که از برای او نعش قرار دادند کی بود فرمود که حضرت صلوات الله
علیها بود و بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که اول نعشی که در اسلام ساختند نعش فاطمه علیها السلام
بود و سببش آن بود که چون حضرت بیمار شد بآن بیماری که از دنیا رحلت کرد با اسماء بنت عمیس گفت که ای
اسماء من ضعیف شده ام و گوشت از بدنم رفته است آیا چیزی برای من راست نمیکنی که بدن مرا از مردم
بپوشاند اسماء گفت که چون من در بلاد حبشه بودم دیدم که ایشان کاری میکردند اگر میخواهی برای تو بکنم فرمود که
بلی پس اسماء تختی آورد و سرنگون گذاشت و جریدهای خرما طلبید و بر پایهای آن بست پس جامه بر روی
آن انداخت و گفت این روش دیدم که میکردند حضرت فرمود که چنین چیزی از برای من بساز و بدن
مرا از مردان بپوشان تا خدا بدن ترا از آتش جهنم بپوشاند و در بعضی از کتب معتبره از ابن عباس روایت
کرده اند که چون حضرت فاطمه از دنیا رحلت کرد اسماء بنت عمیس گریبان خود را درید و بجانب مسجد دوید
و حضرت امام حسن و امام حسین در راه او را دیدند احوال پرسیدند از مادر خود را او ساکت شد و
جواب نگفت چون بخانه در آمدند مادر خود را دیدند که در میان خانه خوابیده است پس نزدیک او آمدند

و حضرت امام حسین او را حرکت داد چون دید که از دنیا رحلت کرده است با امام حسن گفت ای
برادر خدا تو را اجر دهد در مصیبت مادرت و از خانه بیرون دویدند و فریاد برآوردند که یا محمداه یا احمداه
امروز که مادر ما از دنیا رحلت یافت مرگ تو از برای ما تازه شد پس حضرت امیر المؤمنین را خبر کردند
و آنحضرت در مسجد بود چون این خبر جانسوز را شنید مدهوش گردید و آب بر روی مبارکش پاشیدند تا
بهوش آمد پس امام حسن و امام حسین را بر دوش گرفت و بنزد حضرت فاطمه آمد و اسماء بر بالین آنحضرت
نشسته بود و میگریست و میگفت ای یتیمان محمد با مصیبت جد شما فاطمه خود را تسلی میدادیم پس بعد از فاطمه
خود را بکی تسلی دهیم پس حضرت امیر روی مبارک فاطمه را گشود و نزدیک سر آنحضرت رقعه نوشته دید
که در آن نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم اینست آنچه وصیت کرده است بآن
فاطمه دختر رسول خدا وصیت میکند و گواهی میدهد بوحدانیت خدا و برسالت سید انبیا و آنکه بهشت حق است
و دوزخ حق است و آنکه قیامت آمدنیست و در آن شکی نیست و آنکه خدا زنده میگرداند مردم را که در قبرها اند
یا علی منم فاطمه دختر جناب پیغمبر خدا مرا بتو تزویج کرد که زوجه تو باشم در دنیا و آخرت و تو سزاوارتری بمن از دیگران
مرا غسل ده و حنوط کن و کفن کن و نماز کن بر من و مرا دفن کن در شب و کسی را اعلام مکن و ترا بخدا میسپارم و سلام
میکنم بر فرزندان خود تا روز قیامت چون شب درآمد حضرت امیر المؤمنین علیه السلام او را غسل داد
و در جنازه گذاشت و امام را فرمود که ابوذر را طلب کن چون ابوذر حاضر شد جنازه را برداشتند و بسوی بقیع
بردند و بر آنحضرت نماز کردند و چون حضرت امیر از نماز فارغ شد دو رکعت نماز بجای آورد و دستهای خود را
بسوی آسمان بلند کرد و گفت خداوندا این دختر پیغمبر تست فاطمه پس بیرون آور از ظلمتها بسوی نور و از زشتیها بسوی
شادی و سرور پس زمین روشن شد بقدر یکمیل در یکمیل و چون خواستند که آنحضرت را دفن کنند ندا برسید

از بقعه از

از بقعه از بقعهای بقیع که بسوی من بیائید که تربت او را از من برداشته اند چون نظر کردند حضرت
قبر کنده دیدند پس جنازه آنحضرت را نزد آن قبر بردند و چون آنحضرت را در قبر گذاشتند حضرت امیر المؤمنین
از کنار قبر ندا کرد که ای زمین من امانت خود را که فاطمه دختر رسول خداست بتو سپردم پس از زمین صدا
آمد که یا علی من مهربان ترم باو از تو برگرد و آزرده مباش چون حضرت خواست که برگردد قبر پشت و با زمین
هموار شد و ناپیدا شد و دیگر ندانستند که در کجاست تا روز قیامت و بدانکه در عمر شریف حضرت فاطمه
و در وقت وفات خلاف بسیار است و اکثر روایات معتبره دلالت میکند بر آنکه عمر شریف آنحضرت در
آنوقت هجده سال بود و بعضی بیست و نه سال و بعضی سی سال و بعضی بیست و هفت سال و بعضی بیست و هشت
سال و بعضی سی و پنج سال نیز گفته اند و اصح و اشهر میان علماء امامیه قول اول است **فصل ششم در بیان
تظلم آنحضرت در محشر** ابن بابویه رحمه الله علیه و آله فرمود که چون قیامت بر پا شود دختر من فاطمه بیاید بر ناقه
از ناقهای بهشت سوار از پهلوهای آن ناقه حریرهای بهشت آویخته باشد و مهار آن از مروارید تر باشد
و پایهای آن از زمرد سبز و دم آن از مشک ناب و دیدهای آن در دو یاقوت سرخ و بر آن ناقه قبه از نور
بسته باشد که از اندرونش بیرون نمایان باشد و میانش عفو پروردگار و بیرونش رحمت کریم غفار باشد
و فاطمه تاجی از نور بر سرش داشته باشد که بر تاج هفتاد رکن مشتمل باشد و هر رکنی را مرصع کرده باشند
از مروارید و یاقوت نور بخشنده مانند ستارگان روشن و از جانب راست او هفتاد هزار ملک باشند
و از جانب چپ او هفتاد هزار ملک و جبرئیل مهار ناقه را گرفته و بصدای بلند ندا کند بپوشانید دیدهای
خود را تا بگذرد فاطمه دختر جناب رسول صلی الله علیه و آله پس نماند در آنروز پیغمبری و نه رسولی و نه صدیقی
و نه شهیدی مگر آنکه دیدهای خود را بپوشند تا فاطمه از صحرای محشر بگذرد و چون برابر عرش پروردگار

خود آید خود را از ناقه بزیر افکند و بگوید الهی اوندا من و سیدا من حکم کن میان من و آنها که بر من ستم کردند خدا
وندا حکم کن میان من و آنها که فرزندان مرا شهید کردند پس ندا از جانب حق تعالی برسد که ای حبیبهٔ من و فرزند حبیب
من از من سؤال کن تا عطا کنم و نزد من شفاعت کن تا شفاعت ترا روا کنم بعزت و جلال خود سوگند یاد میکنم
که امروز ظلم ستمکاری از من نمیگذرد پس در آنوقت فاطمه گوید پروردگارا امن ببخش ذریت مرا و شیعیان و تابع
فرزندان مرا و دوستان مرا پس ندا از جانب حق تعالی در رسد که کجایند فرزندان فاطمه و شیعیان او و محبت
و دوستان و دوستان ذریت او پس ایشان بیایند و فرو گرفته باشند ایشان را ملائکه رحمت از اطراف
پس حضرت فاطمه در پیش ایشان روان شود تا ایشان را داخل بهشت گرداند و ایضاً بسند معتبر از حضرت علی بن
موسی الرضا علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرمود که حضرت
فاطمه بصحرای محشر در آید با جامهای خون آلود و در قائمهٔ عرش چنگ زند و گوید که ای خداوند من حاکم عادلی
حکم کن میان من و میان آنها که فرزندان مرا کشتند پس حق تعالی حکم خواهد کرد از برای دختر من بحق
پروردگار کعبه و ایضاً بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه و آله فرمود که چون روز قیامت شود برای حضرت فاطمه صلوات الله علیها قبه از
نور بر کنند پس حضرت امام حسین ع بیاید و سر مبارک خود را در دست داشته باشد چون نظر حضرت
فاطمه بر او افتد نعره بزند که نماند در محشر ملک مقربی و نه پیغمبر مرسلی و نه بندهٔ مؤمنی مگر آنکه همه گریان شوند
پس حق تعالی مرد دیگر را برای او متمثل گرداند به نیکوترین صورتی که خصمی کند با قاتلان آنحضرت پس خدا
جمع کند قاتلان حسین را و آنها را که کارسازی ایشان کرده بودند و شریک در خون او شده بودند آنهاکه
پس همهٔ ایشان را بقتل آورد باز ایشان را زنده گرداند تا حضرت امام حسن علیه السلام ایشان را بقتل

رساند تا آنکه

رساند باز آنکه نماند احدی از فرزندان ما مگر آنکه یکمرتبه ایشان را بقتل رساند پس در آنوقت خشم ما و شیعیان
ما فرو نشیند و اندوه ما زایل گردد پس حضرت صادق علیه السلام فرمود که خدا رحمت کند شیعیان ما را
بخدا سوگند که ایشانند مؤمنان و بخدا سوگند که ایشان با ما شریکند در مصیبت بطول حزن و حسرت و ایضاً
بسند معتبر از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله روایت کرده است که چون روز قیامت شود
فاطمه صلوات الله علیها بمحشر در آید با جماعتی از زنان پس باو گویند که داخل بهشت شو گوید که نمیروم تا بدانم
که با فرزندانم چه کردند بعد از من پس باو گویند که نظر کن در میان قیامت چون نظر کند امام حسین را ببیند ایستاده
بی سر پس فریاد بر آورد و من از فریاد او فریاد بر آورم و از جمیع ملائکه خروش بر آید پس در آنوقت
حق تعالی از برای ما غضب کند و امر کند آتشی را که آنرا هبهب میگویند و هزار سال او را افروخته اند
تا سیاه شده است و نسیمی هرگز داخل او نشود و غمی هرگز از او بیرون نمیرود پس حق تعالی آنرا ندا کند که برچین
قاتلان حسین را و حاملان قرآن را که دست از اهل بیت رسالت برنداشته اند قرآن را وسیلهٔ ظلم و عدوان
کرده اند پس برچیند ایشان را و چون در میان آتش در آیند آتش بفریاد آید و ایشان بناله در آیند و آتش بخروشد
و ایشان بخروشند و آتش زبانه کشد و ایشان نعره زنند پس بسخن در آیند و بزبان فصیح بگویند که ای پروردگار
ما بچه سبب آتش را بر ما واجب کردی پیش از بت پرستان که مستیم پس جواب از جانب حق تعالی بایشان
رسد که کسی که دانسته بد کند و ایضاً بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده است
که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که در قیامت سر امام حسین علیه السلام برای حضرت فاطمه متمثل خواهد
شد غلطیده بخون و چون نظر آنحضرت بر آن سر مبارک افتد فریاد بر آورد که ای فرزند مظلوم و ای میوهٔ دل
مهموم پس از برای فریاد و نالهٔ فاطمه ملائکه مدهوش گردند جمیع اهل محشر فریاد بر آورند و گویند خدا بکشد

کشنده فرزندان ترا ای فاطمه پس ندا از جانب حق تعالی برسد که چنین خواهم کرد و انتقام خواهم
کشید از قاتل او و اتباع قاتل او و دوستان قاتل او و فاطمه در آن روز از ناقه‌های بهشت سوار
باشد که پهلوهای او بحریر بهشت مزین کرده باشند و روی آن ناقه زیبا و دیدهای آن شهلا
باشد و سرش از طلای نخش باشد و گردنش از مشک و عنبر باشد و مهارش از زبرجد سبز باشد و جهازش
از مروارید احمر باشد که بجواهر مزین کرده باشند و بلندی مهارش بقدر یکفرسنخ از فرسنخهای دنیا باشد
و بر دور هودج او هفتاد هزار ملک احاطه کرده باشند و مشغول باشند بتسبیح و تحمید و تهلیل و تکبیر و ثنای حق تعالی
پس منادی از میان عرش ندا کند که ای اهل قیامت دیدهای خود را بپوشانید که فاطمه دختر محمد
رسول خدا صلی الله علیه و آله بر صراط میگذرد مانند برق جهنده دشمنان خود را و دشمنان ذریت خود را
در جهنم اندازد و ایضاً بسند موثق از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون قیامت
شود حق تعالی اولین و آخرین را در یکموضع جمع کنند پس منادی از جانب حق تعالی ندا کند که بپوشید
دیدهای خود را و سرها را بزیر افکنید تا فاطمه دختر محمد صلی الله علیه و آله از صراط بگذرد پس همه خلایق دیدهای
خود را بپوشند و حضرت فاطمه بیاید بر ناقه سوار از ناقه‌های بهشت شده و مشایعت کنند او را
هفتاد هزار ملک پس بایستد بموقف شریف از مواقف قیامت و از ناقه خود فرود آید
و پیراهن خون آلود حسین را در دست گیرد و گوید پروردگارا این پیراهن فرزند منست و میدانی
که با او چه کرده اند پس ندا از جانب حق تعالی باو برسد که آنچه موجب خوشنودی تست بعمل
می آورم حضرت فاطمه گوید پروردگارا انتقام مرا از کشندگان او بکش پس حق تعالی امر کند که از
آتش گردنی بیرون آید و قاتلان حسین را از صحرای محشر برباید چنانچه مرغ دانه را میرباید پس آن گردن ایشانرا

بسوی جهنم

بسوی جهنم برد و معذب گرداند در طبقات جهنم بانواع عذابها پس حضرت فاطمه صلوات الله علیها
بر ناقه خود سوار شود تا داخل بهشت گردد و ملائکه که مشایعت او میکردند در خدمت او باشند
و فرزندانش در پیش روی او باشند و دوستان ایشان از مردم امت جدم رسول خدا باشند
و از جانب راست و چپ او روند و فرات بن ابراهیم در تفسیر خود از حضرت امیر المؤمنین
صلوات الله علیه روایت کرده که روزی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله بخانه حضرت
فاطمه آمد و او را محزون یافت پس فرمود که سبب اندوه چیست ای دختر گرامی حضرت فاطمه فرمود
که بیاد آوردم محشر را و ایستادن مردم را عریان در آن صحرا حضرت فرمود که ای دختر آن روز
روز بزرگیست ولیکن خبر داد مرا جبرئیل از خداوند عالمیان که اول کسی که زمین از او شکافته خواهد شد و از قبر
بیرون خواهد آمد من خواهم بود و بعد از من ابراهیم خلیل پس شوهر تو علی بن ابی طالب علیه السلام
پس حق تعالی جبرئیل را نزد قبر تو خواهد فرستاد با هفتاد هزار ملک و بر قبر تو هفت قبه از نور خواهند زد
پس اسرافیل سه حله از نور برای تو خواهد آورد و نزدیک سر تو خواهد ایستاد و ترا ندا خواهد کرد که ای فاطمه
دختر محمد بیرون بیا بسوی محشر خود پس از قبر بیرون خواهی آمد با عورت پوشیده و ایمن از مخاوف
آن روز پس اسرافیل حله را بتو خواهد داد و خواهی پوشید و ملکی که او را زوقائیل میگویند ناقه از
نور برای تو خواهد آورد که مهارش از مروارید تر باشد و محفه از طلا بر پشت آن زده باشند پس تو
بر آن سوار شوی و زوقائیل مهار آنرا بکشد در پیش روی تو هفتاد هزار ملک باشند و علمهای تسبیح در
دست داشته باشند و چون روانه شوی هفتاد هزار حوریه باستقبال تو بیایند و شادی کنند و بنظر
کردن بسوی تو و هر یک مجمره از نور در کف داشته باشند که از آنها بوی عود ساطع باشد بی آتش

وهریک اکلیل مرصع بزبرجد سبز وانواع جواهر داشته باشند واز جانب راست تو روان
شوند پس چون قدر دیگر راه روی استقبال کند ترا مریم دختر عمران با هشتاد هزار حوریه دیگر و بر تو
سلام کنند و با آن حوریان از جانب چپ تو روان گردند پس استقبال کند ترا مادر تو خدیجه دختر
خویلد که اول کسی است از زنان که ایمان بخدا و رسول آورده و با او بوده و با او هشتاد هزار ملک باشند
و علمهای تکبیر در دست داشته باشند و چون به نزدیک محشر رسی حضرت حوا ترا استقبال
کند با هشتاد هزار حوریه و آسیه زن فرعون با او باشد و ایشان نیز با تو روانه شوند و چون بمیان
صحرای محشر رسی منادی از زیر عرش ندا کند که همه خلایق بشنوند که برهم گذارید دیدهای خود را
تا بگذرد فاطمه دختر محمد صلی الله علیه و آله و از زنان مطهره که با او باشند پس در آن روز نظر بسوی تو نکند کسی
مگر پدر تو ابراهیم و شوهر تو علی بن ابی طالب علیه السلام پس آدم حوا را طلب کند و او با مادر تو خدیجه
در پیش روی تو بیایند پس منبری برای تو از نور نصب کنند که هفت پایه داشته باشد و میان
هر پایه تا پایه دیگر صفهای ملک ایستاده باشند و علمهای نور در دست داشته باشند و حوریان
از جانب راست و چپ منبر صف کشند و نزدیکترین زنان از جانب چپ تو حوا و آسیه باشند
و چون بر بالای منبر آئی جبرئیل از جانب خداوند جلیل نزد تو آید و گوید ای فاطمه حاجت خود را طلب
کن پس گوئی که پروردگارا آنکه امروز حق مرا از آنها که بر من ستم کرده اند در آن وقت دریای غضب
حق تعالی بجوش آید و از برای غضب او جهنم و ملائکه بخروش آیند و جهنم نعره بزند و زبانه کشد و صحرای
محشر در آید و قاتلان امام حسین مظلوم را بیابد و فرزندان ایشان را و فرزندان فرزندان ایشان را
پس فرزندان ایشان گویند که پروردگارا ما حاضر نبودیم در وقت کشتن حسین پس حق تعالی ندا کند

زبانیه جهنم

زبانیه جهنم را که بگیر ایشان را که علامت ایشان کبودی چشم و سیاهی روی ایشانست و بر روی
بکشید و به پائین ترین طبقات جهنم بیندازید بدرستی که ایشان سخت تر بودند بر دوستان حسین علیه السلام
از پدران ایشان که با امام حسین محاربه کردند و او را شهید کردند پس جبرئیل گوید که ای فاطمه حاجت خود را
بطلب و تو گوئی پروردگارا شیعیان خود را میخواهم پس حق تعالی فرماید که گناهان ایشان را آمرزیدم
پس گوید پروردگارا شیعیان امامان از فرزند خود را میخواهم پس حق تعالی فرماید که آمرزیدم ایشان را
پس گوید پروردگارا شیعیان خود و دوستان ایشان را میخواهم پس حق تعالی فرماید که برو و هر که در
دامن تو زند او را به بهشت بر پس در آن وقت آرزو کنند همه خلایق که از دوستان و شیعیان فاطمه باشند
پس روانه شوی با شیعیان خود و فرزندان خود و شیعیان امیرالمؤمنین علیه السلام و حال آنکه
خوفهای ایشان با ایمنی مبدل شده باشد و عورتهای ایشان پوشیده باشد و شدتهای قیامت بر ایشان
آسان گردد و از اهوال قیامت سهل بگذرد و مردم ترسند و ایشان نترسند و مردم تشنه باشند
و ایشان سیراب باشند و چون بدر بهشت برسی دوازده هزار حوری باستقبال تو بشتابند که پیش از تو
کسی باستقبال کسی نرفته باشند و بعد از تو باستقبال کسی نروند و حربهای نور در دست داشته باشند
و بر ناقههای نور سوار باشند که جهاز آن ناقهها از طلا و از در و یاقوت باشد و مهارهای آنها از مروارید
تر باشد و رکابهای آنها از زبرجد باشد و در میان جهاز آن ناقه بالشی از سندس بهشت گذاشته باشند
و داخل بهشت گردی تمام اهل بهشت شادی کنند و یکدیگر را بشارت دهند و برای شیعیان تو خوانهای
الوان جواهر بر عمودهای نور نصب کنند و ایشان از این خوانهای طعام تناول کنند در وقتی که مردم مشغول
حساب باشند و ایشان ابدالآباد از نعیم بهشت متنعم گردند چون دوستان خدا همه در بهشت قرار گیرند بار

تو بیابید جمیع پیغمبران از آدم تا خاتم و در میان بهشت دو مروارید هست که از یک ریشه بر آمده اند یکی از آنها
مروارید سفید است و یکی دیگر مروارید زرد است و در هر یک از آنها هفتاد هزار قصر است و در هر قصری
هفتاد هزار خانه است پس آن قصرهای سفید منزلهای ما و شیعیان ماست و قصرهای زرد منزل ابراهیم است
فاطمه گفت ای پدر بزرگوار من نمیخواهم که مرگ ترا ببینم و بعد از تو زنده بمانم حضرت فرمود که جبرئیل مرا
از جانب حق تعالی خبر داد که اول کسی که از اهل بیت من بمن ملحق میشود تو خواهی بود پس وای بر کسی که ظلم
بر تو کند و رستگاری عظیم برای کسی است که ترا یاری کند باب سیم در بیان تاریخ ولادت و شهادت
سید اوصیا و امام اتقیا و دیده اصفیا اسد الله الغالب حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه و در این
حدیث چند فصل است فصل اول در بیان ولادت با سعادت آنحضرت است مشهور میان محدثان
خاصه و عامه آنست که آنحضرت در روز جمعه سیزدهم ماه رجب بعد از سی سال از عام الفیل در میان کعبه معظمه
متولد شد و در آنوقت عمر شریف حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله سی و هشت سال بود و دوازده
سال و بقولی ده سال پیش از بعثت آنحضرت بود و شیخ طوسی علیه الرحمه در مصباح بسند معتبر از حضرت صادق
علیه السلام روایت کرده اند که ولادت موفور السعادت آنحضرت در روز یکشنبه هفتم ماه مبارک
شعبان واقع شد و قول اول اشهر است و اگر هر دو روز را احترام نمایند بهتر است و بعضی بیست و سیم ماه
شعبان نیز گفته اند و پدر آنحضرت ابو طالب پسر عبد المطلب بود که با عبد الله پدر حضرت رسول الله صلی الله علیه
و آله از یک مادر بود و مادر آنحضرت فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبد مناف بود و آنحضرت و برادرانش اول
هاشمی بودند که پدر و مادر ایشان هر دو از بنی هاشم بودند و شیخ طوسی و دیگران بسیار از طرق خاصه و عامه روایت
کرده اند از رسول خدا صلی الله علیه و آله که آنحضرت فرمود که من و علی از یک نور خلق شدیم و منظور انظار عنایات

حق تعالی

حق تعالی بودیم پیش از آنکه خدا حضرت آدم را خلق کند به بیست و چهار هزار سال و بروایت دیگر بده هزار
سال و در جانب راست عرش الهی تسبیح و تقدیس حق تعالی میکردیم پس چون آدم را آفرید آن نور مقدس را
بدو جزو قسمت کرد و هر دو در صلب او بودیم و چون حضرت نوح در کشتی نشست ما در صلب او بودیم و چون
حضرت ابراهیم را در آتش انداختند ما در صلب او بودیم و باین سبب آتش باو ضرر نرسانید پس از جزو
من بهم رسیدم و از جزو دیگر علی بن ابی طالب بهم رسید و ابن بابویه بسند معتبر از ابن عباس روایت کرده اند
که گفت روزی در خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله بودم حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه پیدا شد
چون آنحضرت را نظر بر او افتاد تبسم نمود و فرمود که مرحبا بآن کسی که خدا او را پیش از آدم خلق کرده است بچهل
هزار سال گفتم یا رسول الله آیا میتواند بود که فرزند پیش از پدر مخلوق شود فرمود که بلی حق تعالی خلق کرد نور مرا و
علی را پیش از آنکه اشیا را بیافریند و آنها را از نور من و علی منور گردانید پس ما را در جانب راست عرش
خود جا داد و بعد از ملائکه را آفرید و چون ما تسبیح و تهلیل و تمجید حق تعالی میکردیم ملائکه نیز از ما آموختند تسبیح و تهلیل
و تکبیر و تمجید حق تعالی را پس حق تعالی چنین مقرر فرمود که دوست من و علی داخل جهنم نشوند و دشمن من و
علی داخل بهشت نشود و بدرستی که حق تعالی ملکی چند آفریده است که در دست ایشان ابریقها هست از نقره
خام بهشت که آن ابریقها را پر کرده اند از آب حیات که چشمه ایست از جنة الفردوس پس چون اراده مینماید
پدری از شیعیان علی که با مادر او مقاربت نماید در وقتی که حق تعالی میخواهد که نطفه او منعقد شود یکی از آن
ملائکه می آید و از آن آب بهشت قدری میریزد در آنوقت می آشامند و آن آب با نطفه او مخلوط میگردد پس
باین سبب میروید در دل او محبت من و علی و فاطمه و حسن و حسین و دوازده امام از فرزندان حسین بعد از حضرت
فرمود که شکر میکنم خداوند را که محبت من و علی و ایمان ما را سبب دخول بهشت و نجات از جهنم گردانیده است

و شیخ طوسی روایت کرده است که از حضرت امام محمد باقر علیه السلام سؤال کردند از سبب سجدهٔ شکر که
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بجای آورد حضرت فرمود که پدران من مرا خبر دادند که روزی حضرت
رسول صلی الله علیه و آله آنحضرت را برای مهمی فرستاد و آنحضرت آنرا باحسن وجوه بعمل آورد و چون برگشت
وقتی رسید که حضرت رسول صلی الله علیه و آله برای نماز بیرون آمده بود و با آنحضرت نماز را ادا کرد و چون
حضرت از نماز فارغ شد او را در برگرفت و از او پرسید که چه کردی آنچه کرده بود بیان کرد
حضرت رسول صلی الله علیه و آله شاد و خندان گردید و فرمود که میخواهی ترا بشارت دهم یا ابو الحسن حضرت
امیر گفت پدر و مادرم فدای تو باد پیوسته تو مرا بشارت دهندهٔ بخیری حضرت فرمود که جبرئیل نازل
شد بر من در وقت زوال و گفت یا محمد اینک آمد پسر عم تو علی بنزد تو می آید و حق تعالی بسبب او
منفعت عظیم بمسلمانان رسانیده و در این مهمی که او را فرستاده بودی چنین و چنین کرده است و مرا
خبر داد بآنچه تو گفتی و گفت الحمد بدرستی که نجات نیافت از ذریت آدم مگر کسی که ولایت شیث
وصی او را اختیار کرد و شیث بسبب پدر خود آدم بخداوند عالم نجات یافت و از قوم نوح نجات
نیافت مگر کسی که ولایت سام وصی او را اختیار نمود و سام بنوح نجات یافت و نوح بحق تعالی
نجات یافت و نجات نیافت از قوم حضرت ابراهیم مگر کسی که ولایت اسمعیل را اختیار کرد
و نجات اسمعیل با براهیم بود و نجات ابراهیم بخداوند کریم بود و از قوم موسی کسی نجات یافت که ولایت
وصی او یوشع را اختیار نمود و نجات یوشع بموسی بود و نجات موسی بحق تعالی بود و از قوم عیسی
کسی نجات یافت که ولایت شمعون وصی او را اختیار کرد و شمعون بعیسی و عیسی بحق تعالی نجات
یافت و از امت تو کسی نجات می یابد که اختیار کند ولایت علی را که وزیر تست در حیات تو

ولی است

وصی تست بعد از وفات تو علی بتو نجات می یابد و تو بحق تعالی نجات می یابی یا محمد حق تعالی ترا
بهترین پیغمبران گردانیده و علی را بهترین اوصیای پیغمبران گردانیده و امامان و پیشوایان دین را
از ذریت شما گردانیده است تا روز قیامت چون حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه این
بشارتها را شنید شکر حق تعالی بسجده رفت و روی خود را بر زمین مالید و زمین را بوسه داد و بدرستی
که حق تعالی محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم را خلق کرد در عالم ارواح و ایشان تسبیح و
تهلیل حق تعالی میگفتند در پیش عرش الهی پیش از آنکه خلق کند آدم را بچهارده هزار سال پس ایشان را
نوری گردانید که منتقل میساخت ایشان را از پشتهای مردان برگزیده بسوی رحمهای زنان پاکیزه پس
حق تعالی خواست که بر ملائکه ظاهر گرداند فضیلت و منزلت ایشان را حق تعالی ایشان را از ما و آب
گردانید و آن نور مقدس را بدو قسمت منقسم گردانیده و یک قسمت را در صلب عبد الله بن عبد المطلب
قرار داد و قسم دیگر را در صلب عبد مناف قرار داد که ابو طالب بن عبد المطلب بن هاشم بن
عبد مناف است و از آن نور علی بهم رسید که امیر مؤمنان است و بهترین اوصیای پیغمبران است پس حضرت
رسول صلی الله علیه و آله او را ولی و وصی و خلیفه و جانشین و شوهر دختر خود و ادا کنندهٔ قرض خود و وفا کنندهٔ
بوعدهٔ خود و یاری کنندهٔ دین خود و برطرف کنندهٔ غمهای خود گردانید و شیخ طوسی از طریق مخالفان
از انس بن مالک روایت کرده است که روزی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله بر استر خود سوار شد
و بنزدیک کوهی رفت و از استر بزیر آمد و فرمود که ای انس این استر را بگیر و برو بفلان موضع در آنجا
علی را خواهی یافت که بسنگریزه تسبیح حق تعالی میگوید چون او را ببینی سلام مرا باو برسان و او را بر این
استر سوار کن و بنزد من آور انس گفت چون بخدمت آنحضرت رسیدم سلام حضرت را باو رسانیدم

واو را بر استر سوار کردم و در رکاب او روانه شدم چون دیده او بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله
افتاد گفت السلام علیک یا رسول الله حضرت فرمود که وعلیک السلام یا ابو الحسن بیا بنزد من بنشین که
این موضعی است که هفتاد پیغمبر مرسل درین موضع نشسته اند و من از همه ایشان بهترم و بجای هر پیغمبری برادری
از او نشسته است که تو از همه انها بهتری ناگاه دیدم که ابری بر سر ایشان پیدا شد و نزدیک شد بسر ایشان
پس حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله دست فرا کرد و خوشه انگوری از میان ابر گرفت و در میان
خود و علی گذاشت و گفت بخور ای برادر من که این هدیه است از جانب حق تعالی بسوی من و بسوی تو
انس بن مالک گفت که من گفتم یا رسول الله علی برادر تست فرمود که حق تعالی آبی خلق کرد در زیر عرش از
انکه ادم را بیافریند بسه هزار سال و آن آبرا در مروارید سبز جای داد تا انکه حضرت آدم را بیافرید پس آن آبرا
در صلب او جاری گردانید و چون او را برحمت خود برد آن آبرا در صلب شیث منتقل گردانید و
همچنین پیوسته آن آبرا از پشتی به پشتی منتقل میساخت از اصلاب طاهره انبیا و اوصیا تا انکه بصلب عبد المطلب
رسید پس در آنجا آنرا بدو نیم کرد و نصف آنرا بصلب عبد الله و نصف دیگر را بصلب ابو طالب منتقل
کرد پس من از نصف آن آب بهم رسیدم و علی از نصف دیگر و باین سبب برادر منست در دنیا و آخرت
پس حضرت این آیه را خواند وَهُوَ الَّذِي خَلَقَ مِنَ الْمَاءِ بَشَرًا فَجَعَلَهُ نَسَبًا
وَصِهْرًا وَكَانَ رَبُّكَ قَدِيرًا یعنی اوست خداوندی که آفرید از آب بشر را پس او را صاحب نسب و داماد
گردانید و پروردگار تو بر همه چیز قادر است و در حدیث دیگر فرمود که باین سبب علی از منست و من از
علیم گوشت او از گوشت منست و خون او از خون منست پس هر که مرا دوست دارد بدرستی من او را
دوست میدارم و هر که مرا دشمن دارد بدشمنی من او را دشمن میدارم و شیخ مفید بسند معتبر از حضرت امام

محمد باقر

محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله با علی بن ابی طالب علیه السلام
گفت میخواهی ترا بشارت دهم گفت بلی یا رسول الله حضرت فرمود که من و تو از یک طینت خلق شده ایم
و از زیادتی طینت ما شیعیان ما خلق شده اند چون روز قیامت شود مردم را بمادرشان طلب نمایند
مگر شیعیان ترا که ایشان را بنام پدرهای ایشان طلب میکنند زیرا که حلال زاده اند و این با سند
بسند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده اند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود
که یا علی حق تعالی مردم را از درختهای مختلف آفریده است و من و تو از یک درخت خلق شده ایم من
اصل آن درختم و تو فرع آن درخت و حسن و حسین و امامان و فرزندان او شاخهای ان درختند و
شیعیان ما برگهای آن درختند هر که چنگ زند بشاخی از شاخهای آن درخت حق تعالی او را
داخل بهشت گرداند و در کتاب روضة الواعظین و سایر کتب معتبره بسندهای معتبر از جابر بن عبد الله
انصاری روایت کرده اند که جابر گفت سؤال کردم از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله از اولاد
با سعادت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام حضرت فرمود که آه آه سؤال کردی از بهترین کسی که بعد از
من متولد شده است و سنت حضرت مسیح در او جاری خواهد شد بدرستی که حق تعالی خلق کرد مرا
و علی را از یک نور پیش از آنکه خلایق را بیافریند بپانصد هزار سال پس ما در عالم ملکوت تسبیح و تقدیس حق تعالی
میکردیم چون حق تعالی آدم را آفرید ما را در صلب او قرار داد پس من در جانب راست او قرار گرفتم
و علی در جانب چپ او پس ما را نقل کرد از صلب آدم بسوی اصلاب طاهره و از ارحام طیبه پس مرا از
صلب پاکیزه بیرون آورد که او عبد الله بن عبد المطلب بود و در بهترین رحمی قرار داد که آن رحم آمنه
بود پس علی را از صلب طاهره بیرون آورد که ابو طالب بود و در بهترین رحمی قرار داد که او رحم فاطمه

بنت اسد بود پس حضرت فرمود که ای جابر پیش از آنکه علی در شکم مادرش قرار گیرد در زمان او مرد
عابد راهبی بود که او را مثرم بن دعیب میگفتند در عبادت و زهد مشهور آفاق بود و در مدت
صد و نود سال حق را بالصدق و اخلاص عبادت کرده بود و از خدا برای خود حاجتی نطلبیده روزی
از پروردگار خود سؤال کرد که دوستی از دوستان خود را با او بنماید پس حق تعالی ابوطالب را نزد
او فرستاد چون مثرم ابوطالب را دید و انوار جلالت در جبین او مشاهده نمود برخواست و سر او را
بوسید در پیش روی خود نشانید و گفت تو کیستی خدا ترا رحمت کند ابوطالب گفت منم مردی از اهل
تهامه پرسید که از کدام شهر تهامه ابوطالب گفت از مکه پرسید از کدام قبیله ابوطالب گفت منم مردی
از قبیله عبد مناف گفت از فرزندان هاشم چون راهب این نسب بزرگوار را شنید برجست و بار
دیگر سر آنسرور را بوسید و گفت حمد و سپاس میکنم خداوندی را که مسئلت مرا بمن عطا فرمود مرا از دنیا
نبرد تا دوستی از دوستان خود را بمن نمود پس گفت بشارت باد ترا که حق تعالی مرا در باب تو
بشارتی الهام کرده است ابوطالب گفت آن بشارت کدام است مثرم گفت فرزندی از صلب
تو بیرون خواهد آمد که او ولی خدا و پیشوای متقیان و وصی پروردگار عالمیان باشد چون آنفرزند زاید پیدا
سلام مرا برسان و بگو با او که مثرم ترا سلام میرساند و گواهی میدهد بوحدانیت خدا و آنکه او را شریک
نیست و شهادت میدهد که محمد بنده و رسول خداست و تو وصی بحق اوئی و بتو تمام میشود پیغمبری و بتو تمام میشود
وصیت چون ابوطالب این بشارت را شنید قطرات اشک از دیده بارید و گفت بگو آن مولود
چه نام دارد گفت نام او علی است ابوطالب گفت که حقیقت گفتار تو بر من ظاهر نمیشود مگر ببرهانی هویدا
و دلیل واضحی که مشاهده نمایم مثرم گفت که چه چیز میخواهی که برای تو در اینوقت سؤال کنم که حق تعالی

بر دو دی

بزودی ترا عطا کند تا بدانی که من صادقم در گفتار خود ابوطالب گفت در اینوقت طعام از بهشت میخواهم
که برای من حاضر شود پس راهب مشغول دعا شد و هنوز دعای او تمام نشده بود که طبقی نزد ایشان حاضر شد
که در آن طبق رطب و انگور و انار بهشت بود پس ابوطالب اناری را برداشت و شاد و خندان برخواست
و بمنزل خود مراجعت نمود و آن انار را تناول نمود و حق تعالی از آن انار آبی در صلب او آفرید و در
همانساعت بفاطمه بنت اسد مقاربت نمود و او بعلی بن ابی طالب علیه السلام حامله شد و چون
آن نطفه مبارک در رحم فاطمه قرار گرفت از مهابت آنحضرت زمین بحرکت در آمد و چند روز
میلرزید و قریش را بدین سبب فزع عظیمی حاصل شد و گفتند برخیزید که بتهای خود را ببریم بر سر کوه ابو
قبیس و از ایشان سؤال کنیم شاید این زلزله از ما زایل گردد و چون بتها را بر کوه ابوقبیس بالا بردند
زلزله شدیدتر شد و سنگها از کوه در گردید و اجزای کوه از هم پاشید و بتها برو در افتادند چون اینحال را
مشاهده کردند متحیر گردیدند و گفتند این بلائی است که ما را بتائی از آن ممکن نیست در اینحالت حضرت
ابوطالب علیه السلام بر کوه بر آمد و از آنحالت پروائی نمیکرد پس گفت ایها الناس بدرستی که حق تعالی
در این شب حادثه پدید آورده است و خلقی تبارک آفریده است که اگر او را اطاعت نکنید و بر او اقرار
بولایت او ننمائید و شهادت بامامت او ندهید این زلزله هرگز از شما زایل نگردد و یگانه در تهامه از برای
شما نماند قریش گفتند ای ابوطالب آنچه بفرمائی ما میگوئیم و اطاعت مینمائیم پس ابوطالب بگریه در آمد و دست
بسوی آسمان بلند کرد و گفت الهی وسیدی اسئلک بالمحمدیة المحمودة والعلویة العالیة
والفاطمة البیضاء الا تفضلت علی تهامة بالرافة والرحمة یعنی ای خداوند من و سید من
سؤال میکنم از تو بحق ملت محمد که پسندیده است و طریقه علی که بلند مرتبه است و طریقه فاطمه که روشن و نورانیست

که البته تفضل کنی بر اهل تهامه براحت و رحمت پس حضرت فرمود که بحق آن خداوندی که دانه ها را شکافته و گیاه ها را
از آنها بیرون آورده و خلایق را آفریده است سوگند یاد میکنم که جمیع عرب این کلمات را گوش کرده بودند و در
جاهلیت هر شدتی که ایشان را رو میداد باین کلمات خدا را دعا میکردند دعای ایشان مستجاب میشد
و حقیقت این کلمات را نمیدانستند چون ولادت حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه شد
روشنی عظیم از آسمان پیدا شد و نور ستارها مضاعف گردید پس قریش از مشاهده این احوال متعجب
گردیدند و گفتند در آسمان حادثه غریبی حادث گردیده است و ابو طالب از خانه بیرون آمد و در کوچها و بازارها
مکه میگشت و باواز بلند میگفت که ایها الناس تمام شد حجت خدا چون مردم ابو طالب را دیدند بر دوری
او دویدند و پرسیدند که این چه انوار است که ما در آسمان مشاهده میکنیم ابو طالب گفت بشارت باد
شما را که ظاهر شد این شب دوستی از دوستان خدا که حق تعالی در او کامل خواهد کردانید خصلتهای
خیر را و با و ختم خواهد کرد اوصیای پیغمبران را و او پیشوای متقیانست و یاری دهنده دین خداوند عالمیانست
و بر اندازنده شیطانست و بخشم آورنده منافقانست و زینت عبادت کننده کانست و وصی پیغمبر
آخر الزمان است پیشوای هدایتست و نجم فلک رفعتست و کلید علم حکمتست و هلاک کننده شرک و شبهاتست
و جان یقین است و سر دینست پس ابو طالب پیوسته این کلمات و الفاظ را میگفت تا صبح شد پس چهل روز
از قوم خود غایب گردید جابر گفت یا رسول الله بکجا رفت حضرت فرمود که بطلب مثرم رفت و او را
یافته بود در کوه لکام پس بپوشان یا جابر این حدیث را از غیر اهلش که این از اسرار مکنونه و علم مخزونه حق تعالی
است و بدرستی که مثرم وصف کرده بود برای ابو طالب غاری را در کوه لکام گفته بود که اگر خواهی مرا
بیابی باین موضع بیا که مرا در آنجا مرده یا زنده خواهی یافت چون ابو طالب بسوی آن غار رفت و داخل شد

مثرم را دید

مثرم را دید که مرده است و خود را در جامه پیچیده و رو بقبله خوابیده و دو مار یکی سیاه و یکی سفید نزد او
هستند و نمی گذارند که آسیبی از جانوران باو برسد و او را حراست مینمایند چون مارها ابو طالب را دیدند
در غار پنهان شدند و ابو طالب نزدیک مثرم رفت و گفت السلام علیک یا ولی الله و
رحمة الله و برکاته پس حق تعالی بقدرت کامله خود مثرم را زنده گردانید و برخواست و دست بر روی
خود مالید و گفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و ان محمدا عبده
و رسوله و ان علیا ولی الله و الامام بعد نبی الله پس ابو طالب گفت بشارت باد
ترا که علی بزمین آمد مثرم گفت چه علامت ظاهر شد در شبی که بوجود آمد ابو طالب گفت چون ثلثی از
شب گذشت فاطمه را درد زائیدن گرفت گفتم باو که چه میشود ترا ای بهترین زنان گفت اضطرابی در خود
مییابم پس بر او خواندم اسم اعظم الهی را که در آن نجاتست از همه دردهاست تا آنکه اضطراب او ساکن
گردید پس باو گفتم که من میروم و جمعی از زنان میاورم که ترا در این امر معاونت نمایند و در این شب آنچه
میدانی بکن ابو طالب گفت چون برخواستم از کنار خانه صدای هاتفی را شنیدم که گفت باش ای ابو طالب
که دستهای آلوده بکنا[هان] ببدن مطهر او نمیرسد ناگاه دیدم که چهار زن پیدا شدند و جامهای مانند حریر
سفید پوشیده بودند و بوی ایشان از بوی مشک نیکوتر بود چون داخل شدند گفتند السلام
علیک ای زنی که دوست خدائی پس فاطمه ایشان را جواب گفت و در پیش روی او نشستند و غالیه
دانی بیرون آوردند از نقره و او را دلداری و یاری کردند تا حضرت امیر المؤمنین علیه السلام متولد
شد چون آنحضرت متولد شد پیش آن بانو من بنزدیک او رفتم ناگاه دیدم که بسجده رفته است و مانند
خورشید تابان نوری از رو ساطع است و میگوید اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا

رَسُولُ اللهِ وَاَنَّ عَلِيّاً وَصِيُّ مُحَمَّدٍ رَسُولِ اللهِ بِمُحَمَّدٍ يَخْتِمُ اللهُ النُّبُوَّةَ وَبِي
يَتِمُّ الْوَصِيَّةُ وَاَنَا اَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ پس یکی از آن زنان دست دراز کرد و او را از
زمین برگرفت و بدامان خود گذاشت چون آنحضرت چشمش بروی افتاد بزبان فصیح بلیغ گفت
اَلسَّلَامُ عَلَيْكِ ای مادر او در جواب گفت وَعَلَيْكَ السَّلَامُ ای فرزند گرامی حضرت گفت
چه خبر داری از پدر من آن زن گفت که در نعمتهای حق تعالی میگردد و بتقرب و وصال او تنعم مینماید
چون این سخن را شنیدم بیتاب شدم و گفتم ای فرزند گرامی مگر من پدر تو نیستم گفت بلی پدر منی و من و تو
هر دو از صلب آدم بهم رسیده ایم و این مادر من است حوا چون این سخن را شنیدم از شرم حضرت حوا آستین
خود را برای خود پوشیدم و در زاویهٔ خانه خزیدم پس زن دیگر نزدیک او آمد و ظرف غالیه در دست
داشت و علی را گرفت چون نظر آنحضرت بروی او افتاد گفت اَلسَّلَامُ عَلَيْكِ ای خواهر من آن زن
گفت وَعَلَيْكَ السَّلَامُ ای برادر من پس حضرت فرمود که از عم من چه خبر داری گفت حال او نیکست
و ترا سلام میرساند در انحال من گفتم ای فرزند خواهر کیست حضرت فرمود که این مریم دختر عمران است
و عم من عیسی بن مریم است پس آن زن بوی خوشی از آن ظرف غالیه بیرون آورده و آن طیب را
بان خوشش مطیب گردانید پس زن دیگر او را گرفت و او را در جامهٔ که با خود آورده بود پیچید ابوطالب
گفت که من گفتم که او را در اینوقت ختنه میکردیم برای او آسان تر بود زیرا که سنت عرب در آنوقت
چنین بود که فرزندان خود را ختنه میکردند پس آن زن گفت ای ابوطالب این فرزند طاهر و مطهر است و نمی
چشد او گرمی آهن را در دنیا مگر بدست مردی که خدا و رسول و ملائکه و آسمانها و زمین و کوهها و دریاها
او را دشمن میدارند و لعنت میکنند و آتش جهنم مشتاق اوست ابوطالب گفت که آن مرد کیست آن زنان

گفتند که او

گفتند که او ابن ملجم مرادی لعنة الله علیه که او را در کوفه شهید خواهد کرد و بعد از سی سال از وفات
محمد صلی الله علیه و آله ابوطالب گفت که در انحال حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله بخانه در آمد
و آنحضرت را از دست آن زنان مطهره گرفت و او را بدست خود گرفت و سخنان بسیار با او گفت
و علی نیز اسرار بسیار با آنحضرت گفت پس آن زنان غایب شدند و من ایشان را ندیدم و در خاطر خود
گفتم که کاش آن دو زنان دیگر را میشناختم در انحال حضرت امیرالمؤمنین بالهام رب العالمین
گفت ای پدر من زن اول حوا مادر عالمیان بود و زن دویم مریم دختر عمران بود و آن زنی که مرا
در جامه پیچید آسیه زن فرعون بود و آن زن که خوشبو گردانید مادر موسی بن عمران بود پس برو در آنوقت
بسوی مثرم و او را بشارت ده بولایت من و آنچه دیدی و شنیدی با او بازگو و او در فلان غار است
در فلان موضع و خبر این دو مار را نیز بمن گفت پس من بنظر بوده او نزد تو آمدم و احوال او این بود که
که بتو گفتم و چون از سخنان خود با حضرت رسول صلی الله علیه و آله فارغ شد بحالت طفولیت خود برگشت
و ساکت گردید چون مثرم این سخنان را شنید بسجده افتاد و شکر حق تعالی را بجا آورد و رو بقبله خوابید و گفت
جامهٔ مرا بر روی من بپوشان چون جامه را بر روی او افکندم بسرای باقی رحلت کرد و بحالت خود برگشت
و سه روز در آنجا ماندیم و هر چند با او سخن گفتم جواب نشنیدم پس آن مارها بیرون آمدند و بسخن آمدند و گفتند
السلام علیک یا ابوطالب چون جواب سلام گفتم گفتند برو و ملحق شو بولی خدا که تو از همه کس سزاوار
تری بنصرت و محافظت او من گفتم با ایشان که کیستید شما گفتند ما عمل شایستهٔ اوئیم حق تعالی ما را از
نیکیهای عمل او خلق کرده است تا آنکه دفع کنیم او دشمنان را از او تا روز قیامت و چون روز قیامت
زنده شود یکی از ما در پیش روی او و دیگری در عقب او خواهیم بود و راهنمائی او خواهیم کرد بسوی بهشت

پس ابوطالب بسوی مکه برگشت جابر گفت که چون حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله این خبر را
نقل کرد گفتم الله اکبر مردم میگویند که ابوطالب کافر مرد حضرت فرمود که ای جابر پروردگار تو غیب دانا
تر است در شب معراج من بزیر عرش رسیدم و در آنجا چهار نور دیدم گفتم الهی این نورها چیست
پس ندا آمد از حق تعالی که یا محمد یکی عبد المطلب است و دیگری پدر تو عبد الله و دیگری ابوطالب و دیگری برادر
تو ابوطالب گفتم خداوندا ایشان درجه را بچه خبر یافتند حق تعالی فرمود که با آنکه ایمان خود را پنهان
داشتند و از قوم خود تقیه کردند و بر آزارهای ایشان صبر کردند تا از دنیا رحلت نمودند ابن بابویه گفته است
که میتواند بود که این احوال در میان کعبه واقع شده باشد تا آنکه با احادیث دیگر مخالفت نداشته باشد
و آنکه واقع شده بود که حرارت آهن با آنحضرت نخواهد رسید مگر بدست ابن ملجم علیه اللعنه شاید مراد از
آن باشد که جراحتی که بی اختیار خود و دوستان او باشد نخواهد رسید مگر در ضربت آخر زیرا که از
جراحتهای دیگر آنحضرت خود باعث میشد و از برای خدا خود را در معرض آنها در می آورد
و محتمل است که در آن جراحات دیگر المی با آنحضرت نمی رسید و ایضا دیگر طالب در آنحضرت در
این حدیث غریب است و محتملست که برادر حضرت امیر مراد باشد چون در بعضی اخبار وارد شده
است که او مسلمان از دنیا رفت و در بعضی از کتب بجای او جعفر بن ابی طالب مذکور است و
شیخ طوسی و کلینی و غیر ایشان بسندهای بسیار از حضرت امام رضا علیه السلام و یزید بن قعنب و عباس
و عایشه روایت کرده اند که روزی عباس بن عبد المطلب و یزید بن قعنب با گروهی از بنی هاشم
و جماعتی از قبیله بنی عبد العزی در برابر خانه کعبه نشسته بودند ناگاه فاطمه بنت اسد رضی الله عنه بمسجد در آمد
و بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام نه ماهه حامله بود و او را درد زائیدن گرفته بود پس در برابر خانه

کعبه ایستاد

کعبه ایستاد و نظر بجانب آسمان کرد و گفت پروردگارا من ایمان آورده ام بتو و بهر پیغمبر تو و رسولی که
فرستادی و هر کتابی که نازل گردانیده ای و تصدیق کرده ام بگفتار جد خود ابراهیم خلیل که خانه کعبه را بنا
کرده اوست پس سؤال میکنم از تو بحق اینخانه و بحق آن کسی که اینخانه را بنا کرده است و باین فرزندی
که در شکم منست با من سخن میگوید و بسخن گفتن خود مونس من گردیده است و یقین میدانم که او یکی از آیات
جلال و عظمت تست که آسان گردان بر من ولادت مرا عباس و یزید بن قعنب گفتند که چون فاطمه از
این دعا فارغ شد دیدیم که دیوار عقب خانه کعبه شکافته شد و فاطمه از آن رخنه داخل شد و از دیدهای
ما پنهان شد و باز دیوار درست شد باذن خدا چون خواستیم که در خانه را بگشائیم هر چند آنکه سعی کردیم
در گشوده نشد دانستیم که این امریست از جانب خدا و فاطمه سه روز در اندرون کعبه ماند و اهل مکه در کوچها
و بازارها این قصه را نقل میکردند و زنان در خانها این حکایت را یاد میکردند و تعجب مینمودند چون روز
چهارم شد از همانجائی که گشوده بود و باز گشوده شد و فاطمه بنت اسد بیرون آمد و اسد الله الغالب علی بن
ابی طالب علیه السلام را در دست داشت و گفت ای گروه مردم بدرستی که حق تعالی برگزید مرا از
میان خلق خود و تفضیل داد مرا بر زنان برگزیده که پیش از من بوده اند زیرا که حق تعالی برگزید آسیه بنت
مزاحم را و او عبادت حق تعالی را پنهان در موضعی که عبادت حق تعالی در آنجا سزاوار نبود میکرد
مگر در حال ضرورت یعنی خانه فرعون و مریم دختر عمران را حق تعالی برگزید و ولادت عیسی را بر او آسان
گردانید و در بیابان درخت خشک را جنبانید رطب تازه از برای او از آن درخت فرو ریخت
و حق تعالی مرا اختیار کرد و بر هر دو زیادتی داد و بر جمیع زنان عالمیان که پیش گذشته اند زیرا که
من فرزندی آوردم در میان خانه برگزیده او و سه روز در آنخانه محترم ماندم و از میوه ها و طعامهای

بهشت تناول کردم خواستم که بیرون آیم در هنگامی که فرزند برگزیدهٔ من بر روی دست من بود
هاتفی از عالم غیب آواز داد که ای فاطمه این فرزند بزرگوار را علی نام کن بدرستی که منم خداوند علی اعلا
و او را آفریده ام از قدرت و عزت و جلال خود و بهرهٔ کامل از عدالت خود باو بخشیدم و نام او را
از نام مقدس خود اشتقاق نموده ام و او را بآداب حسنهٔ خود تادیب نموده ام و امور خود را باو تفویض
کرده ام و او را بر علوم پنهان خود مطلع کرده ام و در خانهٔ محترم من متولد شده است و او اول کسی است
که اذان خواهد گفت بر روی خانهٔ من و بتها را خواهد شکست و آنها را از بالای کعبه بزیر خواهد انداخت
و مرا بعظمت و بزرگواری و یگانگی یاد خواهد کرد و اوست امام و پیشوا بعد از حبیب من و پیغمبر من و برگزیدهٔ
من از جمیع خلق من محمد رسول منست و او وصی او خواهد بود پس خوشا حال کسی که او را دوست دارد
و یاری کند و وای بر کسی که فرمان او نبرد و یاری او نکند و انکار حق او نماید چون ابوطالب فرزند بزرگوار
خود را دید خوشحال و شاد شد و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بر او سلام کرد و گفت اَلسَّلامُ
عَلَیْکَ یا اَبَتْ وَرَحْمَةُ اللهِ وَبَرَکاتُهُ چون او را بخانه آوردند حضرت رسول صلی الله علیه
و آله در آمد و حضرت امیرالمؤمنین را گرفت و در دامن گذاشت و چون نظر حضرت امیر بر جمال
بیمثال حضرت رسول افتاد خندان گردید و گفت السلام علیک یا رسول الله و رحمة الله و برکاته
پس بقدرت حق تعالی شروع کرد بتلاوت سورهٔ مؤمنون و گفت بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ
قَدْ اَفْلَحَ الْمُؤْمِنُوْنَ الَّذِیْنَ هُمْ فِیْ صَلٰوتِهِمْ خَاشِعُوْنَ چون این آیه را خواند
حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که بتحقیق که بتو رستگاری یافتند ایشان پس حضرت امیر
المؤمنین آیات بعد از این را خواند اُولٰئِکَ هُمُ الْوَارِثُوْنَ اَلْفِرْدَوْسَ

هم

هُمْ فِیْهَا خَالِدُوْنَ پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که بخدا سوگند که تو امیر و
پادشاه ایشانی و از وفور علم و حکمت بایشان میرسانی و بخدا سوگند که توئی راهنمای ایشان و بتو هدایت
مییابند ایشان پس حضرت فاطمه بنت اسد را گفت که برو و عم او حمزه را بشارت بده بولادت او
فاطمه گفت که چون من بروم کسی او را شیر خواهد داد حضرت فرمود که تو برو که من او را سیراب
میگردانم پس حضرت زبان مبارک خود را در دهان او گذاشت و دوازده چشمه از زبان
معجز نشان آنحضرت در دهان حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام جاری شد و بان سبب آن روز را
روز ترویه گفتند و چون فاطمه برگشت دید که علی بن ابی طالب علیه السلام نوری بجانب آسمان
ساطع است که اطراف آسمان را روشن گردانیده است پس آنحضرت را بعادت اطفال
دیگران در میان جامه بست و پیچید و آنحضرت بقوت ربانی آنجامه را از هم درید و دست خود را بیرون
آورد پس فاطمه جامهٔ محکم تر آورد و باز آنحضرت را بان پیچید و بست و باز آنحضرت قوت کرد و
جامه را پاره کرد و همچنین در دو جامه و سه جامه و چهار جامه محکم کرد و آنحضرت را بست و حضرت همه
پاره کرد پس شش جامهٔ دیبای محکم حاضر کرد و آنحضرت را در آنجامه پیچید پس پوست محکمی بر روی آنها
پیچید و باز آن شیر خدا بقوت ربانی همه را از هم درید و بقدرت حق تعالی بسخن در آمد و گفت ای مادر
دست مرا مبند که میخواهم دستهای خود را بدرگاه خدا بتضرع و دعا بردارم و بانگشتان خود ابتهال
و تبتل نمایم ابوطالب چون اینحالت را مشاهده نمود فاطمه را گفت که دست از او بردار که کار
عجب است او مانند فرزندان دیگران نیست چون روز دیگر شد و رسول خدا صلی الله علیه و آله نزد فاطمه آمد
و حضرت امیرالمؤمنین را از او گرفت و در دامن گذاشت و باز حضرت امیر بآنحضرت سلام کرد و

و خندید و بشارت و شادی کرد و اشاره نمود که از آنچه دیروز بمن دادی باز عطا کن پس فاطمه شادی کرد
و گفت بحق خداوند کعبه که حضرت رسول را شناخت و باین سبب آنروز را عرفه گفتند یعنی حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام رسول خدا را شناخت چون سیم شد که روز دهم ذالحجه بود ابوطالب در میان
مردم ندا کرد که حاضر شوید برای ولیمه فرزند من علی و سیصد شتر و هزار گوسفند و گاو از برای طعام
مردم ذبح کردند و جمیع اهل مکه را از آن طعام خورانیدند و ندا کرد در میان مردم که هر که خواهد که از
طعام فرزند من علی تناول نماید هفت شوط بر دور خانه کعبه طواف کند و بیاید و بر فرزند من علی سلام
کند چون حق تعالی او را شریف و بزرگوار گردانیده است و بعد از آن ولیمه او تناول نماید پس بدین
سبب روز نحر را تعظیم و تکریم کردند و آنرا عید گردانیدند و قربانی در آنروز مقرر شد و در آن وقت
سن مبارک حضرت رسول صلی الله علیه و آله سی سال بود و آنحضرت را بسیار دوست میداشت
و میفرمود که گهوارهٔ او را نزدیک رخت خواب من بگذارید و خود متوجه تربیت آنحضرت میشد
و جسد مطهر آنحضرت را می شست و شیر در گلوی او میریخت و در وقت خواب گهوارهٔ او را میجنبانید
و در بیداری با او سخن میگفت و او را بسینه مبارک خود میچسبانید و میفرمود که این برادر من و ولی
و یار من و برگزیده و ذخیرهٔ من و پشت و پناه منست و وصی و شوهر دختر و برگزیده منست و امین
بر وصیتها و علوم من و جانشین منست در امت من و پیوسته آنحضرت را بر میداشت و در کوهها و
درّها و وادیهای مکه میگردانید و علوم اسرار الهی را بر گوش او میخواند که تاریخ ولادت آنحضرت
در این حدیث مخالف اخبار گذشته است محتملست که بنای این حدیث بر نسئ بوده باشد باآنکه در سال
ولادت حضرت قریش حج را در ماه شعبان کرده باشند و از ذی الحجه نامیده باشند چنانکه در ولادت

حضرت رسالت

حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله بآن اشاره نمودیم و شیخ طوسی روایت کرده است که روزی
فاطمه بنت اسد رضی الله عنها دید که حضرت رسالت خرمائی تناول مینماید که از مشک و عنبر خوشبوتر است
و بخرماهای دنیا شباهت ندارد پس از حضرت التماس کرد که دانهٔ از آن خرما بمن عطا فرما حضرت
فرمود که تا گواهی ندهی بوحدانیت حق تعالی و به پیغمبری من این خرما بر تو حلال نیست فاطمه شهادتین گفت
و یکدانه خرما گرفت و تناول نمود و بعد از خوردن رغبتش بآن خرما زیاده شد و دانهٔ دیگر از برای ابوطالب
طلب نمود حضرت فرمود که بشرطی میدهم آن دانه را که ندهی به ابوطالب مگر بعد از آنکه تکلم نماید بشهادت
و وحدانیت و رسالت چون شب درآمد و ابوطالب نزد فاطمه آمد شمیمی از فاطمه استشمام نمود
که هرگز چنان بوی خوشی نشنیده بود از او پرسید که این بوی خوش از چیست فاطمه خرما را بیرون آورد
و گفت از این خرماست ابوطالب از او التماس کرد که خرما را بده که تناول نمایم فاطمه گفت تا شهادت
ندهی بوحدانیت خدا و رسالت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله خرما را بتو نمیدهم ابوطالب بعد از تأمل شهادت
گفت و فاطمه را گفت که اظهار مکن نزد قریش که من شهادت گفتم که من اسلام خود را برای مصلحت
از ایشان پنهان میدارم پس ابوطالب خرما را گرفت و تناول نمود و آن از خرمای بهشت بود
و بآن خرما نطفه علی بن ابی طالب منعقد شد و در همانشب با فاطمه مقاربت نمود و فاطمه بآنحضرت
حامله شد و حسن و جمال آن گوهر صدف ولایت بسبب حمل آن ماه فلک امامت و خلافت
مضاعف گردید و در شکم او با او سخن میگفت و در تنهائی مونس او بود و روزی فاطمه نزد کعبه آمد
و جعفر طیار با او همراه بود و حضرت امیر المؤمنین در شکم فاطمه با جعفر سخن گفت جعفر از غرابت
آنحالت افتاد و مدهوش شد و در آنحال بتهائی که بر کعبه نصب کرده بودند برو در افتادند پس فاطمه

دست بر شکم خود مالید و گفت ای نور دیدهٔ من تو هنوز از شکم بیرون نیامدهٔ شیرها ترا سجده میکنند
چون بیرون آئی مرتبهٔ تو چون خواهد بود آنحالت را با ابوطالب نقل کرد گفت این دلیل است آنچه ترا
مرا خبر داد شیر در راه طایف و قصهٔ شیر چنان بود که درنده کان ابوطالب را امید بند از او میگریختند
روزی از طایف متوجه مکه گردید ناگاه شیری در برابر او پیدا شد چون نظرش بر ابوطالب افتاد
نزدیک او آمد و رو بر خاک میمالید و دم بر زمین میسائید و نزد او تذلل مینمود ابوطالب گفت بحق آن
خداوندی که ترا آفریده است سوگند میدهم ترا که بیان کنی که چرا چنین نزد من تذلل مینمائی شیر بقدرت
الهی بسخن آمد و گفت توئی پدر شیر خدا و یاری کنندهٔ او پس در اثر و محبت حضرت رسالت پناه در
دل ابوطالب جا کرد و ایمان آورد و در حدیث دیگر روایت کرده اند که در شبی که حضرت امیر المؤمنین
متولد شد ابوطالب او را بر سینهٔ خود گرفت و دست فاطمه بنت اسد را گرفته بسوی ابطح آمد و ندا کرد
بشعری چند که مضمون آنها اینست ای پروردگاری که شب تار و ماه روشن را آفریده بیان کن
از برای ما که کودک را چه نام گذاریم ناگاه مانند ابر چیزی از زمین پیدا شد و به نزدیک ابوطالب آمد
ابوطالب آنرا گرفت و با علی بسینهٔ خود چسبانید و بخانه برگشت چون صبح شد دید که لوح سبزیست و
در آن شعری چند نوشته است و مضمون آنها اینست مخصوص گردیدید شما ای ابوطالب و فاطمه بفرزند
طاهرهٔ پاکیزهٔ برگزیدهٔ پسندیده پس نام بزرگوار او علی است و خداوند علی اعلا نام او را از نام خود
اشتقاق کرده است پس ابوطالب آن حضرت را علی نام کرد و آن لوح را در زاویهٔ راست کعبه
آویخت و چنان آویخته بود تا زمان هشام بن عبد الملک علیه اللعنة و آن ملعون آنرا از آنجا فرو
فرود آورد و بعد از آن ناپیدا شد و در کتاب روضة الواعظین و غیر آن بسندهای بسیار از

ابو سعید

ابو سعید خدری و دیگران روایت کرده اند که گفتند روزی در خدمت حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه و آله نشسته بودیم ناگاه سلمان فارسی و ابوذر غفاری و مقداد و عمار و حذیفه
و ابو الهیثم بن تیهان و خزیمة بن ثابت و عامر بن واثله بخدمت آنحضرت آمدند و نشستند و آثار
اندوه از رویهای ایشان ظاهر بود پس گفتند پدران و مادران ما فدای تو باد یا رسول الله
ما می شنویم از جماعتی در حق برادر تو و پسر عم تو علی بن ابی طالب سخن چند که ما را اندوه می آورد
حضرت فرمود که چه توانند گفت در حق برادر من و پسر عم من گفتند میگویند که علی را چه فضیلت است
در سبقت اسلام بر دیگران و حال آنکه در هنگام بعثت او کودکی بود و اسلام او اعتبار ندارد
و از این مقوله سخنان باطل میگویند حضرت فرمود که بخدا قسم میدهم شما را که آیا نشنیده اید که در کتابهای
گذشته نوشته است که حضرت ابراهیم را پدرش از نمرود مخفی داشت و مادر او او را بیرون برد در میان
تلی چند در کنار نهری که او خزان میگفتند و بعد از غروب آفتاب آنحضرت متولد شد و چون
بر زمین آمد برخواست و الصفا و دست بر سر و روی خود کشید و شهادت بوحدانیت الهی
داد و خود جامه بر داشت و بر خود پوشید چون مادرش آن احوال را مشاهده نمود ترسید و از
پیش او گریخت پس نظر کرد بسوی آسمان و زمین و عبرتها گرفت و همان شب حق تعالی علم ملکوت
سموات و ارض را بآنحضرت عطا فرمود و بر عابدان حجتها تمام کرد چنانچه حق تعالی در قرآن
یاد کرده است و آیا نمیدانید که موسی بن عمران در زمانی متولد شد که فرعون در طلب او بود و برای
او زنان حامله را میشکافت و هر کودکی را سر میبرید چون موسی علیه السلام متولد شد موسی بمادر خود
گفت که مرا در تابوت گذار و بدریا افکن مادرش از سخن او ترسان شد گفت ای فرزند گرامی میترسم که

توغرق شوی موسی گفت که مترس که حق تعالی مرا بزودی بتو برخواهد گردانید پس مادر موسی بگفته او موسی را
در صندوقی گذاشت و بدریا افکند تا آنکه حق تعالی او را بمادرش برگردانید و در مدت هشتاد روز
و بروایتی یکهفته چیزی نخورد و نیاشامید تا بنزد مادر خود برگشت و عیسی بن مریم علیه السلام چنانچه
حق تعالی در قران یاد فرموده است که در هنگام ولادت با مادر سخن گفت و چون مریم بسوی
او اشاره نمود در گهواره بسخن آمد و گفت إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ آتَانِيَ الْكِتَابَ وَجَعَلَنِي
نَبِيًّا پس بعد از آن سه روز از ولادت او حق تعالی کتابی پیغمبری باو داد و او را وصیت نماز
و زکوة نمود و همه شما میدانید که حق تعالی من و علی را از یک نور آفریده است و ما چون در صلب آدم بودیم
تسبیح حق تعالی میگفتیم پس حق تعالی ما را منتقل گردانید بصلبهای مردان و رحمهای زنان و در همه این
احوال تسبیح ما را در پشت و شکمها میشنیدند و در هر عصری و زمانی تا بصلب عبد المطلب در آمدیم
و نور ما از رویهای پدران ما و جبین های مادران ما پیوسته ساطع و لامع بود و نامهای ما بنور
بر جبین های ایشان نوشته بود پس در صلب عبد المطلب نور من و علی جدا شد و نصف آن نور بصلب
عبد الله و نصف دیگر بصلب عم من ابوطالب منتقل گردید پس مردم تسبیح ما را از صلبهای ایشان
میشنیدند و چون پدر و عم من در میان بزرگان قریش نشستند نور ما از رویهای ایشان ساطع
بود و باین نور از سایر قریش ممتاز بودند حتی آنکه جمیع جانوران و درندگان بسبب این نور بایشان
سلام میکردند و ایشانرا تعظیم نمودند تا آنکه از پشت پدرها و شکم مادرها منتقل شدیم و حبیب من جبرئیل در
ولادت علی بمن گفت که این حبیب خداوند علی اعلا ترا سلام میرساند و ترا تهنیت میگوید بولادت
برادر تو علی و میگوید که نزدیک شده است که پیغمبری تو ظاهر گردد و وحی تو آشکار شود و رسالت تو

برمردمان

بر مردمان هویدا گردد زیرا که ترا تقویت نمودم ببرادر تو و وزیر تو و شبیه تو و جانشین تو و کسی که
بسبب او بازوی ترا قوی کردمی و نام ترا بلند میکنم پس برخیز و استقبال کن او را بدست راست
خود که سرکرده اصحاب یمین است که شیعیان او روسفیدان و دست پاسفیدان خواهند بود
چون این وحی را شنیدم برخود برجستم بسوی فاطمه بنت اسد دویدم و در وقتی رسیدم که او را
درد زائیدن گرفته بود پس جبرئیل گفت یا محمد من پرده میان تو و فاطمه می آویزم و تو در پس پرده
بنشین که چون علی بیرون آید بدست خود بگیر او را بعد از ساعتی جبرئیل مرا آگاه کرد که یا محمد دست
خود را دراز کن و علی را بگیر پس دست راست خود را دراز کردم و علی بر روی دست من فرود
آمد چون بنزدیک خود آوردم دست راست خود را در گوش راست خود نهاد و باواز بلند اذان
و اقامت گفت و بوحدانیت خدا و رسالت من شهادت داد پس رو بمن آورد و گفت
السلام علیک یا رسول الله رخصت میفرمائی که بخوانم گفتم بخوان پس بحق آن خداوندی که جان من
در قبضه اوست شروع کرد در صحف آدم را که شیث وصی او بآنها قیام نمود از اول تا باخر بنحوی
تلاوت نمود که اگر شیث حاضر میبود میگفت که از من بهتر میداند پس صحف نوح و صحف ابراهیم را تلاوت
نمود و توراته موسی را چنان خواند که اگر موسی حاضر میبود اقرار مینمود که او توراته را از من بهتر حفظ نموده است
پس انجیل عیسی را تلاوت نمود بنحوی که اگر عیسی حاضر میبود اقرار مینمود که از من بهتر میداند پس قرآنی که بر من
نازل شده تلاوت نمود پیش از آنکه نازل شود پس من با او سخن گفتم و او با من سخن گفت بروشی که پیغمبران
و اوصیای ایشان با یکدیگر سخن گویند پس بازگشت بحالت طفولیت خود مراجعت نمود و چنین خواهد بود حال
یازده امام از فرزندان او پس چرا اندوهناک میباشید از گفتهای اهل شک و شرک و چون شما باصحاب جبت

یقین چه پروا دارید از گفتهای باطل ایشان مگر نمیدانید که من بهترین پیغمبرانم و وصی من بهترین اوصیای
ایشان است و بدرستی که پدرم حضرت آدم علیه السلام چون دید که بساق عرش بنور نوشته است
نام من و علی و فاطمه و حسن و حسین و امامان از ذریت حسین علیه السلام گفت الهی و سیدی آیا
خلقی آفریده که از من گرامیتر باشد نزد حق تعالی ندا کرد او را که ای آدم اگر صاحبان این نامها
نمی بودند هر آینه خلق نمیکردم آسمان و زمین را و نه ملک مقربی را و نه پیغمبر مرسلی را و نه ترا ای آدم
پس چون حضرت آدم ترک اولی از او صادر شد سؤال کرد از خدا بحق ما که قبول نماید توبه او را و قبول
کرد و مائیم از کلمات که حق تعالی فرموده است که آدم تلقی نمود آنها را از پروردگار خود پس حق تعالی
باو خطاب کرد که ای آدم شاد و خورسند باش که صاحبان این نامها از فرزندان و ذریت تواند
پس آدم حق تعالی را بدین نعمت عظمی شکر کرد و فخر کرد بر ملائکه بسبب ما و اینها همه از فضل خدا است بر ما
پس سلمان فارسی و اصحابش برخواستند و گفتند شکر میکنیم خدا را که مائیم رستگاران حضرت فرمود
که بلی چنین است شمائید رستگاران و بهشت از برای ما و شما آفریده است و جهنم از برای دشمنان ما
و دشمنان شما آفریده شده است و در روضة الواعظین بسندهای معتبر از حضرت علی بن الحسین صلوات الله
علیه روایت کرده است که روزی فاطمه بنت اسد در دور کعبه طواف میکرد در وقتی که بحضرت
امیرالمؤمنین ع حامله بود ناگاه در اثنای طواف او را درد زائیدن گرفت پس بقدرت الهی کعبه شکافته
شد و فاطمه بنت اسد داخل کعبه شد و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در آن مکان مطهر طاهر و مطهر
از او متولد گردید و این بطریق دیگر روایت از حضرت موسی بن جعفر صلوات الله علیه و آله در مسجد
از او سؤال کرد که سبب اندوه تو چیست گفت ای عم فاطمه را درد زائیدن مضطرب کرده است

بی آزر

پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله دست ابوطالب را گرفت و بنزد فاطمه آمد و فاطمه را برداشت
و بنزد کعبه معظمه آورد و او را در میان کعبه داخل کرد و گفت بنشین بنام خدا که آن فرزند مکرم در این
مکان محترم میباید متولد شود پس علی بن ابی طالب از او متولد شد پاک و پاکیزه که هیچ کثافتی
آلوده نبود و ناف بریده و ختنه کرده بر زمین آمد و رویش مانند آفتاب میدرخشید پس ابوطالب
او را علی نام کرد و حضرت رسول صلی الله علیه و آله او را بدوش گرفت و بخانه آورد **فصل دویم**
در بیان خبر دادن خدا و رسول و پیغمبران گذشته صلوات الله علیهم بشهادت آنحضرت و خبر دادن
بآن ابن بابویه و سید بن طاوس و دیگران بسندهای معتبر از حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام
روایت کرده اند که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه و آله در جمعه آخر ماه شعبان خطبه در فضیلت ماه مبارک رمضان ادا کرد حضرت امیرالمؤمنین
صلوات الله علیه فرمود که چون آنحضرت خطبه را اتمام کرد من برخواستم و گفتم یا رسول الله بهترین عملها در
اینماه مبارک چیست حضرت فرمود که ای ابوالحسن بهترین عملها در این ماه پرهیزکاری از محرمات
الهی است پس قطرات اشک از دیده مبارک خود فرو ریخت گفتم یا رسول الله سبب گریه تو
چیست فرمود که یا علی گریه میکنم برای آنچه بر تو واقع خواهد شد در این ماه گویا می بینم که مشغول نماز
باشی از برای پروردگار خود و برانگیخته شود بدبخت ترین اولین و آخرین شقیق پی کننده
ناقه صالح پس ضربتی بر سر تو زند که ریش ترا از خون سرت رنگین کند حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام
پرسید که یا رسول الله آیا در آنحالت با سلامتی دین خواهد بود فرمود که بلی دین تو بسلامت خواهد
بود پس حضرت فرمود که یا علی هر که ترا بکشد مرا کشته است و هر که ترا دشمن داشته است و هر که ترا

ناسزا گوید مرا ناسزا گفته است زیرا که تو بمنزلهٔ جان منی و روح تو روح منست و طینت تو از طینت
و پدر منست که حق تعالی مرا و تو را با هم آفرید و مرا و تو را از سایر خلایق برگزید و مرا برای پیغمبری و تو را
برای امامت اختیار نمود پس هر که انکار نماید امامت تو را چنانست که انکار پیغمبری من کرده است
یا علی تو وصی منی و پدر فرزندان منی و شوهر دختر منی و خلیفهٔ منی در امامت من در حال حیات من
و بعد از وفات من امر تو امر منست و نهی تو نهی منست سوگند یاد میکنم بآن خداوندی که مرا به پیغمبری فرستاده
است و مرا بهترین خلایق گردانیده است که تو حجت خدائی بر جمیع خلق و امین خدائی بر اسرار
او و خلیفهٔ خدائی بر بندگان شیخ مفید بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است
که مردی از علمای یهودی بخدمت حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه و اله آمد و از مسئلهٔ چند
سؤال نمود و از جملهٔ آنها این بود که پرسید وصی پیغمبر شما بعد از چند سال زندگانی خواهد کرد حضرت
فرمود که سی سال گفت بگو که آخر خواهد مرد یا کشته خواهد شد حضرت فرمود که بلکه کشته خواهد شد و
ضربتی بر سر او خواهند زد که ریش او از خون او خضاب شود یهودی گفت بخدا سوگند که راست
گفتی که من چنین خوانده ام در کتابی که موسی املا کرده است و هارون نوشته است و ابن شهر آشوب
روایت کرده است که چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در غزوهٔ خندق پیش از آنکه عمرو
عبدود را بکشد ضربتی بر سر آنحضرت زد که سر مبارکش شکافته شد و حضرت امیر آن ملعون را بجهنم فرستاد
و بخدمت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله مراجعت نمود آنحضرت بدست مبارک خود
آن جراحت را بست و بدهان معجز نشان خود در آن جراحت دمید و در ساعت ملتئم گردید پس فرمود
که من کجا خواهم بود در هنگامی که این ریش را بخون این سر رنگین کنند و سید بن عبد الکریم طا

طاووس

طاوس روایت کرده است از ابن عباس که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله آنحضرت
رسول صلی الله علیه و آله با حضرت امیر المؤمنین علیه السلام گفت که یا علی حق تعالی عرض کرد محبت ما را
بر آسمانها و زمین پس اول مکانی که از آسمان هفتم اجابت کرده بود و حق تعالی آنرا زینت
داد بعرش و کرسی و بعد از آن آسمان چهارم اجابت نمود آنرا زینت بخشید به بیت المعمور پس آسمان
اول اجابت نمود آنرا بستارها مزین گردانید پس زمین حجاز اجابت نمود آنرا بخانهٔ کعبه مزین گردانید پس
پس زمین شام اجابت کرد و آنرا به بیت المقدس زینت داد پس زمین مدینه اجابت نمود
و آنرا بقبر من مشرف گردانید پس زمین کوفه اجابت کرد و آنرا بقبر تو مشرف داد یا علی حضرت
امیر المؤمنین گفت یا رسول الله آیا من در کوفهٔ عراق مدفون خواهم شد فرمود که بلی یا علی
شهید خواهی شد و در بیرون کوفه مدفون خواهی شد در میان غریین در مابین تلهای سفید
تو را خواهد کشت بدبخت ترین این امت عبد الرحمن بن ملجم علیه اللعنة و العذاب الشدید پس
سوگند یاد میکنم بحق آن خداوندی که مرا بحق به پیغمبری فرستاده است که پی کنندهٔ ناقهٔ صالح نزد
حق تعالی گناهش از او بیشتر نیست یا علی صد هزار شمشیر از عراق تو را یاری خواهند کرد و در
کتاب کنز الفواید روایت کرده است که روزی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بسجده
رفت و صدای آنحضرت بگریه بلند شد چون سر از سجده برداشت اصحابهٔ آنحضرت گفتند یا
امیر المؤمنین علیه دلهای ما را درد آوردی و گریهٔ تو ما را اندوهناک گردانید تا حال چنین گریه
از تو مشاهده نکردیم آیا سبب آن گریه چه بود حضرت فرمود که در سجده بودم و دعای چند را
میخواندم ناگاه مرا خواب ربود و خواب هولناکی دیدم در خواب آن که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه

والده نزد من آمده ایستاده است و میگوید ای ابو الحسن غیبت تو از ما طول انجامیده مشتاق
لقای تو گردیده ام و آنچه حقتعالی مرا درباب تو وعده داده بود بهمه آنها وفا نمود گفتم یا رسول الله
آنچه برای من و تو عطا کرده است کدام است فرمود که جای ترا و جای زوجهٔ تو و دو فرزند بزرگوار
تو و سایر امامان و فرزندان ترا در اعلا علیین مقرر ساخته است و درجهٔ شما را از درجات
جمیع مقربین بالاتر گردانیده است پس من گفتم پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله شیعیان
ما در کجا خواهند بود فرمود که شیعیان ما با ما خواهند بود و قصرهای ایشان محاذی قصرهای
ما خواهند بود و منزلهای ایشان در برابر منزلهای ما خواهد بود گفتم یا رسول الله شیعیان ما را
در دنیا چه ثواب خواهد بود فرمود که ثواب ایشان ایمنی از گمراه شدن و عافیت از فتنه هاست
گفتم ثواب ایشان در وقت مرگ چه خواهد بود فرمود که او را مخیر میگردانند در وقت مرگ میان
ماندن دنیا و رفتن بسرای عقبا و ملک موت را امر میکنند که او را اطاعت کند گفتم طریق قبض روح
ایشان چگونه خواهد بود فرمود که آنان در محبت ما راسخند بیرون رفتن جان ایشان مانند آنست از
که یکی از شما در روز بسیار گرمی آب سردی بخورد که دلش را خنک گرداند و سایر شیعیان ما چنان از
دنیا بیرون میروند که کسی با نهایت استراحت در رخت خواب خود بخوابد و بخواب رود و دیده
اش بدون روشن گردد و در بصایر الدرجات بسندهای معتبر روایت کرده اند که چون محمد بن ابی
بکر رضی الله عنه گروهی از اشراف مصر را بخدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرستاد عبد ا
لرحمن بن ملجم علیه اللعنه در میان ایشان بود و نامه که اسامی ایشان در آن نوشته بود در دست
او بود چون حضرت نامه را گرفت و نامها را خواند و بنام آن ملعون رسید فرمود که توئی عبد الرحمن

گفت بلی

گفت بلی یا امیر المؤمنین حضرت فرمود لعنت خدای بر عبد الرحمن آن ملعون گفت یا امیر المؤمنین
من ترا دوست میدارم حضرت فرمود که دروغ میگوئی و بخدا سوگند که مرا دوست نمیداری
پس او سه مرتبه قسم یاد کرد بر دوستی آنحضرت و حضرت سه مرتبه سوگند یاد کرد که دوست
نمیداری آن ملعون گفت که یا امیر المؤمنین سه مرتبه سوگند یاد کردم که ترا دوست میدارم و باور
نمیکنی حضرت فرمود که وای بر تو حقتعالی ارواح پیش از بدنها خلق کرد بدو هزار سال و ایشان را
در هوا ساکن گردانید بموافقت پس آنها را که در عالم ارواح با یکدیگر الفت گرفته اند و یکدیگر را
شناخته اند در این عالم با یکدیگر موافقت و محبت دارند و آنها که در آن عالم با یکدیگر الفت نداشته
است چون آن ملعون پشت گردید حضرت فرمود که اگر خواهید کسی نظر کند بکشنده من نظر کند باین مرد
بعضی از حاضران گفتند که یا امیر المؤمنین چرا او را نمیکشی حضرت فرمود که چه عجب است که میگوئید
که من بکشم کسی را که هنوز مرا نکشته است و بسند معتبر دیگر روایت کرده اند که روزی حضرت امیر المؤمنین
صلوات الله علیه داخل حمام شد و شنید که صدای حضرت امام حسن و حضرت امام حسین صلوات الله
علیهما بلند شد حضرت فرمود که چه شد شما را پدر و مادرم فدای شما باد گفتند این فاجر ملعون
ابن ملجم علیه اللعنه از پی شما آمد ترسیدیم که آسیبی بشما رساند حضرت فرمود که بخدا سوگند که کشندهٔ
من بغیر از او نخواهد بود و در احادیث معتبره وارد شده است که چون حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام از جهة نافرمانی و نفاق و کفر و شقاق اصحاب خود دلتنگ شده و لشکر معاویه
علیه اللعنه بر اطراف و نواحی ملک آنحضرت غارت می آوردند و اصحاب آنحضرت یاری
آنحضرت نمینمودند آنحضرت بر منبر رفت و فرمود که بخدا سوگند که دوست میدارم که حقتعالی

مرا از میان شما بیرون برد و در ریاض رضوان جا دهد و مرگ در آرزوی دیر کین منت پس فرمود
که چه مانع شده است بدبخت ترین این امت را که محاسن مرا از خون سرم خضاب کند و این
خبریست که پیغمبر بزرگوار مرا بآن خبر داده است پس فرمود که خداوندا من از ایشان به تنگ آمده ام
و ایشان از من به تنگ آمده اند و از ایشان ملال یافته ام و ایشان از من ملال یافته اند خداوندا
مرا از ایشان راحت بخش و ایشان را مبتلا کن که مرا یاد کنند و در کتاب کشف الغمه و مناقب ابن
شهرآشوب مذکور است که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه را در کوفه عارضه رو داد
و جمعی بعیادت آنحضرت رفتند و گفتند یا امیر المؤمنین ما در این عارضه بر تو میترسیم حضرت فرمود
که ولیکن من بر خود نمی ترسم زیرا که شنیدم از پیغمبر صادق مصدق که فرمود شقی ترین این امت
جفت پی کننده ناقه صالح ضربتی بر سر من خواهد زد و محاسن مرا بآن رنگین خواهد کرد و در روایت
دیگر گفتند یا امیر المؤمنین چرا از میان منافقان بدر نمیروی که خود را به مدینه حضرت رسول صلی الله علیه
و آله برسانی و در جوار آنحضرت مدفون شوی حضرت فرمود که حضرت پیغمبر مرا خبر داده است
که در این شهر شهید خواهم شد و در پشت این شهر مدفون خواهم شد شیخ طوسی بسندهای معتبر روایت
کرده اند که چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از مردم بیعت میگرفت عبدالرحمن بن
ملجم مرادی علیه اللعنه آمد که با آنحضرت بیعت کند و حضرت قبول بیعت او ننمود تا آنکه سه مرتبه نزد
حضرت آمد و در مرتبه سیم با حضرت بیعت کرد و چون پشت کرد بار دیگر او را طلبید و سوگندها داد
که بیعت نشکند و عهدهای محکم از او گرفت و چون روانه شد باز او را طلبید و بار دیگر بر او تازه کرد
آن ملعون گفت یا امیر المؤمنین آنچه با من کردی با دیگری نکردی حضرت شعری چند خواند که مضمونش این است

که من با او

که من با او محبت مینمایم و نیکی میکنم و اراده قتل من دارد و چه بد یاریست یار قبیله مراد پس فرمود
که بردار ای ابن ملجم بخدا سوگند که میدانم وفا بعهدهای خود نخواهی کرد پس حضرت اسب نیکوئی
باو داد و چون بر اسب سوار شد باز حضرت شعری خواند که مضمونش همان بود و چون او پشت کرد
فرمود که بخدا سوگند که این ملعون کشنده من خواهد بود گفتند یا امیر المؤمنین ما را دستوری ده که او را
بکشیم حضرت دستوری نداد و قطب راوندی روایت کرده است که مردی از قبیله همدان
گفت که من در خدمت حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه نشسته بودم گروهی از قبیله مراد
بخدمت آنحضرت آمدند و ابن ملجم ملعون در میان ایشان بود پس آن گروه گفتند یا امیر المؤمنین
ابن ملجم را ما با خود نیاورده ایم و او همراه ما آمده است بی اختیار ما و بر تو میترسیم از او حضرت
آن ملعون را گفت بنشین و نظر طولانی بر روی او کرد و او را سوگند داد که آنچه از تو می پرسم راست
بگوئی پس فرمود که آیا تو بودی در میان جمعی از کودکان و در کودکی با کودکان ایشان بازی میکردی
و هرگاه که تو را از دور میدیدند میگفتند آمد فرزند چراننده سگها آن ملعون گفت بلی حضرت فرمود
که بسن جوانی رسیدی گذشتی براهی و مردی در تو نظر کرده شد و گفت ای شقی تر از پی کننده
ناقه صالح گفت بلی چنان بود باز حضرت فرمود که مادر تو ترا خبر داد که در حیض بتو حامله شده بود
چون آن ملعون این سخن را شنید اضطرابی در سخنش بهم رسید و آخر گفت بلی مادرم مرا چنین خبر داد
پس حضرت فرمود که شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله که کشنده تو شبیه است به یهود بلکه بدتر است
از یهود و الفیار روایت کرده اند که حضرت در ماه مبارک رمضان که در آن ماه که بریاض
رضوان انتقال نمود بر منبر برآمد و فرمود که امسال بحج خواهید رفت و من در میان شما نخواهم

بود و در آنماه یک شب در خانهٔ حضرت امام حسن و یک شب در خانهٔ حضرت امام حسین و یک شب در خانهٔ زینب دختر خود که در خانهٔ عبدالله بن جعفر بود افطار مینمود و زیاده از سه لقمه طعام تناول نمینمود از سبب اینحالت از آنحضرت پرسیدند فرمود که امر خدا نزدیک شده است و یک شب یا دو شب بیش نمانده است میخواهم که چون برحمت حق تعالی واصل شوم شکم من از طعام پر نباشد و کلینی بسند صحیح از حضرت امام زین العابدین علیه السلام روایت کرده است که روزی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نماز صبح را در مسجد ادا نمود و مشغول تعقیب گردید تا آفتاب یک نیزه بلند شد پس رو بجانب مردم گردانید و فرمود که بخدا سوگند که من پیشتر گروهی چند را می یافتم که شبها را بعبادت حق تعالی می آوردند و گاه پاهای خود را به ایستادن بتعب می افکندند و گاهی پیشانیهای خود را بر زمین برای خدا میگذاشتند و چنان عبادت خدا میکردند که گویا صدای آتش جهنم در گوشهای ایشان بود و چون نزد ایشان خدا را یاد میکردند مانند درخت از ترس حق تعالی میلرزیدند و با این احوال گمان میکردند که شب را بغفلت بسر آورده اند و بعد از این سخن آنحضرت را کسی خندان ندید تا بدرجهٔ شهادت فایز گردید قطب راوندی در بیان کیفیت شهادت آنحضرت مشهور میان علمای شیعه آنست که در شب جمعه نوزدهم ماه مبارک رمضان در وقت طلوع صبح حضرت سید اوصیاء امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام ضربت خورد بر دست عبدالرحمن بن ملجم مرادی علیه اللعنة والعذاب از زنگ کمر معاونت وردان بن مجالد و شبیب بن بجره و اشعث بن قیس و قطامه دختر اخضر علیهم جمیعاً لعنة الله والملائکة والناس اجمعین و چون ثلثی از شب بیست و یکم گذشت روح مقدس آنحضرت بریاض رضوان

پرواز

پرواز نمود و مشهور آنست که عمر شریف آنحضرت در آنوقت شصت و سه سال بود و از حضرت صادق علیه السلام چنین روایت کرده اند و از حضرت امام محمد باقر و امام محمد تقی صلوات الله علیهم شصت و پنج سال نیز روایت کرده اند و موافق مشهور با حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله بعد از بعثت در مکه سیزده سال ماند و ده سال از عمر شریفش گذشته بود که آنحضرت مبعوث گردید و با آنحضرت ایمان آورد و ده سال در مدینه با حضرت رسول صلی الله علیه و آله بسر برد و چون در خدمت حضرت رسول شروع بجهاد کرد شانزده ساله بود و چون نوزده ساله شد شجاعان عرب کشت و هیچیک از ایشان جرأت بر مبارزت او نمی نمودند و چون در خیبر را کند بیست و دو سال از عمر شریفش گذشته بود و مدت امامت آنحضرت سی سال بود و دو سال و چهار ماه ابوبکر غصب خلافت او کرد و چون خلافت بآنحضرت برگشت قریب به پنجسال مدت خلافت آنحضرت بود و در اکثر آن مدت با منافقان مشغول قتال و جدال بود تا بدرجهٔ شهادت فایز گردید و در کتاب فرحة الغری بسندهای معتبر از امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام روایت کرده اند که عمر شریف سید اوصیای در وقت شهادت شصت و پنجسال بود و در سال دهم هجرت از دنیا رحلت نمود چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله برسالت مبعوث گردید از عمر شریفش دوازده سال گذشته بود و بعد از بعثت سیزده سال با آنحضرت در مکه ماند و با حضرت رسول صلی الله علیه و آله بمدینه هجرت نمود و ده سال در مدینه با آنحضرت و سی سال بعد از وفات حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله در شب جمعه بدرجهٔ علیهٔ شهادت فایز گردید و در نجف مدفون شد و عمر شریف آنحضرت شصت و پنجسال بسند بود و کلینی و شیخ طوسی بسندهای صحیح روایت کرده اند که در شب بیست و یکم ماه مبارک رمضان غسل

مستجاب است و آن شبی است که اوصیای جمیع پیغمبران در آن شب بعالم بقا رحلت کرده اند و در
آنشب حضرت عیسی علیه السلام بآسمان بالا رفت و حضرت موسی در آنشب برحمت حق تعالی
واصل گردید و شیخ مفید و دیگران روایت کرده اند که گروهی از خوارج در مکه با یکدیگر جمع شدند
بعد از واقعهٔ نهروان و گفتند که امرائی که در میان مسلمانان هستند همه از راه حق بدر رفته
اند و قصهٔ نهروان را ذکر و گریستند و بر کشته گان نهروان ترحم کردند و با یکدیگر هم سوگند شدند که حضرت
که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه و معاویه و عمرو بن العاص علیه اللعنه را در یکشب بقتل آورند
و طلب خون نهروان از امیر المؤمنین بکنند پس عبد الرحمن بن ملجم علیه اللعنه گفت من علی را میکشم و
برک بن عبد الله گفت من معاویه را میکشم و عمر بن بکر گفت من عمرو بن العاص را میکشم و چنین
با یکدیگر عهد بستند که در شب نوزدهم ماه مبارک رمضان الشان بقتل آورند و از یکدیگر جدا
شدند و برک شب چون معاویه برکوع رفت ضربتی بر آن ملعون زد و ضربتش بر ران او آمد
چون طبیب آوردند و بر آن ضربت نظر کرد گفت این شمشیر را بزهر آب داده اند یکی از دو
چیز اختیار کن یا آنکه جای این ضربت را داغ کنم و سالم بمانی و یا آنکه دوائی بتو بدهم که ز مردن
برهی و بعد ازین نسل از تو بهم نرسد آن ملعون گفت من طاقت آتش ندارم و نسلی بغیر یزید و عبد الله
نمیخواهم و آن دوا را خورد و عافیت یافت پس برک با او گفت برای تو بشارتی دارم معاویه
گفت آن بشارت کدام است گفت رفیق من رفته است که امشب علی را بقتل رساند مرا نگاه
دار اگر علی را کشته باشد آنچه خواهی با من بکن و اگر نکشته باشد مرا رها کن که بروم و علی را بقتل رسانم
و سوگند یاد میکنم که باز نزد تو آیم که هرچه خواهی بکنی پس آن ملعون را حبس کرد تا خبر شهادت حضرت

رسید و او را

رسید و او را بمژده آن خبر رها کرد و بروایت دیگر آنست که آن سخن را از او قبول نکرد و او را
بقتل آورد و عمرو بن بکر چون بمصر رفت و در شب نوزدهم اراده قتل عمرو بن العاص کرد و او
در آنشب بنماز حاضر نشد و خارجی را فرستاد که بجای او نماز کند پس آن ملعون ضربتی بر خارجی زد
بگمان آنکه عمرو است و خارجی کشته شد و عمرو نجات یافت و چون ابن ملجم علیه اللعنه بکوفه در آمد
امر خود را بکسی اظهار نکرد و روزی بخانهٔ مردی از قبیلهٔ تیم الرباب رفت و قطامه ملعونه را در آنجا
دید و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در جنگ خوارج پدر او و برادر او را کشته بود
و آن ملعون در نهایت حسن و جمال بود و چون ابن ملجم آن ملعونه را دید آتش محبتش در سینهٔ او مشتعل گردید
و او را بنکاح خود دعوت نمود آن ملعونه گفت که مهر من سه هزار درهم است و غلامی و کنیزی
و کشتن علی بن ابی طالب آن ملعون برای مصلحت گفت آنچه گفتی قبول کردم بغیر از قتل علی بن
ابی طالب که مرا قدرت آن نیست آن ملعونه گفت که او را غافل گردان و بکش اگر کشتی رهائی
یابی با من عیش خواهی کرد و اگر کشته شوی ثواب آخرت از برای تو بهتر از زندگانی دنیا است
چون آن ملعون دانست که آن ملعونه در مذهب با او موافق است گفت بخدا سوگند که من نیز
باین شهر نیامده ام الا از برای این کار آن ملعونه گفت که من از قبیلهٔ خود جمعی را با تو همراه
کنم که ترا در این امر معاونت نمایند پس آن ملعونه وردان بن مجالد را از قبیلهٔ خود با او رفیق گردانید
و ابن ملجم ملعون شبیب بن بجره را دید و گفت ای شبیب میخواهی ترا بامری دعوت کنم که باعث
شرف دنیا و آخرت تو باشد شبیب گفت که آن کدام است گفت آنکه یاری کنی مرا در کشتن علی و
شبیب نیز از خوارج بود پس شبیب گفت ای ابن ملجم کار بزرگی پیش گرفته و کشتن علی کار آسانی

بیت ابن ملجم گفت که در مسجد پنهان شویم و چون بنماز می آید مطلب خود را بعمل می آوریم پس آن
ملعون را نیز با خود متفق کردند و در شب نوزدهم ماه مبارک رمضان آن سه ملعون روسیاه با ابن عمر
بمسجد در آمدند و قطامه ملعونه در مسجد خیمه زده بود و مشغول اعتکاف بود و در آن شب آن ملاعین در خیمه
او بسر میبردند و آن ملعونه جامهای حریر بسینهای ایشان بست و شمشیرها بدست ایشان داد و ایشان را
بیرون فرستاد پس آن سه ملعون آمدند و نزدیک آن دری که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام
داخل مسجد میشد نشستند و پیشتر از خود را با اشعث بن قیس خارجی کافر گفته بودند و او نیز با ایشان در این
امر متفق شده بود و بیاری ایشان بمسجد آمده بود و در آن شب حجر بن عدی رحمة الله علیه در مسجد بود ناگاه
شنید که اشعث میگوید که ای ابن ملجم زود باش حاجت خود را برآور چون صبح شود رسوا شوی
چون حجر این سخن را شنید غرض ایشان را فهمید و با اشعث لعین گفت که ای ملعون اراده کشتن علی داری
و بجانب خانه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام دوید که آنحضرت را خبر کند قضا را آنحضرت از راه دیگر
رفته بود چون حجر بمسجد برگشت شنید که مردم میگویند که امیرالمؤمنین علیه السلام کشته شد و ابن بابویه روایت
کرده اند که عبدالله بن محمد ازدی گفت که من در آن شب در مسجد جامع کوفه بودم با گروهی از اهل مصر و
بعبادت احیا میکردیم دیدیم که جماعتی نزدیک در مسجد که بجانب خانه حضرت امیرالمؤمنین جمع شده اند
ناگاه دیدم که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام داخل مسجد شد و مردم را ندای نماز در داد و گفت
الصلوة الصلوة صدای حضرت را شنیدم برق شمشیرها دیدم و صدائی شنیدم که کسی میگفت حکم از
خداست نه از تو یا علی و در اول شبیب بن بجره ضربتی بر حضرت زده بود و ضربت بر طاق مسجد آمده
بود و بر حضرت نخورده بود و چون حضرت نزدیک محراب رفت و مشغول نماز شد ابن ملجم علیه اللعنة

برآنحضرت

برآنحضرت ضربت زد و آن هر سه ملعون گریختند و از مسجد بیرون رفتند چون شبیب بخانه رفت
پسر عم او او را مضطرب یافت گفت مگر تو امیرالمؤمنین را کشته خواست که بگوید نه گفت
بلی پس پسر عمش شمشیر او را گرفت و او را بجهنم فرستاد و ابن ملجم علیه اللعنه را مردی از قبیله همدان
گرفت و بخدمت آنحضرت آورد و شیخ مفید بسند معتبر از حضرت امام زین العابدین روایت کرده است
که چون ابن ملجم علیه اللعنه قصد قتل حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام کرد دیگری را با خود آورده بود و ضربت
آن ملعون دیگر بر دیوار آمده بود و چون نزدیک محراب آمد و مشغول نماز شد و بسجده رفت ابن
ملجم علیه اللعنه ضربتی بر سر آنحضرت زده بود چون صدای مردم در مسجد بلند شد حضرت امام حسن و امام
حسین صلوات الله علیهما بمسجد دویدند و ابن ملجم را گرفتند و در بند کردند و پدر بزرگوار خود را
برداشتند و بخانه بردند پس لبابه نزدیک سر آنحضرت نشست و صدای شیون از خانه آنحضرت
بلند شد پس حضرت دیدهای مبارک خود را گشود و بسوی حسن و حسین نظر کرد و فرمود که رفیق اعلا و صحبت
انبیا و اوصیا بهتر است برای دوستان خدا از دنیای بی بقا اگر من از این ضربت کشته شوم آن
ملعون را یک ضربت بشمشیر زنید این را فرمود و ساعتی مدهوش شد و چون بهوش باز آمد فرمود که
در اینوقت رسول خدا را دیدم که مرا تکلیف رفتن میکند و میفرمود که فردا شب نزد ما
خواهی بود و در قرب الاسناد بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است
که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در شبی که شربت شهادت چشید از خانه بمسجد آمد و مردم را
برای نماز صبح بیدار میکرد ناگاه ابن ملجم علیه اللعنه ضربتی بر سرش زد که بر زانو افتاد پس آن ملعون را گرفت
و نگاه داشت تا مردم رسیدند و آن ملعون را گرفتند و حضرت را بخانه آوردند پس حضرت امیرالمؤمنین

حسن و حسین را گفت که این اسیر را حبس کنید و او را طعام و آب بدهید و او را نیکو رعایت کنید اگر
من زنده باشم و بمانم اگر خواهم قصاص کرد و اگر خواهم عفو خواهم کرد و اگر از دنیا بروم اختیار با شماست
و اگر عزم کشتن او نمائید بیش از یک ضربت باو مزنید و گوش و بینی او را مبرید و در جامع و رام از اسمعیل بن
عبد الله روایت کرده است که او گفت چون میان اصحاب حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله
ر خلاف بهم رسید و عثمان کشته شد من از مردم عزلت اختیار کردم از ترس فتنه ها و مدتی در ساحل دریا
بسر بردم و خبری نداشتم که مردم در چکارند شبی از خانه برای حاجتی بیرون آمدم در وقتی که مردم
همه بخواب رفته بودند ناگاه مردی را دیدم که در ساحل دریا در سجده است و با دل حزین و صدای ضعیف
و ناله دردناک با پروردگار خود مناجات میکند و استغاثه و تضرع مینماید من در کنار دریا ایستادم
که او مرا اندید و بسخن او گوش دادم شنیدم یا حسن الصحبة یا خلیفة النبیین
یا ارحم الراحمین البدیء البدیع الذی لیس مثلک شیء و یا
الدائم غیر الغافل والحی الذی لا یموت انت کل یوم فی شأن
انت خلیفة محمد و مفضل محمد اسئلک ان تنصر وصی محمد
و خلیفة محمد والقائم بالقسط بعد محمد اعطف علیه
بنصرا و توفه بعد محمد پس سر از سجده برداشت و تشهد خواند و سلام گفت و برخاست و
بر روی آب روان شد من از عقب او صدا زدم که با من سخن بگو خدا ترا رحمت کند بجانب
من ملتفت نشد و گفت هدایت کننده را در پس سر خود گذاشته از او سوال کن و از او پرسیدن تو
گفتم بگو هدایت کننده کیست خدا ترا رحمت کند گفت وصی محمد پس متوجه کوفه شدم و شبی به کوفه

رسیدم

رسیدم و در صحرای نجف ماندم که چون صبح شود داخل کوفه شوم چون پاسی از شب گذشت دیدم
که مردی آمد و به شهادت پشت تلی ایستاد و با حق تعالی مشغول مناجات شد و گفت خداوندا آنچه پیغمبر تو
و برگزیده تو مرا بآن امر کرده بود در میان این امت بجا آوردم پس بر من ستم کردند و با منافقین
قتال کردم چنانچه تو مرا امر کرده بودی پس مرا بجهالت و سفاهت نسبت دادند و من از ایشان
دلتنگ شده ام و ایشان از من دلتنگ شده اند و من دشمن ایشان گردیده ام و ایشان دشمن من گردیدند من
و از آنچه پیغمبرت خبر داده بود مرا نمانده است مگر یک خصلت که انتظار میکشم که ابن ملجم مرادی بیاید
و او را العمل آورد خداوندا شقاوت او را نزدیک گردان و مرا السعادت شهادت برسان
خداوندا وعده داده بود پیغمبر تو که هرگاه من از تو لقای ترا سوال کنم تو مرا بلقای خود برسانی از دنیا
از دنیا به تنگ آمده ام و سعادت لقای ترا میخواهم چون از دعا فارغ شد بجانب کوفه روان
شد و من همه جا از عقب او آمدم تا داخل خانه خود شد پرسیدم که اینخانه کیست گفتند خانه
علی بن ابی طالب علیه السلام است اندک وقتی که شد اذان نماز شنیدم و دیدم که آنحضرت از
خانه بیرون آمد من از پیش روانه شدم تا داخل مسجد شد ناگاه دیدم که ابن ملجم علیه اللعنه والعذاب رسید و
آنحضرت را شهید کرد و شیخ مفید و شیخ طوسی بسند معتبر روایت کرده اند که اصبغ بن نباته گفت که چون
که چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را ضربت زدند و بخانه بردند من و حارث همدانی و سوید بن
غفله با گروهی از اصحاب آنحضرت در در خانه آنحضرت جمع شدیم و چون صدای گریه از خانه آنحضرت
بلند شد ما همه گریستیم پس حضرت امام حسن علیه السلام از خانه بیرون آمد و گفت که امیر المؤمنین میگوید
که بخانهای خود برگردید الجماعت رفتند و من باز بر در خانه آنحضرت ماندم و باز دیگر صدای شیون

از خانهٔ آنحضرت شنیدم و من نیز گریستم باز حضرت امام حسن علیه السلام بیرون آمد و فرمود که
بگفتم بخانهای خود برگردید گفتم بخدا سوگند یا ابن رسول الله که جانم و پایم یاری نمیکند قوت رفتار
ندارم و تا امیرالمؤمنین را نه بینم بجائی نمیروم و بسیار گریستم پس امام حسن علیه السلام داخل خانه
شد و بعد از اندک زمانی بیرون آمد و مرا باندرون خانه طلبید چون داخل خانه شدم دیدم که حضرت
امیر را بالشها تکیه داده اند عصابهٔ زرد بر سر مبارکش بسته اند و روی مبارکش از بسیاری خونی
که از سرش رفته است چنان زرد شده بود که ندانستم که عصابه اش زردتر بود یا رنگ مبارکش
چون مولای خود را بآنحال مشاهده کردم بیتاب شدم و بر قدم مطهرش افتادم و میبوسیدم و بر دیدهای
خود میمالیدم و میگریستم حضرت فرمود که ای اصبغ گریه مکن که من راه بهشت در پیش دارم اصبغ گفت
فدای تو شوم میدانم که تو بسوی بهشت میروی من بر حال خود و مفارقت تو میگریم کلینی و سید رضی
و دیگران بسندهای معتبر روایت کرده اند که چون حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را زدند بخانهٔ
آنحضرت بر دور او برآمدند گفتند یا امیرالمؤمنین وصیت کن حضرت فرمود که بالشی برای من
دو تا کنید و مرا تکیه دهید پس فرمود که حمد میکنم خدا را حمدی که در خور بزرگواری اوست و او چنین پسندد
در حالتی که متابعت کننده ام امر او را و شهادت میدهم به یکتائی خداوند واحد چنانچه خود را
بآن وصف نموده است **ایها الناس** هر کس که در گریختن میرسد به آنچه از آن میگریزد و اجل جان را
می کشند بسوی اجل بقدر او و از مرگ گریختن و بعمر رسیدن برکت چه بسیار تفکر کردم در ایام
روزگار و تفکر نمودم در مکنون علم قضا و قدر پروردگار و آن علمیت که حق تعالی نخواسته است
که ظاهر گردد و درهای غیب مکنون و مخزون است اما وصیت من شما را آنست که شرک بخداء بزرگوار

دنیاورید

نیاورید و هیچ چیز را در عبادت او شریک مگردانید و سنت و طریقهٔ محمد صلی الله علیه و آله را
ضایع مکنید و کتاب خدا و سنت آنحضرت را برپا دارید و حسن و حسین را که دو چراغ راه هدایت اند
روشن بدارید تا از طریقهٔ حق تعالی متفرق نگردید و محل ملامت و مذمت نخواهید بود و حق تعالی
هر کس را بقدر طاقتش بر او بار کرده است و تکلیف را بر جاهلان سبک گردانیده است
خداوند شما پروردگاریست رحیم و پیشوای شما امامیست دانا و ملت شما دینی است درست من دیروز
مصاحب شما بودم و امروز محل عبرتم از برای شما و فردا از شما مفارقت مینمایم اگر قدم من در این
مرض ثابت گردد و اگر شفا یابم خدا را شکر مینمایم و اگر قدمم بلغزد و از دنیا مفارقت کنم پس دل بدنیا
نبسته بودم و در دنیا چنان بودم که کسی در سایهٔ درختی نشسته باشد و آن سایه بزودی از سر او بگردد
یا آنکه باد خاشاکی چند نزد او جمع کرده باشد و بزودی پراکنده کند یا آنکه پارهٔ ابری سایه بر کسی افکنده
باشد و بزودی آن سایه را از سر او بگرداند و من در میان شما مجاوری بودم که بدنم چند روزی با شما
مجاورت مینمودم و روحم بملأ اعلی متعلق بود و بزودی از من بدنی خواهید دید خالی از روح و ساکن
بعد از آن حرکتها از و مشاهده میکردید و شجاعتها که از او میدیدید و خاموش بعد از آن خطبهها که از او
می شنیدید و علوم الهی و معارف ربانی که از او فرا میگرفتید باید که پند گیرید از حال من و از
ساکن شدن حرکات من و از بیکار ماندن اعضای من زیرا که آن پند دهنده تر است شما را از
هر سخن گوی بلیغی وداع میکنم شما را وداعی که انتظار میبرم ملاقات شما را بار دیگر در رجعت و در قیامت
خواهند دیدن روزهای مرا و بزرگیهای مرا و آنچه از قدر و منزلت من از شما پنهانست در آن روز ظاهر
خواهد شد و چون من از میان شما بیرون روم قدر مرا خواهید شناخت و چون دیگری بجای من نشیند مرا

یاد خواهید کرد اگر باقی بمانم خود ولی خون خود خواهم بود و اگر بروم فنا و نیستی وعده گاه ماست پس اگر
عفو کنید عفو از برای من قربت است و از برای شما حسنه است پس عفو کنید و از بدیهای مردم
درگذرید آیا نمیخواهید که حق تعالی شما را بیامرزد زهی حسرت بر صاحب غفلتی که عمرش در قیامت
بر او حجت گردد یا ایام زندگانی او را به بدبختی و شقاوت اندازد بگرداند حق تعالی ما و شما را
از آنها که رغبت دنیا مانع نمیگردد ایشان را از طاعت حق تعالی از مرگ بر ایشان عذابی و سختی
نازل نمیشود بدرستی که ما همه از برای مرگ آفریده شده ایم و بازگشت ما بسوی مرگ است پس رو گرد
بسوی حضرت امام حسن علیه السلام و فرمود که یکضربت بر او بزن بجای یکضربت که بر من زده است پیشتر
هرچند اگر بیشتر بزنی گناهکار باشی و کلینی و ابن بابویه و شیخ طوسی و شیخ مفید و سایر محدثان بطرق بسیار
از حضرت امام حسن و امام موسی کاظم صلوات الله علیهم السلام و سلیم بن قیس هلالی روایت
کرده اند که چون حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه اراده وصیت نمود جمیع فرزندان و اهل بیت
و سرکردهای شیعه خود را جمع کرد و حضرت امام حسن علیه السلام را وصی و خلیفه خود گردانید و
نص بر امامت آنحضرت نمود و کتابهای الهی و صحف پیغمبران و علوم گذشتگان را و سلاح و زره
رسول خدا صلی الله علیه و آله و تابوت آثار آنحضرت و آثار معجزات سایر پیغمبران را به آنحضرت تسلیم نمود
و فرمود که ای فرزند گرامی رسول خدا امر کرد که ترا وصی خود گردانم و کتابها و اسلحه که نزد منست
بتو تسلیم نمایم چنانچه حضرت رسول مرا وصی خود گردانید و کتابها و اسلحه خود را تسلیم من نمود و امر
کرد مرا که ترا امر کنم که چون وقت وفات تو شود برادرت حسین را وصی خود گردانی و اینها را
باو تسلیم نمائی پس رو کرد بسوی حضرت امام حسین علیه السلام و فرمود که امر کرد ترا رسول

خدا که چون وقت شهادت تو شود فرزند خود علی بن الحسین را وصی خود گردانی و اینها را باو تسلیم
نمائی پس رو بجانب علی بن الحسین کرد و فرمود که رسول خدا ترا امر کرده است که در وقت
وفات خود پسر خود محمد بن علی را وصی خود گردانی و اینها را باو تسلیم نمائی و او را چون دریابی
از جانب رسول خدا و از جانب من او را سلام برسان پس رو کرد بسوی امام حسن و فرمود که ای فرزند
گرامی توئی صاحب امر امامت و خلافت بعد از من و اختیار کشنده من با تست اگر خواهی از او
عفو کن و اگر خواهی یکضربت او را بکش پس فرمود که بنویس وصیت مرا که بسم الله الرحمن الرحیم
این وصیت نامه علی بن ابی طالب است وصیت میکنم که گواهی میدهم بوحدانیت حق تعالی
و آنکه او را شریک نیست و گواهی میدهم که محمد مصطفی صلی الله علیه و آله بنده و رسول خداست که او را
با هدایت و دین حق فرستاده است تا غالب گرداند او را بر همه دینها هرچند نخواهند مشرکان پس
بدانید که نماز من و حج من و عبادات من و زندگانی همه از برای پروردگار عالمیانست و کسی را با او
شریک نمیگردانم و باین مامور شده ام و من از جمله مسلمانانم پس وصیت میکنم ترا ای حسن و جمیع
اهل بیت و فرزندان خود را و هرکه این نامه من باو برسد بتقوی و پرهیزکاری خداوند عالمیان
که پروردگار شماست که نمیرید مگر با دین اسلام و چنگ در زنید در ریسمان خدا که کتاب خدا و اهل بیت
رسول خداست و همه بر طریقه حق مجتمع باشید و پراکنده مشوید بدرستی که شنیدم از رسول خدا که میفرمود
اصلاح کردن در میان مردم بهتر است از نماز و روزه و بدرستی که فساد کردن در میان مردم
دین را زایل میگرداند و هلاک کننده خلقست وَلا قُوَّةَ اِلّا بِاللهِ العَلِیِّ العَظیم
نظر کنید خویشان خود را و احسان کنید نسبت بایشان تا حق تعالی حساب روز قیامت را

برشما آسان گرداند و خدارا بیاد آورید در باب یتیمان که ایشان بگرسنگی نیفتند و ضایع نگردند در
حضور شما بدرستی که شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله که هرکه یتیمی را در عیال خود داخل کند و مستغنی
گرداند حق تعالی بهشت را از برای او واجب گرداند چنانچه برای خورنده مال یتیم جهنم را واجب گردانیده
است و خدارا بیاد آورید در باب قرآن و کسی بر شما پیشی نگیرد در عمل کردن بآن و خدارا
بیاد آورید در باب حق همسایگان خود بدرستی که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله آنقدر در باب
ایشان ما را وصیت کرد که گمان کردم میراثی از برای ایشان مقرر خواهد فرمود و خدارا بیاد آورید
در باب خانهٔ پروردگار خود که هرگز از شما خالی نباشد تا هستید زیرا که اگر حج نکنید خانهٔ کعبه را مهلت
نخواهید یافت و بزودی عذاب خدا بر شما نازل خواهد گردید و کمتر ثوابی که میدهند حاجیان بیت الله را
آنست که گناهان گذشته ایشان را می آمرزند و خدارا بیاد آورید در باب نماز که آن بهترین
عملهاست و ستون دین شماست و خدارا بیاد آورید در باب زکوة که آن غضب پروردگار را
فرو می نشاند و خدارا بیاد آورید در باب روزهٔ ماه مبارک رمضان که آن سپر است شمارا از
آتش جهنم و خدارا بیاد آورید در باب فقرا و مساکین و ایشان را شریک گردانید با خود و خدارا
بیاد آورید در باب جهاد کردن در راه خدا بمالهای خود و جانهای خود و بدانید که جهاد نمیتواند
کرد در راه خدا مگر دو مرد امامی که پیشوای راه هدایت باشد یا کسی که اطاعت کنندهٔ او باشد
و بهدایت او هدایت یافته باشند و خدارا بیاد آورید در ذریت پیغمبر شما که بر ایشان ستم کنند
در حضور شما و حال آنکه قادر باشید که دفع ظلم از ایشان بکنید و از خدا بترسید در باب اصحاب
پیغمبر خود و رعایت نمائید آنها را که بدعتی در دین خدا نکرده اند و صاحب بدعتی را نداده

وشیخ مفید

وشیخ مفید و سایر محدثان روایت کرده اند که حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه در
حوالی شهادت خود فرمود که در خواب دیدم رسول صلی الله علیه و آله را و بآنحضرت شکایت
کردم آنچه از این امت بمن رسید از ظلم و ستم گریستم حضرت فرمود که یا علی گریه مکن و نظر کن
بجانب خود چون نظر کردم دو کس را دیدم که در زنجیرها کشیده بودند و سرهای ایشانرا بسنگ
میکوبیدند پس روز دیگر آنحضرت ضربت خورد و معلوم است که آن دو کس ابوبکر و عمر علیهما اللعنه
بودند و اساس ظلم و جور بر اهل بیت رسالت را گذاشتند و بسندهای دیگر روایت کرده اند
از ام موسی که خدمتکار حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بود گفت روزی از آنحضرت شنیدم
که بدختر خود ام کلثوم میگفت که ای دختر اندک زمانی من بعد از این با شما خواهم بود ام کلثوم فریاد
برآورد که ای پدر بزرگوار این چه خبر وحشت اثر است که بما میدهی حضرت فرمود که امشب حضرت
رسول صلی الله علیه را در خواب دیدم که بدست مبارک خود غبار از روی من پاک میکرد و
میگفت یا علی بر تو باکی نیست آنچه بر تو بود بجای آوردی و سه روز بعد از آن آنحضرت ضربت
خورد و چون خبر را بخانه آوردند ام کلثوم فریاد برآورد و حضرت فرمود که ای فرزند گریه مکن
که در این وقت حضرت رسول را می بینم که بدست مبارک خود اشاره میکند بسوی من و میگوید
که یا علی زود بیا نزد ما که آنچه نزد ماست از برای تو بهتر است و سید رضی رضی الله عنه روایت
کرده است در شبی که صبحش آنحضرت را ضربت زدند فرمود که در این وقت نشسته بودم مرا خواب
ربود دیدم که حضرت رسول صلی الله علیه و آله نزد ما حاضر شد و بآنحضرت شکایت کردم از جور
این امت حضرت فرمود که نفرین کن بر ایشان گفتم خدا العوض ایشان نیکوتر از ایشان بمصاحبت

بمن عطا کند و بعوض من ایشان را مصاحبان بد دهد و ابن بابویه بسند معتبر از حبیب بن عمرو روایت
کرده است که او گفت بخدمت حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه رفتم در مرضی که حضرت از آن
مرض از دنیا مفارقت نمود پس حضرت جراحت سر خود را گشود من گفتم یا امیر المؤمنین جراحت تو
چیزی نیست و بر تو از این جراحت باکی نیست حضرت فرمود که ای حبیب بخدا سوگند که من درین ساعت
از شما مفارقت میکنم حبیب گفت که من بگریه افتادم ام کلثوم دختر حضرت گریان شد و نزدیک
حضرت نشسته بود حضرت فرمود که چرا گریه میکنی ای دختر ام کلثوم گفت چون گریه نکنم که تو مرا خبر میدهی
که درین ساعت مفارقت مینمائی حضرت فرمود که ای دختر گریه مکن بخدا سوگند که اگر ببینی آنچه
پدر تو می بیند هرگز گریه نخواهی کرد حبیب گفت که از حضرت پرسیدم که چه می بینی یا امیر المؤمنین حضرت
فرمود که ای حبیب می بینم ملائکه آسمانها و پیغمبران را که از پی یکدیگر ایستاده اند و انتظار من می کشند
که ملاقات کنند و اینک برادرم رسول خدا ص نزد من نشسته است و میگوید که بیا بنزد ما که آنچه
پیش داری بهتر از آن است که در آن هستی حبیب گفت که من هنوز از پیش آنحضرت بیرون نرفته
بودم که روح مقدسش رو بارواح انبیا و اوصیا ملحق گردیده بود و شیخ مفید و ابن شهرآشوب و دیگران
روایت کرده اند که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام شبی که در صبح آنشب ضربت خورد برای
نماز شب بمسجد نیامد و در تمام آنشب بیدار بود و بعبادت حق تعالی اشتغال مینمود ام کلثوم گفت یا امیر المؤمنین
سبب بیداری و اضطراب تو درین شب چیست حضرت فرمود که در صبح امشب شهید خواهم
شد پس در اینوقت مؤذن حضرت آمد و ندای نماز در داد ام کلثوم گفت ای پدر امشب دیگری را
بگو با مردم نماز کند حضرت فرمود که ای دختر از قضای الهی نمیتوان گریخت روایت کرده اند

که در تمام

که در تمام آنشب بیرون می آمد و باطراف آسمان نظر میکرد و میفرمود که هرگز دروغ نگفته ام و خبر
دروغ از رسول خدا نشنیده ام و این شبی است که مرا وعده شهادت داده اند چون
ندای نماز صبح شنید بگریست و شعری خواند که مضمونش این بود کمر خود را برای مرگ محکم به بند که
مرگ البته بتو خواهد رسید و جزع مکن از مرگ چون بوادی تو در آید چون بصحن خانه آمد مرغابی
چند در آنخانه بودند سر راه بر آنحضرت گرفتند و فریاد میکردند چون میخواستند که ایشان را دور
کنند حضرت فرمود که بگذارید ایشان را که ایشان فریاد کننده کانند بر من و بعد از ایشان
نوحه خواهند کرد و کلینی بسند معتبر روایت کرده است که حسن بن جهم از حضرت امام رضا صلوات الله کننده کانند نوحه
علیه پرسید که حضرت امیر المؤمنین هرگاه قاتل خود را میشناخت و شب شهادت خود را و آنموضعی
که در آنشب شهید شد میدانست و چون مرغابیان بر روی آنحضرت فریاد میکردند فرمود که ایشان
فریاد کننده کانند و از پی ایشان نوحه کننده کان خواهند بود و ام کلثوم با آنحضرت گفت
که امشب در خانه نماز کن و امر کن که دیگری با مردم نماز کند و حضرت قبول نکرد و در آنشب بسیار از خانه
بیرون می آمد بی حربه و سلاح با آنکه میدانست که ابن ملجم او را در آنشب مقدر شده بود و تقدیر خدا
البته جاری میشد مؤلف گوید که اینها از اسرار قضا و قدر است و تفکر در اینها موجب لغزش است
و تکالیف انبیا و اوصیا مانند تکالیف دیگران نیست و مجمل میباید دانست که آنچه ایشان میکنند
موافق شریف و عین صلاح و حکمت و در مقام تسلیم و انقیاد میباید بود و در بعضی از کتب معتبر
روایت کرده اند که ام کلثوم رضی الله عنها گفت که در شب نوزدهم ماه مبارک رمضان برای
افطار حضرت امیر المؤمنین ع طبقی نزد او گذاشتم که قرص نان جو در آن بود و کاسه از شیر نزد آنحضرت

آوردم و نمک سائیده حاضر کردم چون از نماز فارغ شد و بآن طعام نظر کرد گریست و فرمود
که ای دختر دو نان خورش در یک طبق برای من حاضر کرده مگر نمیدانی که من متابعت برادر و پسر عم
خود رسول خدا صلی الله علیه و آله میکنم و تا او از دنیا رفت دو طعام از برای او حاضر نکردند
ای دختر هر که خوردنی و آشامیدنی و پوشش او در دنیا نیکوتر است ایستادن او در روز قیامت
نزد حقتعالی بیشتر است ای دختر در حلال دنیا حساب و در حرامش عقاب است و خبر داد مرا حبیب من
رسول خدا صلی الله علیه و آله که جبرئیل از برای او کلیدهای زمین را آورد و گفت یا محمد خداوند
ترا سلام میرساند و میفرماید که اگر میخواهی تمام کوههارا از برای تو طلا میکنم و بر او میاندازم دیگر این
کلیدها را که کلید گنجهای زمین است و از ثواب آخرت تو چیزی کم نمیشود و آنحضرت فرمود
که بعد از آن چه خواهد بود گفت مرگ حضرت فرمود که هرگاه چنین است مرا به دنیا حاجتی نیست
بگذار مرا که یکروز گرسنه باشم و یکروز سیر باشم تا آنکه در روی زمین قانع باشم دعا کنم
هرگاه گرسنه باشم
پروردگار خود را و از او سؤال کنم و در روزی که سیر باشم شکر کنم و حمد گویم پروردگار خود را پس
جبرئیل گفت که توفیق هر چیزی یافته ای محمد پس فرمود که ای دختر دنیا خانه فریب است و خانه مذلت
و خواری است و هر که چیزی بآخرت پیش میفرستد باو میرسد ای دختر بخدا سوگند که نمیخورم چیزی تا یکی
از آن خورشها را بر داری پس شیر را برداشتم و اندکی از نان جو با نمک تناول نمود و حمد و ثنای
حقتعالی را بجای آورد پس برخواست و متوجه خانه شد و پیوسته مشغول رکوع و سجود و تضرع بسوی
حق تعالی بود و بسیار از خانه بیرون میرفت و داخل میشد و باطراف آسمان نظر میکرد و اضطراب مینمود
و تضرع میکرد پس سوره یس را تا آخر تلاوت نمود پس اندکی خوابید ترسان بیدار شد و جامه
مبارک

مبارک خود را بر روی خود کشید و بر پا ایستاد و گفت خداوندا برکت ده مرا در لقای خود
و کلمه لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ بسیار گفت پس نماز کرد تا بسیاری از شب گذشت
و در تعقیب نشسته بود که آنحضرت را خواب ربود و باز ترسان از خواب بیدار شد و زنان
و فرزندان خود را طلبید و فرمود که در این ماه من از میان شما خواهم رفت و در این شب خوابی
هولناکی دیدم و برای شما نقل میکنم در این ساعت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله را در خواب
دیدم که میفرمود ای ابوالحسن در زودی نزد ما خواهی آمد و نزد تو خواهد آمد شقی ترین مردم این
ازین امت و لحیه ترا از خون سرت خضاب خواهد کرد و من بسیار مشتاقم بلقای تو و تو در دهه
آخر این ماه نزد ما خواهی آمد زود بیا به نزد ما که آنچه نزد ماست بهتر و باقی تر است از برای تو چون اهل
و اولاد آنحضرت سخنان جانسوز او را شنیدند صدا بگریه بلند کردند پس قسم داد ایشانرا که ساکت
شوید چون ساکت شدند وصیت کرد ایشانرا به نیکی و نهی کرد ایشانرا از بدیها و چون از وصیت
فارغ گردید و باز مشغول عبادت شد و پیوسته در رکوع و سجود و تضرع و زاری بود و هر ساعت
از خانه بیرون میرفت و باطراف آسمان نظر میکرد و نظر در ستارها میکرد و میفرمود که بخدا سوگند
که دروغ نشنیده ام از رسول خدا صلی الله علیه و آله و این شبی است که مرا وعده داده است
پس بر میگشت بجای نماز خود و میگفت اللَّهُمَّ بَارِكْ لِي فِي الْمَوْتِ یعنی خداوندا مبارک
گردان برای من مرگ را و بسیار میگفت إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ وَلَا حَوْلَ
وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ پس بسیار صلوات میفرستاد بر محمد و آل او و استغفار بسیار میکرد ام کلثوم
گفت که چون در آنشب قلق و اضطراب آنحضرت را مشاهده کردم مرا خواب نبرد گفتم ای پدر

بزرگوار چرا امشب خواب بر تو حرام گردیده است و استراحت نمی‌فرمائی گفت ای دختر من با شجاعان بسیار جنگ کرده‌ام و خود را با هوال عظیمه افکنده‌ام و هرگز رعبی و ترسی در دلم راه نیافته و امشب بسیار ترسانم پس فرمود که اِنّا لِلّٰهِ وَاِنّا اِلَیهِ راجِعُون ام کلثوم گفت ای پدر بزرگوار چرا در تمام شب خبر مرگ خود را به ما میدهی فرمود که ای دختر اجل نزدیک است و آرزو بریده شده است ام کلثوم چون این خبر شنید بسیار گریست حضرت فرمود که گریه مکن که من نگفتم این خبر را مگر با آنچه عهد کرده است بسوی من رسول صلّی الله علیه و آله پس اندکی بخواب رفت و بیدار شد و فرمود که ای دختر چون نزدیک وقت اذان شود مرا خبر کن پس باز مشغول تضرع و زاری و عبادت گردید چون نزدیک وقت نماز شد آبی نزد آنحضرت حاضر ساختیم پس برخواست تجدید وضو نمود و جامه‌های خود را پوشید و متوجه مسجد شد چون بصحن خانه در آمد مرغابی چند که برای برادرم امام حسین صلوات الله علیه بهدیه آورده بودند بر سر راه آنحضرت آمدند و بالها گشودند و فریاد کردند و پیش از آن شب فریاد از ایشان بر نمی‌آمد حضرت فرمود که لا اله الا الله فریاد کنندهٔ چند که از عقب ایشان نوحه کننده‌گان خواهند بود و فردا صبح قضای حق تعالی ظاهر خواهد بود ام کلثوم گفت ای پدر بزرگوار چرا فال بد میزنی حضرت فرمود که هیچیک از ما اهل بیت فال بد نزنند و فال بد در ایشان اثر نمیکند و لیکن سخن حقی بود که بر زبانم جاری شد پس فرمود که ای دختر بحق خود سوگند میدهم ترا که این مرغ آبیها را آزار مکنی که حیوان بی زبان چند حبس کرده ایشان را پس یا ایشان آب و دانه بده چون گرسنه و تشنه شوند یا رها کن ایشان را که از گیاهای زمین بخورند و چون بدر خانه رسید خواست که در را بگشاید قلابه در بکمر بند آنحضرت بند شد و از کمرش باز شد و افتاد پس آن را برداشت و بر

اززمین

از زمین و بر کمر بست و شعر چند خواند که مضمونش آنست که به بند میان خود را برای مرگ بدرستی که مرگ با تو ملاقات کننده است و تو را او جزع مکن از مرگ وقتی که نازل شود بمحله تو و مغرور مشو بدنیا هر چند با تو موافقت نماید چنانچه دهر ترا خندان گردانیده باز ترا بگریه خواهد آورد پس فرمود که خداوندا مبارک گردان برای من مرگ را و مبارک گردان برای من لقای خود را ام کلثوم گفت که چون این اخبار محنت آثار از پدر بزرگوار خود شنیدم گفتم واغوثاه وا ابتاه در تمام این شب خبر مرگ را بجا میگوئی حضرت فرمود که ای دختر من اینها دلالتها و علامتهای مرگ است که از پی یکدیگر ظاهر میشود پس در را گشود و بیرون رفت ام کلثوم گفت که من برگشتم و آنچه از حضرت دیده و شنیده بودم بحضرت امام حسن علیه السلام نقل کردم حضرت برخواست و از پی پدر خود دوید پیش از آنکه حضرت امیر داخل مسجد شود با آنحضرت رسید و گفت ای پدر بزرگوار چرا در این وقت از خانه بیرون آمده گفت ای نور دیدهٔ من خواب هولناکی دیدم حضرت امام حسن علیه السلام گفت ای پدر بیان کن خواب خود را برای من فرمود که دیدم جبرئیل ع بر کوه ابو قبیس فرود آمد و دو سنگ از آنکوه برگرفت و بسوی کعبه رفت و بر بام کعبه ایستاد و آن سنگها را بر هم زد که ذره ذره شد پس بادی وزید و آن ذره‌ها سنگ را پراکنده کرد و هیچ خانه در مکه و مدینه نماند مگر آنکه ذره از آن سنگ در آن خانه داخل شد حضرت امام حسن گفت ای پدر بزرگوار تو چه تعبیر کردی حضرت فرمود که این خواب را تعبیر دلالت میکند بر آنکه پدر تو شهید شود و هیچ خانه در مکه و مدینه نماند مگر آنکه اندوهی از مصیبت او در آن خانه داخل شود حضرت امام حسن علیه السلام فرمود که آیا میدانی که این واقعه هایله کی خواهد بود فرمود که حبیب من رسول خدا صلّی الله علیه و آله خبر داده است که در دههٔ آخر ماه مبارک رمضان شهید خواهم شد بضربت ابن

ملجم مرادی علیه اللعنه والعذاب حضرت امام حسن علیه السلام فرمود که ای پدر بزرگوار هر گاه میدانی
که او کشنده تو است و خواهد بود داور القتل رسان حضرت فرمود که ای فرزند گرامی قصاص پیش از
جنایت نمیباشد پس فرمود که ای فرزند برخیز رخت خواب خود برگرد امام حسن علیه السلام گفت ای پدر
بزرگوار میخواهم با تو بیایم حضرت فرمود که تو را سوگند میدهم که برگردی پس حضرت امام حسن صلوات
الله علیه بخانه برگشت و با ام کلثوم محزون و غمگین بنشستند و بر احوالی که از آنحضرت مشاهده کرده بودند
میگریستند چون حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه داخل مسجد شد قندیلها خاموش شده بود
و مسجد تاریک بود حضرت چند رکعت نماز گزارد و بر بام مسجد بر آمد و دستهای مبارک خود را بر گوشهای
خود گذاشت و اذان گفت و چون آنحضرت اذان میگفت هیچ خانه در کوفه نماند مگر آنکه صدای
آنحضرت را میشنیدند و ابن ملجم ملعون روسیاه در تمام آنشب بیدار بود و در آن امر عظیمی که اراده داشت
بود تفکر میکرد و در میان شب قطامه ملعونه نزد او آمد و گفت که چنین اراده داری خواب برای چرا
برخیز و علی را بقتل رسان و برگرد و مراد خود را از من حاصل کن آن ملعون گفت علی را میکشم و میدانم
که بمراد خود نمیرسم بر ابن ملجم مرادی و بر قطامه ملعونه و بر تابعان تا بروز قیامت لعنت باد پس در این وقت
صدای اذان حضرت را شنیدند آن ملعون گفت که زود برو فرصت از دست میرود و بروایت
دیگر در تمام آنشب آن ملعون با شبیب و وردان در مسجد بودند و انتظار آنحضرت میبردند چون حضرت
امیر علیه السلام از اذان فارغ شد و پائین آمد و مشغول تسبیح و تقدیس حق تعالی بود و صلوات
بر محمد و آل محمد میفرستاد و بعضی بمسجد در آمد و خفتگان را بیدار کرد از برای نماز تا آنکه به ابن ملجم مرادی
علیه اللعنه والعذاب رسید دید که برو خوابیده است فرمود که برخیز از خواب برای نماز و چنین خواب

که این خواب شیطان است بلکه بر دست راست بخواب که خواب مؤمنان است و بر پشت
خوابیدن خواب پیغمبرانست پس حضرت فرمود که قصدی داری و در خاطر خود گرده نزدیک است
که آسمانها از هم بپاشد و زمین شق شود و کوهها سرنگون گردد و اگر خواهم خبر خود میتوانم داد که در زیر
جامه چه داری و حضرت از او درگذشت و نزد محراب رفت و مشغول نماز شد و رکوع و سجود را
بسیار طول داد چنانچه عادت او بود پس آن ملعون آمد نزد آن ستونی که حضرت نماز میکرد ایستاد
و چون حضرت از سجده اوّل برداشت آن ملعون ضربتی بر سر مبارک آنحضرت زد و در جائی که ضربت
عمر عبدود آمده بود تا پیشانی مبارک آنحضرت شکافت پس حضرت فرمود بسم الله و بالله و
علی ملة رسول الله گفت فزت برب الکعبه یعنی فایز و رستگار گردیدم بحق پروردگار کعبه چون اهل
مسجد صدای آنحضرت را شنیدند همه بسوی محراب دویدند و چون آن شمشیر را بزهر آب داده بودند
زهر در سر و بدن مبارک آنحضرت دوید و چون مردم نزدیک آنحضرت رسیدند دیدند که در
محراب افتاده است و خاک بر میدارد و بر جراحت خود میگذارد و این آیه را میخواند که
منها خلقناکم و فیها نعیدکم و منها نخرجکم تارة اخری یعنی از زمین خلق کرده ایم شما را
و در زمین بیرون می آوریم شما را بار دیگر پس فرمود که آمد امر خدا و راست شد گفته رسول
خدا صلی الله علیه و آله راوی گفت که بتر شبیب ملعون ضربتی حواله آنحضرت کرد و بر طاق مسجد آمد
و چون ضرب ابن ملجم ملعون روسیاه بر سر مبارک آنحضرت زمین بلرزه در آمد و بلرزید و دریا
بموج آمد و آسمانها بر خود لرزیدند و درهای مسجد بر هم خورد پس چون آنحضرت را برداشتند ردای
مبارک آنحضرت را بر سرش بستند و حضرت خون سر خود را بر محاسن مبارکش کشید و فرمود که این

آنست که خدا و رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا وعده داده بودند و راست گفتند خدا و رسول خدا
صلی الله علیه و آله پس در ان روز خروش از ملائکه آسمانها بلند شد و بادهای شدید وزید و هوا
تیره کرد و جبرئیل علیه السلام در میان آسمان و زمین صدا زد که بخدا سوگند که در هم شکست ارکان
هدایت و تاریک شد ستارهای علم و نبوت و برطرف شد نشانهای پرهیزکاری و گسیخته شد عروة
الوثقی الهی و کشته شد پسر عم محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و وصی برگزیده مجتبی شهید شد سید اوصیا علی
مرتضی و او را شهید کرد بدبخت ترین اشقیا چون ام کلثوم رضی الله عنه این صدا را شنید طپانچه بر روی
خود زد و گریبان چاک کرد و فریاد بر آورد که واابتاه و واعلیاه و وامحمداه و واسیداه بر آورد
پس حضرت امام حسن و حضرت امام حسین صلوات الله علیهما از خانه بسوی مسجد دویدند که مردم
نوحه و فریاد میکنند و میگویند واامامah و وا امیرالمؤمنین بخدا سوگند که شهید شد امام عابد مجاهد که هرگز
بت سجده نکرده بود و شبیه ترین مردم بود برسول خدا صلی الله علیه و آله چون آن دو امام مظلوم داخل
مسجد شدند فریاد واابتاه و واعلیاه بر آوردند و گفتند کاش مارا مرگ دریافته بود و این روز را
نمیدیدیم چون نزدیک محراب آمدند پدر بزرگوار خود را ~~افتاده~~ دیدند که در میان محراب افتاده است
و ابو جعده با جماعتی میخواهند که آنحضرت را برخیزانند که با مردم نماز گذارد نمی توانند پس حضرت
امیرالمؤمنین علیه السلام حضرت امام حسن صلوات الله علیه را بجای خود باز داشت که نماز
کند با مردم و خود نشسته نماز را ادا کرد و خون را بر روی خود میمالید و هر ساعت بطرفی میل میکرد
چون حضرت امام حسن علیه السلام از نماز فارغ شد سر مبارک پدر بزرگوار خود را در دامن
گذاشت و گفت ای پدر بزرگوار پشت مارا شکستی و ما چگونه تو را باین حال توانیم دید پس حضرت

دیده خود را

دیده خود را باز کرد که ای فرزند گرامی بعد از امروز پدر تو غمی و المی و جزعی نیست اینک جد تو
محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و جده تو خدیجه کبری و مادر تو فاطمه زهرا و حوریان جنة الماوی بر دور
پدر تو بر آمده اند و انتظار رفتن من میکشند پس شاد باش و دست از گریه بدار که گریه تو ملائکه آسمانها را
بگریه آورده است و چون این صدای وحشت انگیز در کوفه شهرت کرد مردان و زنان از
خانها بسوی مسجد دویدند و چون بمسجد رسیدند دیدند که حضرت امیرالمؤمنین سرش در دامان
ضربت را محکم بسته اند و خون میریزد و گلگونه مبارکش از زردی به سفیدی مایل شده است و
باطراف آسمان نظر میکند و زبان مبارکش بتسبیح و تقدیس الهی مشغول است و میگوید از تو
سؤال میکنم پروردگارا رفاقت انبیا و اوصیا را و اعلای درجات جنة الماوی را پس آنحضرت
ساعتی مدهوش شد و قطرات عبرات از دیدهای نور دیده مصطفی حسن مجتبی میریخت چون آب
دیده آن حضرت بر روی پدر بزرگوارش ریخته شد چشم گشود و فرمود که این چه گریه است ای فرزند
بعد ازین روز پدر بزرگوار ترا ترسی و بیمی نیست اینک جد تو محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و خدیجه کبری
و فاطمه زهرا و حوریان بهشت نزد پدر تو حاضرند و انتظار قدوم او میکشند و ملائکه آسمانها در کار
حق تعالی صداها بلند کرده اند ای فرزند گرامی بر پدر خود جزع میکنی و بعد از پدر خود بزهر ستم شهید خواهی
شد و برادرت حسین بتیغ بغی و عدوان شهید خواهد شد و باین جد و پدر و مادر خود ملحق خواهند شد پس
حضرت امام حسن علیه السلام گفت ای پدر آیا نمیگوئی که کی با تو این معامله خواهد کرد حضرت فرمود
که فرزند یهودیه عبد الرحمن بن ملجم علیه اللعنة و العذاب مرا ضربت زد و الحال از باب کنده داخل
مسجد خواهد شد و پیوسته زهر شمشیر آن ملعون بر سر و بدن آنحضرت جاری میشد و مدهوش میگردید

و مردم بیکبار شیدند و خاک مسجد را بر سر ریختند ناگاه صدائی از در مسجد بلند شد و ابن ملجم علیه اللعنه را
دست بسته از در مسجد در آوردند و مردم او را لعنت میکردند که صد هزار باد لعن بر ابن ملجم علیه اللعنه
مرادی و بر قطامه گیسو بریده و بر تابعانشان تا بروز قیامت و آب دهان بر روی نحسش می انداختند
و گوشتش را بدندان میخاویدند و میگفتند ای دشمن خدا چه کردی است محمد را هلاک
کردی و بهترین مردم را شهید کردی و آن ملعون روسیاه ساکت بود و سخن نمیگفت و حذیفه یمنی
شمشیر برهنه در دست داشت و در پیش روی آن ملعون می آمد و مردم را میشکافت تا آنکه آن
ملعون را به نزدیک آنحضرت آوردند چون نظر حضرت امام حسن علیه السلام بر او افتاد فرمود
که ای ملعون تو کشتی امیر مؤمنان را و امام مسلمانان را آیا جزای او از تو این بود که تو را پناه داد و بر دیگران
و بتو عطاها فرمود ای بدبخت این است آیا بد امامی بود از برای تو آن ملعون روسیاه سر بزیر
انداخت و جواب نگفت پس در آنوقت صداهای مردم بگریه و نوحه بلند شد حضرت پرسید
از آنمردی که آن ملعون را آورده بود که این دشمن خدا را در کجا یافتی گفت ای مولای من دیشب با زوجه
خود در خانه خوابیده بودم و من در خواب بودم و او بیدار بوده چون صدای قتل امیر المؤمنین
علیه السلام را از میان آسمان و زمین شنیده بود مرا بیدار کرد و گفت تو در خوابی و امام تو
امیر المؤمنین علیه السلام شهید شده است و من از خواب جستم و گفتم خدا دهنت را بشکند
این چه سخن است که میگوئی امیر المؤمنین با مردم چه بد کرده است که او را بکشند او خیرخوا مبتلایان
نان است و پدر یتیمان است و شوهر بیوه زنان است و که را یارای آن هست که او را بکشد و او
شیر خداست پس از آن گفت که چنین صدائی از آسمان شنیدم و گمان کردم که آن صدا را جمیع اهل

کوفه شنیده

کوفه شنیده باشند در این سخن بودیم که ناگاه صدای عظیمی بگوشم رسید و شنیدم که کسی میگفت منم قاتل
امیر المؤمنین علیه السلام است پس شمشیر خود را از غلاف کشیدم و در خانه را گشودم و سراسیمه
بیرون دویدم در اثنای راه این ملعون را دیدم که میگریخت و بجانب راست و چپ نظر میکرد
و گویا راه بر او بسته شده بود و باو گفتم وای بر تو چرا چنین کردی و سرگردان گشتی اراده کجا
داری نام خود را نگفت و نام دیگر را گفت گفتم از کجا می آئی گفت از خانه خود گفتم در این وقت
بکجا میروی گفت بحیره گفتم چرا نماز بامداد با امیر المؤمنین نکردی گفت میترسیدم که حاجت من رد شود
گفتم صدائی شنیدم که امیر المؤمنین علیه السلام شهید شده است آیا تو خبری داری گفت نه گفتم
چرا نایستادی تا خبری معلوم کنی گفت در پی کار خود میروم و حاجت من از این ضروریتر است
چون این سخن را از وی شنیدم گفتم ای ملعون کدام حاجت که ضرورتر باشد از تفحص احوال حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام و امام مسلمانان و از او در خشم شدم و بشمشیر خود بر او حمله کردم در
این حال بادی وزید و برق شمشیر از زیر عبای او ظاهر شد چون برق شمشیر را مشاهده کردم گفتم
که این شمشیر برهنه چیست که در زیر جامه خود پنهان کرده مگر توئی قاتل امیر المؤمنین خواست
که بگوید نه حقتعالی بر زبانش جاری کرد گفت بلی پس من شمشیر حواله او کردم و او نیز شمشیر حواله من کرد پس
کرد من ضربت او را بر زمین افکندم و مردم رسیدند و مرا مدد کردند تا آنکه او را گرفتیم و دستهایش را
بستیم و بخدمت تو آوردیم پس حضرت امام حسن علیه السلام فرمود که حمد و سپاس خداوندی را
سزاست که دوست خود را یاری کرد و دشمن خود مخذول گردانید بعد از ساعتی حضرت امیر المؤمنین
صلوات الله علیه چشم گشود و میگفت ای ملائکه پروردگار من رفق و مدارا کنید با من پس حضرت

امام حسن علیه السلام فرمود که ای دشمن خدا و رسول و دشمن تو ابن ملجم است حق تعالی ترا بر او
قدرت داد و نزد تو حاضر گردانیده اند او را چون حضرت را نظر بر آن ملعون افتاد بصدای ضعیفی که داشت
گفت ای بدبخت امر عظیمی اقدام نمودی آیا بد امامی بودم من برای تو که مرا چنین جزائی دادی
آیا مهربان نبودم بر تو آیا ترا بر دیگران اختیار نکردم آیا بتو احسان نکردم و عطای تو را زیاده
از دیگران ندادم آیا نمیگفتند مردم که ترا بقتل رسانم و من بتو آسیبی نرسانیدم و در عطای تو افزودم
با آنکه میدانستم که تو مرا خواهی کشت ولیکن میخواستم که حجت حق تعالی بر تو تمام شود و خدای انتقام
مرا از تو بکشد و خواستم که شاید از گمراهی خود برگردی پس شقاوت بر تو غالب شد و مرا کشتی ای
بدبخت ترین بدبختان پس آن ملعون گریست و گفت یا امیر المؤمنین علیه السلام آیا تو نجات
میتوانی داد کسی را که در جهنم است حضرت امیر المؤمنین علیه السلام برای آن ملعون آنحضرت
امام حسن علیه السلام سفارش کرد و فرمود که او را طعام و آب بده و دست و پای او را
در زنجیر مکن و با او رفق و مدارا کن و چون من از دنیا بروم او را یک ضربت قصاص کن و جسد
پلید او را به آتش بسوزان و مثله مکن او را که دست و پا و بینی و گوش و سایر اعضای او را
ببری که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که زنهار مثله مکنید اگرچه سگ درنده باشد و اگر
شفا یابم من سزاوارترم با آنکه از او عفو کنم زیرا که اهل بیت کرم و عفو و رحمتیم و محمد بن حنفیه رضی الله
عنه روایت کرده است که پس حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که مرا بردارید و بجای
برید پس آنحضرت را بنهایت ضعف برداشتیم و بخانه بردیم و مردم بر دور آنحضرت گریه و زاری
میکردند و نزدیک بود که خود را هلاک کنند پس حضرت امام حسین علیه السلام در عین گریه

و زاری و ناله و بیقراری با پدر بزرگوار خود گفت که ای پدر بعد از تو از برای ما چه خواهد بود
و مصیبت تو امروز بر ما مثل مصیبت حضرت رسول خداست صلی الله علیه و آله گویا گریه را از
برای تو آموخته ایم پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام آنحضرت را بنزدیک خود طلبید
و چون نظر کرد دیدهای آن امام مظلوم را دید که از بسیاری گریه مجروح گردیده است بدست
مبارک خود آب از دیدهای نور دیده خود پاک کرد و دست بر دل مبارکش گذاشت
و گفت ای فرزند گرامی خداوند عالمیان دل تو را به صبر ساکن گرداند و خرد تو و برادران تو را
بر صبر ساکن گرداند و مزد تو و برادران تو را در مصیبت من عظیم گرداند و اضطراب تو را ساکن سازد
و جرهای آب دیده تو را ساکن گرداند بدرستی که حق تعالی تو را صبر داد بقدر مصیبت تو پس آنحضرت
را داخل حجره گردانیدند و در نزدیک محراب خوابانیدند و زینب و ام کلثوم آمدند و در پیش آنحضرت
نشستند و نوحه و زاری برای آنحضرت میکردند و میگفتند که بعد از تو کودکان اهل بیت تو را که
تربیت خواهد کرد و بزرگان ایشان را کی محافظت خواهد نمود ای پدر بزرگوار اندوه ما بر تو دور
و دراز است و آب دیده ما هرگز ساکن نخواهد شد پس صدای مردم از بیرون حجره بلند شد
و بناله و زاری و آب از دیده مبارک آنحضرت جاری شد و نظر حسرت بسوی فرزندان
و اهل خود افکند و حسن و حسین را نزدیک خود طلبید و ایشان را در بر کشید و روهای ایشان را
میبوسید پس ساعتی مدهوش شد باعتبار زهری که در بدن آنحضرت جاری شده بود چنانچه
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله بسبب زهری که بآنحضرت داده بودند گاهی مدهوش
میشد و گاه بهوش باز می آمد چون حضرت بهوش باز آمد حضرت امام حسن علیه السلام کاسه